

خرمدينان ۱

هر آنکس که او شاد شد از خرد جهان را بگرد اربد نسپرد  
فردوسی

# خرمدينان

# و آفریدن جهانِ خرم

منوچهر جمالی

کاشت فرهنگ زندگانی آیران

« پنیاد فرهنگ آیران »

Kurmali Press , London  
ISBN 1 899167 91 9  
2001

# ما فرزندانِ خرم

یکی جانیست مارا شادی انگیز  
 که گروiran شود عالم ، بسازیم  
 از اصل چو حور زاد باشیم  
 شاید که همیشه شاد باشیم  
 در عشق ، امیر داد باشیم  
 ما داد طرب دهیم ، تا ما  
 دانی که نکو نهاد مارا  
 چون عشق ، بنا نهاد باشیم  
 در عشق توام ، گشاد ، دیده  
 چون عشق تو ، با گشاد باشیم  
 در حسن ، تراتنور گر مست  
 مارا بر بند ، ما خمیریم

## بوخی از فامهای خدای ایران

انامک(=بی نام) + خرم + فرخ + پری  
شاده + آنا هوما = اهورامزدا  
 ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر  
 نای به = واي به = رام ، سئنا = سه نای = سیمرغ  
 دین = دی = دیو = دایه



Tracings

آناهیتا در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده میشد، پیدا یش می یابد. رخس در کردی، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدا یش یافتن است. همچنین وشن که رقصیدن باشد، همان واژه وجوداست. درود جدور رقص، آفرینش، وجود می یابد. واژ آنجاکه آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ با خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعرو رقص دارد. ترسیم از سینی نقره در ارمیتاز پطرزبورگ (روسیه)، هنر دوره ساسانی بوسیله فرنگیس

# خُردم آندر حُسْرَت فَهْم درست

## جُسْتَارَهَا

- ۱- خرم ، خدای ایران ، خرمدينان ..... ۷
- ۲- خرم= خدای ایران = خوش و خرمن و سور  
خرم ، جشن اجتماع + جشن بشریت، جشن همگانی به معنای آفریدن  
اجتماع بربابیه همپرسی باهم بوده است..... ۱۳
- ۳- خرم ، خدائی که در جشن و با موسیقی جامعه را میآفریند..... ۱۷
- ۴- چرا اهورامزدا ، جای « خرم » را غصب میکند ..... ۲۲
- ۵- خرم = بهرام + بهمن + سیمرغ  
خرم = اردبیهشت + بهمن + آذر برزین مهر  
نام زن مزدک = خرمه ..... ۲۷
- ۶- خرم ، با کشش ، اجتماع را رهبری میکند  
خرم ، خدای ایران ، خدای کشش است نه خدای امر ..... ۳۸
- ۷- خرم ، خدای ایران = نای به = جشن ساز ..... ۴۷
- ۸- خرم ، اصل سعادت (= بهروزی و پیروزی) ..... ۵۸
- ۹- ما فرزندان خرم ، ابو مسلم = بهزادان ..... ۶۴
- ۱۰- شهر خرم یا جامعه بی رشك ( شهر برآبری وداد ومهر) ..... ۸۰
- ۱۱- چرا حافظ شیرازی ، خرمدينان بوده است ? ..... ۹۶

**خرابات = بزم مقدس مستی و شادی و آهنگ ( نیایشگاه=جشنگاه )**

**پيرمغان=زنخدا خرم**

- ۱۲ - امت غلبه خواه در ایرانشهر يا در شهر خرم ، الله و خرم..... ۱۱۳
- ۱۳ - خرمی ، شطونچ عشقباری..... ۱۲۸
- ۱۴ - خرمدينان ، تنها اصل جهان را عشق میدانستند..... ۱۴۳
- ۱۵ - «پري» ، نام خدای ايران بود ..... ۱۵۸
- ۱۶ - پري ، اصل نوآفریني ..... ۱۷۰
- ۱۷ - چرا الله و يهوه دشمن شماره يك پري هستند? ..... ۱۸۳
- ۱۸ - فرخ ، خدای جشن ساز ايران ، فرخ = خرم ..... ۲۱۸
- ۱۹ - مولوی و جهان شاد ، پرواز تازه سيمرغ از درون خاکسترش..... ۲۳۶
- ۲۰ - انسان، وجود کيهاني که از گوهر همه خدايان سرشه شده است. ۲۷۷
- ۲۱ - مولوی و ماه نى نواز که صورتگر و رنگرز است ..... ۲۸۹
- ۲۲ - كتابنامه ..... ۲۴۲

**اشعاری که ذکری از نام شاعر، نشده است**

**همه از مولوی بلخی هستند**

# « خرم » ، خدای ایران

## خرمدينان

در دست هر که هست ز خوبی ، قراضه هاست  
آن معدن ملاحت و آن کانه آرزوست  
هر چند مفلسم ، نپدیوم عقیق خرد  
کان عقیق نادر ارزانه آرزوست  
« مولوی بلخی »

این آرزوی مولوی، که « معدن ملاحت و خوبی » باشد ، و یا « کان عقیق نادر ارزان باشد » از کجا می‌آید ؟ چرا انسان، نزد مولوی ، گوهر ایثار و نثار است ؟ اینها برضد واقعیات روزمره زندگی آنروزگار امروزه جهانست. پاسخ به آن، هنگامی میسر میشود که ما گوهر خدای ایران ، « خرم » را بشناسیم . چرا « خرم » ، نام خدای ایران بوده است ؟ چرا ، خدائی را دوست داشتند که گوهرش ، خرم است ؟ تصویر خدا در فرهنگ ایران ، همیشه تصویر انسان هم هست ، چون خدا در فرهنگ ایران ، یا تخمیست که انسانها از او میرویند ، یا آنکه خدا ، خوشه انسانهاست . خدائی ایرانی ، انسان و گیتی را ، جدا از خود ، و فراسوی خود ، خلق نمیکند ، بلکه گیتی و انسان ، امتداد خود او هستند . و خوشه ، نماد سرشاری و لبریزی و افشاگری و همچنین نماد هم و

پيوستگيست . همانسان که خدا ، اصل سرشاري و افشارندگيست ، انسان هم که همسرشت اوست ، اصل سرشاري و افشارندگيست . همانگونه که خدا ، سرچشمه مهر و پيوستگي و نظم و اندازه است ، انسان هم سرچشمه مهر و پيوستگي و نظم و اندازه است . خرم ، برای ما صفت است . در ايران ، خرمی از زندگی رخت بربسته است . يالامروز ، روز خرميست . زندگي ، خرم است . ولی خرم ، نام خدای بزرگ ايران بوده است . در فرهنگ ايران ، خدا ، خرمي را هنگامي ميافریند که گوهر و ذات خودش ، خرمي باشد ، و اين گوهر اوست که ميرويد و ميگسترد و گيتى و زندگي ميشود ، که همانسان خرم است . اينست که خدای ايران ، خدائی نیست که خرمي را فراسوی وجود خود ، خلق کند ، و خودش بري و پاك از خرمي باشد . او خرم هست ، پس جهان و انسان نيز ، همسرشت او هستند . يكى از نامهای دیگر او « شاد » است . او شاد است ، پس گوهر جهان و انسان ، شادي است . وقتی موبدان در بندھشن ، ميخواهند شادي را به اهورامزا نسبت ميدھند ، ميگويند که اهورامزا با ياري آسمان ، شادي را آفرید . آسمان ، همان سيمرغ يا خرم بوده است . موبدان ، اهورامزا را شريک سيمرغ در آفرينش شادي ميكنند . در حالیکه سيمرغ ، شادي را ميزايد . شادي از او ميرويد . او ميگسترد ، و جهان شاد ، پيدايش می یابد . در هر شادي ، سيمرغ هست . هرکه لبخند ميزند ، اين خود نميگنجد و ميخندد ، اين سيمرغست که در خود نميگنجد و ميخندد . اثار ، نماد سيمرغ خرم بود . نام دیگر اثار ، « روان » بود . روان انسان ، اثار است که در خود نميگنجد و پوست خود را ميشکافد و ميخندد . اصل « روان » در بندھشن ، زندگاي موسيقى ، رام هست . آفريدن ، در اين فرهنگ ، به معنای « خلق کردن در فراسوی وجود خود » نیست . آفريدن ، خندیدن

سيمرغست . سيمرغ ، در خود نميگنجد و خود را ميگشайд . همین سوشت « خود را گشودن » و « از مرز خود گذشتن » ، در هر انسانی نيز هست . نه تنها در خود نگنجيدن ، بيان غنای خدا است ، بلکه همانسان بيان احساس غنا در هر انسانی هست . اين بيان جشن هستی انسان و خدا است . هستی در انسان ، جشن هستی است . هستی ، آتشفشن و فوران هستی است . انسان هست ، چون مرز ندارد ، چون هميشه از مرز خود ميگدارد ، چون پوست خود را ميشكند ، واز غنای وجوديش ميخندد ، نه مانند خنده هاي پر از مکرو حکمت آميز خاتمي . انسان هست ، چون در صندوق آهنيں و در کپسول و در شيشه سر بسته نيست . اين انديشه که گوهر فرهنگ ايران شد ، را بطه ايراني را با هر عقиде اي ، با هر آموزه اي ، با هر مكتب فلسفی و هر ديني و هر ايدئوژي ، معين ميسازد . فرهنگ ايران ، بر اين باور بود که انسان ، در هيج انديشه اي و آموزه اي و عقиде اي و ديني و مكتبي و حزبي و .. نميگنجد . از اينجاست که مولوي ميگويد :

### بحمد الله به عشق او بجستيم

از اين قنگی که محراب (اسلام) و چلپا است (مسیحیت)  
 این لبریزی و سرشاری ، سبب میشود که خدا ، خود را در گیتی و در انسان ، گم میکند . و آنگاه ، خدائی که خود را در همه جهان گم کرده است ، خود را در هر انسانی میجوید . اصل خود افسانی خدا ، با سائقه همیشگی جستجوی خدا در خود همراه است .

من گم شدم از خرمن آن ماه ، چو کيله امروز ، مه ، اندر بُن انبار مرا یافت ماه که سيمرغ باشد ، خرمانيست انبوه و من ، پیمانه اي هستم که در پیمودن اين خرمن ، گم شدم و اکنون ماه ، اين پیمانه را در ته انبار پيدا کرد . پس

فرهنگ ايران ، با تصویر خدای سرشار و افشنانده ، و انسان سر شارو افشنانده کار دارد . خدا و انسان ، همیشه درک از خود لبریز بودن و سرشار بودن را میکنند . امروزه جهان ، بر پایه « احساس کمبود خود » میچرخد . در انتروپولوژی ، انسان را « موجود کمبود » تعریف میکنند . اقتصاد ، بر احساس کمبود بنا شده است . قدرت و سیاست ، بر ساقه کمبود استوار است . انسان در هر چیزی احساس کمبود میکند . عقل ، همیشه به فکر حیله و بُرد و غلبه بر طبیعت میباشد . ما اصطلاح « خرسنده » را امروزه نمی فهمیم . چون خرسنده ، درک سرشارو لبریز بودن خود است . خرسنده ، قناعت نیست . این احساس کمبود ، و به عبارت بهتر ، « گرسنگی شدید یا جوع در قحط وجود » ، متناظر با « ساقه ستاندن و یغما کردن » است . این « جوع وجود » شهوت ستاندن و گرفتن و ربودن و جمع کردن و انبار کردن و استثمار کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن را ایجاد میکند . مسئله انسان ، ساقه رفع گرسنگی و تشنگی و رفع نیاز نیست ، بلکه شهوت دیوانه آسای گرفتن و ربودن و تصرف کردن و جمع کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن است . حیوان ، ساقه دارد . ولی در انسان ، ساقه ، تبدیل به شهوت و حرص و عشق شده است . در اقتصاد و سیاست ، سوائق ، تبدیل به جنون شهوت و عشق میشوند . این جوع وجودی ، از کجا میآید ؟ اینها از تصویر خدایان نوری که یهوه و الله و ... باشند ، میآیند که تصویر انسان را ولو بطور ناپیدا و ناآگاه ، معین ساخته اند . این مهم نیست که مردم ، ایمان به این خدایان داشته باشند یا نداشته باشند . تصاویر این خدایان ، سرتاسر اسلام و فرهنگ غرب را معین میسازد . ما تریالیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم ، به همان اندازه ایده آلیسم و کاپیتالیسم و امپریالیسم ، همین سرشت را دارند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را « خلق میکنند ». انسان و جهان ، از خود ، و به خود ، و در خود ، نیستند ، بلکه از یهوه و از پدر آسمانی و از الله هستند .

هستيشان ، نبود شان از خود شان است . هيج چيزى ، اصالت ندارد . هيج چيزى از خود ، و به خود ، و در خود نیست . انکار يهوه و پدر آسمانى و الله ، تأثيری ندارد . انسان ، از شرائط خارجی ، معین ميگردد . انسان در ماركسيسم ، از روابط اقتصادي معين ميگردد . انسان در علوم انساني آمريكا ، از روابط اجتماعی معين ميگردد . خدايان بي چهره ، جاي خدايان مشخص و با نام را ميگيرند ، ولی انسان ، مانند پيش ، «از خود» نیست . **درد و عذاب قحط وجود** ، شدیدتر ميگردد . انسان ، از خود ، نیست ، و برای رفع و جبران اين درد و عذاب ، از ديگران ، ميگيرد ، ميستاند ، ميچايد ، حيله ميكند ، استثمار ميكند ، تجاوز ميكند ، و تا ميتواند شب و روز مصرف ميكند ، و ميخواهد قدرت براند ... وهيجگاه نميتواند ، خرسند باشد ، چون اين احساس قحط وجود ، هميشه بجاي خود باقی ميماند . البته هميشه نيز دم از حقوق بشر ! ميزند ، به كليسا و كنيسه و مسجد هم ميروند و اين خدايان درسي را كه روز نخست داده اند ، تكرار ميكنند : تو به خودت و از خودت هيج نیستی ! اين «جوعی» که از قحط وجود » در تاريخ ايجاد شد ، واکنشی در برابر تصویری بود که پيش از آن در جهان بود . اين جوع ، در اثر اين توليد شد ، که پيش ازآن ، تصویر انسان و خدا ، که به هم پيوسته و همسرشت و برابر بودند ، گوهشان لبريزی و سرشاري بود . و خدايان تازه توحيدی و نوري ، جهان و انسان را ، از خود بريند ، و همگوهری خود را با جهان و انسان ، نه تنها انکار و نفي کردن ، بلکه آلدگی و ناپاکی خود شمردن ، و اصالت را که همان يقين «از خود بودن و به خود بودن باشد» از انسان گرفتند . ناگهان ، آنكه هزاره ها ، خود را همگوهر خدا و فرزند خدا و روئيده از تحتم خدا ميدانست ، از خدا بريده شد ، و خدا از اين پس ، حاكم و مسلط و قاهر و غالب براو شد ، و آموزگار اوشد ، و حتا از نزديکی به اين وجود ناپاک و فاسد ميپرهيزيد ، و از اين پس ، برای

حفظ پاکی و بزرگی و عظمت خود ، فقط با « واسطه و حاجب و رسول و نماینده و ... » اوامرش را انتقال میداد . همین خدا ، نخستین بار به انسان دروغ گفت که از درخت معرفت نخور چون اگر بخوری خواهی مرد ! ( سفر پیدایش ، باب دویم ، ۱۷) چون نمیخواست که انسان ، اصالت معرفت داشته باشد . انسان ، دزد معرفت شد ، انسان در گناه و تجاوز به معرفت دست یافت . معرفت ، گوهر دزدی و تجاوز و ضد خدائی پیدا کرد . همه این ویژگیهای خدایان تازه که اذهان و نا آگاهیبود مارا تصرف کرده اند ، مارا از فهم خدا و انسان در فرهنگ ایران ، باز میدارند ، و اندیشه های این دوره را ، اندیشه های دوره جاهلیت و بدوبیت و تاریکی و ... میشمارند . برای فهمیدن واژه « خرم » ، باید این کوله بار بسیار سنگین ادیان نوری را ، حداقل برای آنی ، نه تنها از دوش ، بلکه از ته قلب ، دور ریخت . ما از آثار الباقيه میدانیم که اهل فارس ، نخستین روز ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ، خرم ژدا مینامیده اند . از همان آثار الباقيه میدانیم که نام این روز ، فرخ هم بوده است . اینها نشان آنند که در آغاز ، نام روز یکم ماه و سال ، خرم و فرخ بوده است . برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ، مارا از آن آگاه میسازند که نام دیگر همین روز ، جشن ساز بوده است . این نام ها ، نامگذاری به معنای امروز نبوده است ، بلکه این نامها ، گوهر خدائی را که با این روز ، این همانی داشته است ، مشخص میساخته اند . به سخنی دیگر ، خدائی نخستین روز ، خدائی فطرت ، خرم و فرخ و جشن ساز بوده است . این آغاز ، کل زمان و به عبارت دیگر ، کل زندگی و جهان را معین میسازد . این آغاز ، غایت و معنای زندگی را معین میسازد . در ماه دهم که ماه دی است ، از روز یکم تا روز هشتم که باز خرم نامیده میشده است ، یک هفته جشن دموکراسی ، جشن برابری ملت با حکومت ، جشن اینکه حکومت بر خواست ملت بنا میشود

گرفته میشده است که موبدان زرتشتی با آن سر ستیز داشته اند ، چنانچه نام خرم و فرخ را از روز نخست ، حذف کرده اند و به فراموشی سپرده اند . این هفته اول ماهیست که مسیحیان در پایانش ، جشن میلاد مسیح را میگیرند . چهار آغاز هفته ، چهار جشن این زنخدا بوده است که اکنون به حساب عیسی مسیح گذارد شده است . پس مفهوم خرم ، با ساختار حکومت در ایران سروکار داشته است که چنین جشنی را بدین نام ، خوانده اند . جنبشهایی که بر ضد اعراب و اسلام در ایران شده است ، با نام « خرمدين » گره خورده اند ، و از آنجا که توده ایها در ایران کوشیدند تاریخ ایران را از غربال مارکسیسم نیمبند شان رد بکنند ، خرمدين هم ، در مقوله مزدک در آمد ، که مهر مارکسیستی خورده بود . در حالیکه مزدک هم ، همان اندازه خرمدين بود که بابلک یا مازیار یا به آفرید ... یا فردوسی توosi یا مولوی بلخی . شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است ، چون شاه ، نام سیمرغ بوده است و پهلوانان شاهنامه ، همه فرزندان سیمرغند ، و داستان گشتابپ ، نخستین مبلغ زرتشیگری که آموزه زرتشت را به شکل جهادیش تحریف کرد ، به روایت خرمدینی گفته شده است ، نه به روایت زرتشتی . گوهر خدا در غزلیات مولوی ، هم دایه شیر دهنده است و هم طربساز ( مطرب ) است که بدون برو برگرد ، تصویر همان خرم است . آهنگهای رقص آور غزلیات مولوی که هنوز از موسیقی ایران کشف هم نشده است ، همه آهنگهای « رام » ، خدای موسیقی و رقص و شعر ایرانند . از آنجا که زرتشتیها مبکوشیدند ، نام « بهدین » را به خود اختصاص دهند ، پیروان فرهنگ پیشین ایران ، خرمدين هم خوانده شد . ولی « به » و « بهی » نیز همانند « خرم » ، نام خود سیمرغ بوده است . دلیل بسیار پیش پا افتاده آن ، خود نام اردیبهشت است که به و بهی ، پیشوند بهشت میباشد . این ماه ، در میان ملل ایرانی ، نامهای گوناگون داشته است . در آثار

الباقيه می بینیم که نامهای دیگر این ماه، ارتا خوش و اردا وشت بوده است، و بخوبی میتوان دید که به و بهی، همان خوش بوده است، چون در دونام دیگر، وشی، و خوش، به معنای خوش است. و موبدان زرتشتی از همین تصویر « خوش » و این همانیش با زنخدا، فوق العاده نفرت داشتند، و هر جا دستشان میرسید، آنرا حذف میکردند.

## خرم = خدای ایران = خوش و خرمن و سور

خوش، نماد انسان، نماد اجتماع، نماد بشریت، نماد کل تاریخ (پیوند نسلها)

## خرم = جشن اجتماع + جشن بشریت

جشن همگانی ، به معنای آفریدن اجتماع

بر پایه همپرسی با هم بوده است ، آنچه

امروزه دموکراسی و سوسیالیسم

نامیده میشود

نار خندان که دهان بگشاد است

چونک در پوست نگنجد ، چه کند ؟

و ربگیرد زگل افشاری تو

همه عالم ، گل و ریحان ، چه شود ؟ مولوی

« روان » که نام اثار هم هست ( تحفه حکیم موعمن ) ، مینماید که روان هر انسانی ، که همسرشت « رام = خدای هنرها » میباشد ، چون در پوست خود نمیگنجد ، میخندد ، و به عبارت دیگر ، خود را میافشاند . خندیدن ، برای پوشانیدن تزویر و مکر ، با خندیدن از غنای درون ، فرق کلی دارد . به دیگران خندیدن از روی تماسخر ، با خندیدن از خرسندي درون ، دو گونه خنده اند . بهمن ، خدای خنده است ، چون خدای اندیشیدن از سرشاري جانست . بهمن ، شادی اندیشیدن ، و « خرد شاد » را به جهان هدیه کرد . گل افشاری ، که خوش افشاریست ، نماد همین « خود افشاری » بوده است . روان هر انسانی ، در طلب آنست که جهان را خرم سازد . اثار ، پوستی آکنده از دانه هاست که همان خوش باشد . روان انسان ، در اثر این غنای درونیش ، میخندد و میخنداند . اینست که روان هر انسانی ، پس از مرگ ، هماندم به اصلش « رام » باز میگردد و با او « میآمیزد ». « روان » که از اصل رام هست ، سرچشم موسیقی و چامه سرائی و وشن ( وجود و رقص ) میباشد . اینست که روز هشتم که روز خرم میباشد ، هم رامش جان و هم رامش جهان ، خوانده میشود . رامش جان هر فردی ، متناظر با رامش جهان ، است . نام روز چهارم « پنجه » که تخم پیدایش گیتی است ، رامشت نام دارد ( برهان قاطع ) . کسی اهلیت می یابد ( اهل میشود ) و متمندن میشود که « رام » بشود ، با موسیقی و آواز و چامه و رقص ، هماهنگ اجتماع و هماهنگ خدا گردد . نفی موسیقی و رقص و آواز ، بازگشت به توحش و بر بربیت است . « رامشدن » ، شهری شدن ، جهانی شدن ، این همانی با رام ، خدای زیبائی و هنر و عشق یافتن است . خدائی که موسیقی نمینوازد و آواز نمیخواند و برای مردم جشن فراهم نمیآورد ، خدای توحش و خشم و تجاوز و ضد مدنی است . مدنی که از واژه « مدوانات » شکافته شده است ، به معنای « نای ماه یا سیمرغست » ، چون

مد = ماد = ماه است ، و نات = ناد = ند ، نی است . جامعه مدنی ، جامعه ایست که منش رام ، منش موسیقائی و هنری پیدا کرده است . رامش ، در ذهن کنونی ما ، معنای بسیار تنگی دارد . رامش که از نام این زنخدا ، «رام» ساخته شده است ، در گذشته ، معنای بسیار پهناوری داشته است . ما امروزه از جشن ، مفهوم تنگی داریم . جشن در این فرهنگ ، به معنای «جشن همگانی در آفریدن جهان و اجتماع و مدنیت باهم» است . خدایان توحیدی ، مفهوم جشن را بسیار محدود و تنگ ساخته اند ، چون این خدای توحیدیست که منحصراً آفریننده است و همه جهان را ، تنها خودش می‌آفرینند . در حالیکه مفهوم جشن و مهر در فرهنگ زنخدائی ایران ، با روند آفرینندگی همه کار داشته است . جشن و مهر باهم ، نیروی آفرینندگی هستند . هر هفته و هر ماهی ، با جشن آغاز می‌شود . خرم = یا سیمرغ = یا ارتا ، همه مردمان و همه جهان باهمند . جهان را همه با هم ، در جشن همگانی ، می‌آفرینند . جهان در جشن ، جهان را می‌آفریند . خدای واحد خالق در این فرهنگ وجود ندارد . اجتماع در جشن ، مدنیت و فرهنگ را می‌آفریند . ما این مفهوم جشن و مهر را ازدست داده ایم . از دید این فرهنگ ، خلق جهان ، بوسیله خدای توحیدی و نوری ، خالی از جشن و مهر است . جشن و مهر همه باهم ، بود که می‌آفرید . در ادیان توحیدی و نوری ، خدا بر پایه همه دانیش و خواستش ، جهان را خلق می‌کند . این خدا ( یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدای موبدان ) برای خلق جهان ، نیاز به جشن و مهر ندارد . جشن و مهر ، پدیده همگانیست . در این فرهنگ ، همه جهان باهم می‌آفرینند ، نه یک خدا ، فراسوی جهان و انسان . اینست که برای اقدامات اجتماعی و ملی و بشری ، باید در آغاز جشن گرفت ، تا طبقات و اقوام و ملل و اجناس و ادیان ... از پوسته خود فراتر روند ، و از جشن ، آشتی و پیوند عمومی ، فراسوی این مرزها پدید آید . اینکه در

تقویم ایران ، همیشه بدون انقطاع ، جشن هست ، چیزی جز واقعیت بخشیدن همکاری و هماندیشی و همپرسی کل اجتماع نیست ، تا نیروی آفریننده کل اجتماع پدید آید . در جامعه ای که این جشن مدام همگانی نیست ، آن جامعه ، زود از هم می پاشد . نیایشگاههای این زنخدا ، جایگاه جشن همگانی بود . همه خدایان و همه انسانها ، از هر دین و مذهب و فرقه و مكتب و جنس و طبقه و قوم و ... باشند در آنجا باهم جشن میگیرند . از این رو این نیایشگاهها ، دار مهر خوانده میشد . جشن ، غنای انسانی را شکوفا و پدیدار میسازد . در جشن ، آن روان که آمیخته با رام است ، میخندد و خود را میگشاید . در جشن است که انسان ، در خود نمیگنجد و فراسوی خود « روان » میشود . روان ، اصل در خود نگنجیدن است . در موسیقیست که انسان ، اهل نثار و سخا و گذشت میشود ، دست و آستین میافشاند . برای همین خاطر ، در جشنها ، همه ، کلاهها یا پیشانی بندها یا آویزه از گوشها ، از ریاحین و گلهای داشتند ، و به آن « شاد باش » و « شاد کلاه » و « بساک و بسد » و « نثار » میگفتند . انسان ، در جشن ، خوش افشاگری میشد . جشن ، بخاطر زاد روز این فرد ، یا برای خاطر یاد آوری از آن رویداد تاریخی .... بر پا نمیشد بلکه جشن برای ، یافتن و گستردن غنای خود در فراسوی خود بربا میشد . در جشن ، اجتماع و ملت و بشریت ، پیدایش می یافت . خرم ، خدای جشن درون ، جشن اجتماع ، جشن بشر ، جشن جهان بود .

# خرّم ، خدائی که در جشن و با موسیقی

## جامعه را می‌آفریند

من طوبم ، طوب منم ، رُههه (=رام) زَند نوای من  
عشق ، میان عاشقان ، شیوه کند برای من مولوی

آئین میترانی و الهیات زرتشتی، برضد این خدا بود، چون این خدا ، جامعه را بر منش موسیقی و جشن بنا میکرد . این منش همانگی موسیقائی است که باید شهر و مدنیت را به شکل « جشنگاه » بیافریند، و جامعه باید ، جشن همگانی باشد . این اندیشه و آرمان بی نهایت بزرگ و مردمی بود که این زخدا پدید آورد یا به عبارت دیگر ، این جامعه گسترده ایران بود که ، مدنیت را بر پایه چنین فرهنگی نهاد . از این رو هست که ما در رام یشت ، یک واژه از موسیقی و یا ابزار موسیقی نمی یابیم . خدای موسیقی ، بکلی پاکسازی میشود . آئین میترانی و الهیات زرتشتی ، برضد موسیقی نبودند، بلکه برضد این بودند که اصل آفرینندگی جهان و اجتماع ، موسیقی و جشن باشد . موسیقی و جشن، فرعی و حاشیه ای شد . نیایشگاه از جشنگاه ، بربده و جدا ساخته شد . جایگاه نیایش خدا ، جایگاه موسیقی و رقص و آواز و جشن نیست . چنانکه در داستان کیکاووس میتوان دید ، موسیقی ، کار اهریمنی برای اغاوگری و فربکاری شد . بهشت برین، از این پس ، جایگاه موسیقی نبود . خدا که نی نواز بود و با نوای نی جهان را میآفرید از این پس هیچگونه ابزار موسیقی نداشت ، و بحای آنکه با نوا و آوا بیافریند ، یا با دعا میآفرید ، یا با فوت خالی (دم) و امر . این موسیقی زنی که در پیش کیکاووس

به بربط چو بایست ، برساخت رود براورد ، مازندرانی سرود  
 که مازندران ، شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد  
 که در بوستانش ، همیشه گلست بکوه اندرون ، لاله و سنبلاست ..  
 گلابست گوئی بجوش روان همی شاد گردد ز بوش روان  
 دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پُر از لاله بینی زمین ..  
 کسی کاندر آن بوم آباد نیست بکام از دل و جان خود ، شاد نیست  
 چو کاوس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بن  
 و جهانی را با نوا و سرودش ، به جنب و جوش انداخت ، و رستم را به هفت  
 خوانش بُرد ، اهل مازندران بود ، و نام اصلی مازندران ، مز نای است که به  
 معنای « نای ماه ، یا نای سیمرغ » باشد ، و نام « شهر » نیز « مدو نات » هست که  
 به معنای « نای ماه » است . بخوبی میتوان دید که موسیقی و منش موسیقی و  
 جشن ، گوهر شهریگری است ، چون خود واژه جشن هم به معنای نوای نی  
 است . زنخدای جوانی که نیمروز ، جهان را میآفریند ، رپیتاوین نام دارد ، و رپیتا  
 ، به معنای دختر جوان ، و « وین » به معنای نی است و در بلوجی و سانسکریت  
 بمعنای نی مانده است . موسیقی ، اغواگر و فریبینه و زشت ساخته میشود ، و  
 از گستره دین ، تبعید میگردد . بدینسان نیایشگاه از جشنگاه ، جدا ساخته  
 میشود . موسیقی ، منش خدائیش را از دست میدهد . تبعید خدای نی نواز و  
 موسیقی زن و جشن ساز که خرم باشد ، وكل فرهنگ و سیاست و دین و اجتماع  
 و مدنیت را معین میساخت ، راه را برای استبداد و انحصار قدرت ، و استوار  
 ساختن قدرت بر اصل خشونت و زور و سرکوبی باز کرد . موسیقی ، قداست  
 خود را از دست داد ، و فرعی و حاشیه ای و دنیوی ساخته شد ، و فقط به  
 شکل تفریح و سرگرمی و به قول مارکس ، روبنا در حاشیه زندگی ، تحمل شد .  
 تا ما موسیقی و رقص و وجود و آواز را ، به عنوان گرانیگاه آفرینش و اجتماع و  
 گوهر خدا در نیاییم ، معنای « خزم » را نمی فهمیم . خوش و خوشی ، خرمن و

خرمی ، موسیقی و ایثار ، باهمند . در همین راستا بود که با بسیج شدن فرهنگ یونان در اروپا نیز ، نمایشگاهها و تنا ترها و « قالار های موسیقی و اوپرا » به شکل معبد های یونان ساخته شدند . هنر ، باز رنگ قداست پیدا کرد ، و کوشید که از « روبنائی بودن » و فرعی و حاشیه ای بودن ، خود را نجات بدهد . این جایه جا شدن گرانیگاه هندر اجتماع غرب ، نقش بزرگی در سیاست و حکومت داشته است که مستقیماً به دید نمی آید . از این پس ، دین مجبور شد ، قداست را با هنر و موسیقی ، و سپس با « کار و کوشش انسانی » تقسیم کند ، چون بدون مقدس شدن کار ، نه سرمایه داری بوجود میآمد نه سوسياليسم . همین جشنها بزرگ موسیقیست که امروزه جوانان از آن به شور و وجود میآیند ، نه در کلیساها و نه در کنیسه ها و نه در مساجد . در این معابد ، مردم فقط از راه « برانگیخته شدن تعصباًشان » به شور و وجود میآیند ، که حریقش ، اجتماعات راسراپا میسوزد و میسوزاند و خواهد سوزانید ، و بر عکس پندار مارکس ، دین که به آسانی به تعصب میکشد ، نه تنها ترباک نیست ، بلکه حریق جهانسوز است ، رقابت میان موسیقیدان ( جشن ساز ) و آخوندها ، یک رقابت گوهربست ، و آخوند در هر دینی ، میداند که بسهولت در این رقابت می بازد . موسیقی ، همگوهری و آمیختگی مستقیم با خدای رام است ، در حالیکه آموزه های دینی ، همه تجربه های غیر مستقیم دینی است که تهی از وجود و شور و حالت است که اصل دین است . اینست که آخوند از موسیقیدان و جشن ساز ، فوق العاده وحشت دارد . به همین علت نیز بود که آخوند های زرتشتی ، با زیرکی و زیر دستی ، همه واژه ها و اصطلاحات دینی باستانی ایران را که برآیند موسیقی داشته اند ، تحریف و مسخ ساخته اند ، تا رد پای این همگوهری خداو دین را با موسیقی بزنند . انسان در وجود موسیقی ، با خدا میآمیزد و میان خدا و انسان ، هیچ فاصله ای نمی ماند ، و این درست معنای « دیوانگی » بود ، و دین ، هنوز در کردی به معنای ، دیدن و زائیدن و

دیوانگیست. وقتی خدا در موسیقی با هر انسانی بیامیزد، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر و مظہر الهی و ... نیست. مسئله جشن، مسئله همال بودن و همسر و برابر بودن است. در شاهنامه بارها دیده میشود که در جشن، همه طبقات اجتماع، باهم تار و پود و برابر میشوند. دوری و فاصله، در جشن از بین میرود که شالوده قدرت، و خدای در آسمان و فاصله اش از مخلوقات هست. خدائی که با فرزندانش جشن میگیرد با فرزندانش همال و برابر است. شاهی که با اجتماعش جشن میگیرد، فاصله و بردگی را از دست میدهد.

خرم که همان رپیتاوین یا دختر جوان نی نواز است، جهان و زندگی را با نوای نی میافریند. در این فرهنگ شیره نی، همسان، بانگ و نوای نی است، چون هردو از درون نی بر میخیزند، از اینجاست که واژه «آوا» هم معنای آش و اشه را دارد، و هم معنای بانگ و نوا. بانگ و نوای نی، مانند شیره شیرین نی (اشه=آش)، اصل آمیزندۀ است. و چون نی، زد و نماینده همه ابزار موسیقی شمرده میشد، موسیقی و حقیقت (=اشه)، اصل آمیزندۀ اند. از اینگذشته «موسه» که پیشوند موسیقی است، به معنای سیمرغ است، چون مو، به معنای نی است، و سه نای، همان سنتا یا سیمرغ است. و واژه «موزه=خانه و نمایشگاه هنر» و «سه موز = سه خدای هنر» درست همین واژه سیمرغ = خرم ایرانی هستند. چون بانگ نی، مانند شیره نی، اصل آمیزندۀ است، از این رو، خدا، هم دایه است که شیر میدهد، و هم طربساز و جشن ساز است که با نوا و آوا، عشق را در همه میانگیزد و افسون میکند. اینست که جشن و مهر با همند، جشن، همان نوا و بانگ موسیقیست، و مهر، همان شیر و اشه است.

چون همه از شیر سیمرغ مینوشند و آواز و بانگ نای اورا میشوند (شیدن = نوشیدن)، آفریده، همال و برابر آفریننده است. این بود که تصویر خدای خرم، یک راست به برابر انسان و خدا میرسید، طبعاً بر ضد اشرافیت و سلطنت و برگزیدگی قومی و طبقه‌ای و ملتی بود. وقتی خدا با انسان،

همالست ، همه انسانها باهم برابرند . پس در موسیقی و جشن و رقص ، همه در هماهنجی با خدا که خرم باشد می‌امیند . یکایک این اندیشه ها در غزلیات مولوی که در بلخ ، گاهواره فرهنگ سیمرغ = خرم = فرخ = شاد بود ، باز تابیده شده است . بی‌شک ، گوهر اندیشه های مولوی ، از خرمدين برخاسته است ، و هیچ ربطی به پلوتین Plotin ندارد . غزلیات مولوی ، یکی از بزرگترین گنجینه ها برای درک فرهنگ خرمدينی است . در اینجا چند نمونه گواه آورده می‌شود . مولوی ، بانگ نی را بانگ پر هما میداند که خود خدایست . هنوز کردها به خدا ، هوما می‌گویند .

ای در آورده جهانی را ز پای      بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای  
 چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را      بوسه جای و بوسه جای و بوسه جای  
 آن نی بی دست و پای ، بستد ز خلق      دست و پای و دست و پای و دست و پای  
نیست الا بانگ پر آن همای

خود ، خدا است ، این همه روپوش چیست ؟

میکشد اهل خدا را تا خدای

خیز که امروز ، جهان آن ماست      جان و جهان ، ساقی و مهمان ماست  
 خیز که فرمانده جان و جهان      از کرم امروز بفرمان ماست  
 زُهره و مه ، دف زن شادی ماست      ببل جان ، مست گلستان ماست  
 شاه شهی بخش ، طربساز ماست      یار پریروی ، پریخوان ماست  
 چون نمک دیگ و چو جان در بدن      از همه ظاهر تر و پنهان ماست  
 نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست

خود همه مائیم ، چو او ، آن ماست  
 این علم موسقی ، بمن ، چون شهادتست  
 چون موعمنم ، شهادت و ایمان آرزوست

# چرا اهورامزدا ، جای «خرّم» را غصب میکند

**خرّم** = زیادکننده عقل و فهم + باعث محبت +  
 رافع بغض+خوشبو+مورث فرح و سرور + خوش منظر +  
رافع توحش + نیکوئی رخسار

موبدان زرتشتی ، در تقویم ، که بسیار اهمیت داشته است ، اهورامزدا راجانشین خرم و = فرخ و = ریم میکنند ، و خرم و فرخ و ریم را از «اولوبت» میاندازند . نخست و بُن در زمان ، از سوئی تخم همه جهان و اصل آفرینش ، واژ سوی دیگر ، بافت و گوهر جهان ، و غایت زندگی را معین میساخت . چنانچه زمان که زَر وَان باشد ، در اصل «زر + وَن» است ، و همان معنای درخت بسیار تحمله را دارد ، چون «زر» ، همان «آذر» و تخمست ، و «ون» ، همان درخت پرشاخ و برگ است که کل جان جهان میباشد . پس زمان ، همان درختیست که از آن ، جهان میروید . و در هزووارش ، می بینیم که این واژه ، هم به معنای کاشتن = زریتونیتن **zaritonitan** و هم به معنای زائیدن = زرهاتن **zarhuntan** بکار برده شده است ( مراجعه شود به یونکر ) . در این فرهنگ ، آفریدن ، از روند روئیدن = زائیدن فهمیده میشد ، و هنوز مفهوم « خلق از هیچ ، با اراده و امر » ، محلی از اعراب نداشت . پس خدای تازه وارد ، چاره ای ندارد جز اینکه این مقام نخستین زمان را به خود تخصیص بدهد ، تا بنام آفریننده جهان و اصل زندگی شناخته شود ، و حق تعیین معنا و غایت زندگی را داشته باشد . البته با نهادن اهورامزدا بجای

خرم = فرخ ، معنا و مفهوم کل خدایان نیز عوض میگردد ، چون اصل ؛ تغییر میکند . شهریور زرتشتی ، دیگر شهریور زنخدائی نیست . خرداد زرتشتی ، دیگر خرداد خرمی نیست . ... نام دیگر خدای این نخستین روز ، جشن ساز است ، پس خویشکاری خدا ، جشن آفرینی و معنای زندگی انسان ، جشن است . در الهیات زندگی ، از همان نخستین روز ، پیکار با اهربیمن ، آغاز میشود ، و هدف زندگی ، پیکار با اهربیمن میشود . پیکار به جای جشن می نشیند . در اینکه روز نخستین ماه و سال ، نام دیگر داشته است ، جای هیچ شکی نیست . در آثار الاقیه می بینیم که این روز را ایرانیان ، فرخ مینامیده اند . اهل فارس ، آنرا « خرمژدا » مینامیده اند ، و اهل سعد آنرا « ریمژدا » مینامیده اند . ژدا ، همان « جد » است که در واژه « جدواز » که به گیاه ماه پیروین گفته میشود ، به معنای تخم و زر است ، چون در تحفه حکیم مؤمن ، به همین جد وار ، زروار گفته میشود . و در برهان قاطع ، ژد به معنای صمع ، بکار بوده شد که شیره و اشه درخت باشد . پس خرمژدا ، به معنای تخم یا آتش خرم ، یا گوهر و اشه خرم است ، و ریمژدا ، به معنای تخم و یا آتش ریم یا اشه ریم است . در متون زرتشتی ، ریم ، واژه بسیار زشت ساخته شده است ، و حتا تا کنون در همین راستا ، به معنای « چرک از زخم » بکار بوده میشود . در حالیکه در شوستری ، ریم آهن ، به معنای « قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید » ، بکار بوده میشود ، و این نشان میدهد که ریم در اصل ، به معنای « خونابه یا آبی بوده است که نخست در هنگام زاد ، از مجرای زهدان بیرون میترسد ». روز نخست ، از تخم جهان ، این نخستین شیره = اشه ، پدیدار میشود که جشن و فرخی و خرمی باشد . برای باز یابی فرهنگ اصیل ایران ، باید همه متونی را که جزو اوستا ساخته اند ، و هیچکدام متعلق به زرتشت و دین زرتشتی نیست ، و همه بدون استثناء ، متون زنخدائی بوده اند ، اهورامزدا را از اولویت انداخت ، و همین خرم = فرخ = ریم را به مقام

اصلیش باز گردانید ، و به آن اولویت داد . در همه این متون ، همین تحریف و مسخسازی و مُثله سازی ، با دقت بسیار زیاد ، در هزاره ها انجام گرفته است . بجای واژه ها و اصطلاحات زنخدائی ، اصطلاحات دیگری میگذارند ، و نام این کار را هزووارش مینامند ، و ادعا میکنند که این واژه ها ، واژه های بیگانه و خارجی بوده اند . در حالیکه اینها غالبا ، همان واژه ها زنخدائی ایرانند ، وجای شگفت است که پژوهشگران اوستائی در باخترا ، که مدقه است مقام مرجعیت را در فهم این متون یافته اند ، متوجه این نکته فوق العاده مهم نشده اند . بر عکس پندار این پژوهشگران ، معانی اصلی زنخدائی این واژه ها را ، بندرت میتوان از نقد متون زرتشتی بیرون آورد . این گویشها و زبانهای ایرانی هستند که مردم بطور شفاهی ، معانی اصلی زنخدائی ایران را نگاه داشته اند . بررسی گویشها و زبانها ( کردی ، بلوجی و افغانی و بخارائی و ..... ) ماری میدهند ، تا آنچه را موبدان ، حذف و سرکوبی کرده اند ، بیاییم ، و پژوهشگران غرب کم و بیش ، تا کنون در همان جاده ای میروند که موبدان برای الهیات خود هموار کرده اند . موبدان زرتشتی که دستگاه آموزش را سده ها در انحصار خود در آورده بودند ، و پیروان زنخدائی را به کلی از آن محروم ساخته بودند ، همه واژه ها و همه این متون را در این راستا ، تغییر داده اند . چنانچه از خود واژه « هزووارش » میتوان دید ، واریده = گردانیده اند . هزووارش ، مرکب از هوز + وارش است ، و « هوز » پیشوند هزووارش ، همان اوز ، و همان نی است ( پیشوند واژه خوزستان ) که در پهلوی نام بُت و اوز دس ، بُت پرستی شده است . البته بُت هم نام خود سیمرغ = خرم بوده است . زرتشیان ، دین خرم = سیمرغ را بُت پرستی میدانسته اند . هزووارش ، چیزی جز گردانیدن « واژه های زنخدائی » ، و تحریف و مسخ کردن آنها نبوده است . با این دانش است که میتوان همه این متون را از نو ، از دیدگاه فرهنگ زنخدائی ، بررسی کرد ، و فرهنگ پیش از زرتشت را کشف

کرد . با چنین بررسی است که سرودهای زرتشت ، گاتا ، معنای اصلی خود را پیدا میکند که چیز دیگری غیر از آنست که الهیات زرتشتی از گاتا استخراج میکند ، و ترجمه ها ایرانشناسان باخته به ما ارائه میدهند . همه جا ، خدایان پیشین ، گماشته و آفریده اهورامزدا میشوند ، یعنی همه با یک ضربه ، از اصالت انداخته میشوند .

همه جا ، این اهورامزداست که این خدایان را به شغلی میگمارد ، که در آغاز ، خویشکاری خود این خدایان بوده است ، و خویشکاریهایی که برضد مقام « آفرینندگی اهورامزداست » از آنها گرفته میشود . شناخت خدایان نخستین ایران در اصالتشان ، شناخت اصالت فرهنگ ایران و شناخت اصالت ایرانیست . موبدان زرتشتی ، برای دادن کل اصالت به زرتشت ، سراسر فرهنگ ایران را از اصالت انداخته اند ، چون سراسر فرهنگ ایران ، در چهارچوبه درک موبدان از زرتشت ، نمیگنجید و نمیگنجد . این بخشای اصیل فرهنگ ایران ، چون در الهیات زرتشتی نمیگنجیده است ، همه را از فرهنگ ایران ، حذف کرده اند . به هر حال ، خدایان فرهنگ ایران وقتی جزو « الهیات زرتشتی شدند » و یا به قول خودشان « ایزدان مزدیسنا » گردیدند ، دیگر ، هرچه بی پر و بال و چنگال و منقار و آوازند . آنچه را موبدان در متون ، تحریف ، و از متون ، انداخته اند ، برس زبان مردم ، در جاهای گوناگون باقی مانده است . نفوذ و کنترل موبدان و حکومت در سراسر ایران ، یکسان نبوده است . از این رو ، تفاوت این زبانها ، برای شناخت فرهنگ نخستین ایران ، بی نهایت پرازرش است . گویشها و زبانها ، فرع و حاشیه نیستند ، بلکه گوهرهایی را در خود نگاه داشته اند که زبان اصلی و مرکزی که زیر کنترل شدید حکومت و موبدان بوده است ، از بین رفته است و یا مسخ شده است . همچنین بسیاری از اصطلاحات مهم این فرهنگ ، در نامهای گیاهان باقیمانده است ، چون گیاهان و گلها ، این همانی با خدایان ایران

داشته اند گلها و گیاهان خدایان ، تنها گلها و گیاهانی نیستند که در بندھشن ، طبق الهیات زرتشتی ، برگزیده و محدود ساخته شده اند . گیاه برای ما ، بخشی از آفرینش است ، ولی گیاه برای این فرهنگ ، کل آفرینش بوده است . همه جهان ، درختیست که از تخم خدا میروید . پس وقتی گفته میشود ، که این خدا ، خدای گیاهانست ، معنای آنست که خدای کل کیهانست . اینست که در واژه های مربوط به گیاهان و گلها ، این نکات فراموش ساخته و سر کوب شده ، باقی مانده اند . به ویژه گل ، همان ارزش ، و همان معنای خوش را داشته است . در اینجا ، تعریف گل خرم از تحفه حکیم مومن آورده میشود ، تا ویژگیهای این خدا ، بخوبی دیده شود . اینکه چنین گلی ، وجود دارد یا ندارد ، یا چه گلهایی همین نام را داشته اند ، یا اینکه این گل و گیاه ، چنین ویژگیهای دارد یا ندارد ، مطرح نیست . در گلها و خوش ها ، ویژگیهای سرکوب شده این خدایان ، باقی مانده اند ، و این تنها بحث گیاه شناسی نیست . در تحفه حکیم مومن ، در باره گل یا گیاه خرم میآید که « مریخه ، و آن گیاهیست که در بستان و مواقع سایه دار میروید و برگش باریک و متفرق و دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و مقوى دماغ و منوم و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم و نظراره او موروث فرح و سرور ، و نگاه داشتن او را در کف دست و آستین باعث محبت ، و روغنی که از گل او ترتیب دهنده ، جهت دردرس و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم روغن ، جهت نیکوتئی رخسار و موجب قبول و رافع بعض است » . وقتی به ویژگیهای این خدا که بزرگترین خدای ایران بوده است ، آشنا بشویم می بینیم که سراسر ویژگیهای او ، در تعریف ویژگیهای این گل یا گیاه خرم آمده است . نام مریخه ، جانشین نام بهرامه میشده است ، و بهرامه ، همان سیمرغ = خرم است ، که دیگر حق نامیدن نامش را هم نداشتند ، چون بهرام خدای جفت خرم = سیمرغ ، فقط در محدوده تنگی ، از الهیات

زرتشتی پذیرفته شده بود ، ولی سیمرغ = خرم که جفت او بوده است ، مطرود و مردود بود ، و از اینگذشته خود خرم ، به معنای « بهرام و سیمرغ باهم » بوده است که نماد ، عشق نخستینی است که انسان از آن پیدايش می یابد .

خرم = بهروز و صنم (صن = سن = سئنا = سیمرغ) = بهرام و سیمرغ

خرم = بهرام + بهمن + سیمرغ

خرم = اردیبهشت + بهمن + آذر بر زین مهر

نام زن مزدک ، خرمه

در سیاست نامه خواجه نظام الملک ، که مردی فوق العاده متعصب و خشک اندیش بود ، میآید که هنگامی مزدک بدست انشیروان ، بشیوه بسیار فجیعی کشته شد ، زنش ، « خرمه » برای دعوت مردمان به ری آمد . ری که به « راگای سه تخمه » مشهور بود ، چنانچه از اصطلاح « سه تخمه » میتوان دید ، موکر فرهنگ زندانی ( خرم = فرخ = سیمرغ ) بود . نه تنها از نام خودش که مزدک ( مز + داک = ماه + مادر ) باشد ، بلکه از نام زنش که خرمه باشد ، میتوان تعلق هردو را به فرهنگ زندانی ایران شناخت . جنبش مزدک ، در اثر

شایعات و تهمت زنیهای فراوان موبدان زرتشتی، بکلی تحریف و زشت ساخته شده است.

جنبش مزدک، تنها یک جنبش طبقاتی نبود، بلکه یک خیزش فraigیری بود که میخواست استبداد موبدان زرتشتی را که حکومت ساسانی برآن استوار بود، ریشه کن سازد، و خود کامگی حکومت را براندازد تا حکومت، استوار بر خواست ملت گردد، نه آنکه استوار بر خواست موبدان باشد که این همانی با « دین و بیزان » میدادند. مزدک، یک حلقه از زنجیره دراز این جنبشها در گستره آنروز ایران بود. این جنبشها، همه از « دین خرم »، مایه میگرفتند، و این دین، مخرج مشترک آنها بود. البته « دین »، مفهوم امروز ما را نداشت که در اثر ادیان نوری و نبوی پیدایش یافته است. دین، بینشی زاده از گوهر خود انسان بود. اینست که خواجه نظام الملک، برغم دشمنیش، این نکته را بخوبی در می یابد وقتی مینویسد که « و باطنیان را، به هر وقتی که خروج کرده اند، نامی و لقبی بوده است، و به هر شهر و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند، و لیکن به معنی همه یکی اند. و به حلب و مصر، اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار، سبعی ( یعنی هفتی ) خوانند، و به بغداد و مأوراء النهر و غزنین، قرمطی، و به بصره، راوندی و برقعی، و به ری، خلف و به گرگان، محمراه، و به مغرب، سعیدی و به لحسا و بحرین، جنابی و به اصفهان، باطنی، و ایشان خوبیش را تعلیمی خوانند و مانند این، و مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونه مسلمانی بر اندازند ... ».

البته مقصودشان، برانداختن مسلمانی نبوده است، بلکه مقصودشان، رفع هر دین و هر عقیده ای بوده است که استوار بر تحمیل و اکراه است که در دوره ساسانیان هم، چهار صد سال از آن رنج برده بودند. اساساً اصطلاح باطنی، ربطی به باطن به معنای امروزه ما ندارد، بلکه اشاره به بازگشت

او شیدر موعود ایرانیان است ، چون هنگام آمدن بهرام از دوده بagan ( زنخدایان ) بنا بر بندهشن « همه مردم با او باز شوند .... رادی و آشی و بی کینی در همه جهان گسترش یابد ... رود واتنی wataeni به بلندی اسبی بتازد ... گرگ سردگان همه نابود شوند ». معرب نام این رود که در سیستان ، زادگاه رستم و زال ( بهرامیان و سیمرغیان ) است ، باطنی است ، و به معنای « تخم و خوش نی » است . پیشوند این واژه که « وات » باشد ، به پوستین هم گفته میشود ، و پوست و پوستین ، برابر با خرم هست ، که جداگانه بررسی خواهد شد . واژه « وَقَانَا يِشْ » در کردی که از همین ریشه است ، به معنی یاغیگریست . این یاک جنبش گستردۀ بر زمینه فرهنگ زنخدائی ایران موبدان زرتشتی ، نام « بهدین » را ، ویژه خود ساختند ، در حالیکه هم « دین » و هم « بِه + بَهی » نامهای این زنخدا بودند . بدینسان فرهنگ زنخدائی ایران از این پس ، بنامهای گوناگون خوانده شد . سعد هم که جنبش سعیدیها از آن نام گرفته ، نام رام و خرم است . قلمطه هم که « کرمه » باشد ، نام درخت بسیار تخمۀ است که به سپید تاک ( کرمه البيضاء ) مشهور بود . به آفرید نیز که « بِه آفریت » باشد نام همین خرم است . پس از چیرگی اعراب ، از آنجا که مورخان اسلامی ، اطلاعات خود را غالبا از موبدان زرتشتی میگرفتند ، طبعا قلم در دست دشمن و رقیب بود ، و اطلاعات همه « ضد اطلاعات » بود .

فرهنگ زنخدائی ایران را از این گونه اطلاعات تحریف و مسخ ساخته شده نمیتوان گرفت . جنبش سراسری ملت ، برای وارونه کردن « استبداد حکومت ساسانی که بر پایه دستگاه موبدان زرتشتی » بنا نهاده شد ، از همان آغاز شاهی اردشیر بابکان شروع شد ، و هفتاد ، نخستین این جنبشها در زمان خود اردشیر بابکان بود . از این رو هست که اردشیر با بکان در سپردن کار پادشاهی ، به پرسش شاپور میگوید که گوش به حرف مردم عامی نده ، چون همه دروغ میگویند . عامه ، همان پیروان زنخدا خرم = فرخ = سیمرغ بودند . بدین ترتیب

، حکومت ساسانی با بی اطمینانی کامل مردم ایران به حکومت ، و حکومت به مردم ایران آغاز میشود . اردشیر با بکان به شاپور میگوید :

مجو از دل عامیان ، راستی کز آن جست و جو ، آیدت کاستی وزایشان ، ترا گر بد آید خبر تو مشنو ز بدگوی و انده مخور نه خسرو پرست و نه یزدان پرست اگر پای گیری ، سر آید بدست چنین باشد اندازه عالم شهر ترا جاودان از خود باد بهر

این مردم عام ، نه اعتقاد به شاهی و حکومت ، به تعبیر تازه پس از اشکانیان داشتند) که فرز را ارثی کرده بود ، و حفانیت به حکومت را ، ترویج آموزه زرتشت به روایت انحصاری موبدان میدانست ) نه تصویر اهورامزدائی را که موبدان پرچم کرده بودند ، باور داشتند . این تصویر خدا ، یک دنیا از خدای خرم = سیمرغ = فرغ فاصله داشت .

روبا رو با زور و استبداد ، از کسی نمیتوان راستی خواست . تا زور و استبداد اندیشگی و دینی و سیاسی و اقتصادی و نظامی و ایدئولوژیکی هست ، دروغ ، برای زیستن مردمان ، ضرورت فاجعه آمیز است . شهادت دادن به دروغ ، تسلیم زور و استبداد شدنست . ولی انسان در درونش ، به آسانی تسلیم زور و قدرت نمیشود . فقط به زورگو و حکومت و دستگاه مقندر دینی ، در ظاهر دروغ میگوید . تخم تظاهر و ربا و دوروثی و نفاق کاشته میشود . ولی این دروغ گفتن در دوام ، به دروغ بودن میانجامد ، و بیماری مزمون روانی میشود و ، بزودی از این حد نیز میگذرد ، و تنها به مقندران ، دروغ نمیگوید ، بلکه سراسر اجتماع و سیاست و دین و ادبیات و هنر ، همه دروغ میشود . از این پس انسان به خودش هم دروغ میگوید . این سرنوشت و فاجعه هزار و چهار صد ساله ماست . ایرانی به نخستین دروغش ، خو نمیگیرد ، بلکه نخستین دروغ ، تخمی میشود که سراسر روانش ( روان =  $urvan=ur+van$  = درخت اصلی ) دروغ میشود .

از تخم دروغ (درشهادت) ، درخت دروغ میشود که کل زندگی است . از این پس ، همه اندیشه هایش ، همه دینش ، همه سیاستش ، همه ایدئولوژیش ، همه اخلاقش ، دروغست . مستبد و زور گوئی که از مردم ، راستی میخواهد ، خودش ، اصل همه دروغهاست . دینی که شهادت دروغ میخواهد ، گوهرش ، دروغست . دینی که از تبلیغ ادیان دیگر ، وحشت دارد ، سراپایش دروغست . خودش ، دروغ و تباہی میآفریند ، آنگاه به ربا از مردم ، راستی میخواهد ! حکومتی میتواند از مردم ، راستی بخواهد ، که خودش دست از استبداد و زور بکشد . دینی میتواند از مردم ، راستی بخواهد ، که خودش دست از زور و پرخاش و تهدید و وحشت اندازی و کشتار و خشونت بکشد . زور و استبدادی که از مردم ، راستی میخواهد ، خودش ، تخم دروغ و تباہکاری است . خدائی که شمشیر میکشد و خشمگین میشود و با عذاب در این جهان و آن جهان ، تهدید میکند ، خودش تخم دروغ و تباہی است .

در فرهنگ خرمدينان ، راستی ، رویش و گسترش و شکوفیدن پنج خدائی بود که در تخم هر انسانی هست . دین ، زایش و رویش و تراوش این پنج خدا از درون انسان بود که « مینوی انسان » نامیده میشوند . بن انسان ، آمیختن پنج خدا در جشن و مهر به هم بود . از این رو نامهای این خدا ، خرم و فرخ و شاد بود . پنج خدا در جشن و مهر ، یک تخم میشندن ، و انسان از آن میروئید . این تصویر خرمدينان از انسان و دین انسان بود . یکی از آن پنج خدا ، رام است ، و دیگری « ارتا فرورد » که فروردهین و اردبیهشت ، ارتا خوشت یا ارداوشت نیز نامیده میشود ، و دیگری بهرام است . از آنجا که رام و ارتا فرورد ، دو چهره خود سیمرغند ، این دو باهم « سن » نیز خوانده میشوند ، که سپس معربش « صنم » شده است و معشوقه همه چامه سرایان ماست و هر جا ، دم از صنم زده میشود ، دم از خرم و فرخ و سیمرغ ، زنخدای جوان

زده ميشود .

**گفتم صنم پرست مشو ، با صمد نشين  
گفنا بکوي عشق ، همين و همان کنند**

البته سخن حافظ شيرازی ، کاملا درست است ، چون صمد که معرب « سمد » است ، در گیلان به درخت نارون قرمز ( در آلمانی **ulm** ) و در انگلیسی **elm** میگویند ، و این درخت را در کرج و تهران و آستانه و همدان ، قره آگاج میگویند ، و در ترکی ، قرا آگاج ، به شجرة البق میگویند که همان شجرة البغ = دیو دار = شجرة الله باشد ، و این یکی از نامهای درخت بسیار تخصمه بوده است که سیمرغ فرازش می نشیند و **الله الصمد** « قرآن هم ، همين خداست ، که نمیزاید و زانیده نشده ، ولی میروید ، و سقده در کردی ، به معنای « انگیزه » است که نام همين خداست . این خدا ، اراده اش ، علت العلل نیست ، بلکه وجودش ، انگیزنه است . پس در کوي عشق ، صمد و صنم ، هردو همان خرم = سیمرغ = فرخ = شاد = به آفرید = سعد است ، و زیبائی ، میانگیزد و میکشد .

رام ، چهره هنر و موسیقی و شعر و رقص و زیبائی و جشن و معرفت بود ، ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر ، چهره دایه شیر دهنده به همه جهان ، و زیاننده همه جهان بود ، البته شیر ، هم اصل عشق ، و هم اصل بیشن بود . اینها همه تصاویر انتزاعی بودند . این خدایان را نمیشود به مفاهیم تنگ خلاصه کرد ، و تصویر آنها را ، در یک مفهوم گنجانید . در واقع زن ، در اصطلاح « سن » ، در دو چهره گوناگوش باهم آمیخته میشدند ، و یک وحدت تشکیل میدادند . این خدایان ، خدایانی هستند که در گوهر انسانند ، و باهم یکی شده اند ، و از انسان ، جدا و دور و بیگانه نیستند . آنگاه همآگوشی بهرام و سن (= صنم) باهم ، نماد نخستین عشق و جشن بود . که انسان از آن میروئید .

بکار بودن واژه «شرك» در این تصویر، نا سزا و نابجاست، چون هیچگاه این دو را نمیتوان از هم جدا یافت. مثلا روزهایی که به بهرام نسبت داده میشود، میتوان نام و ویژگی ارتا فرورد را نیز یافت، و همچنین روزهایی که این همانی با ارتا دارند، نام و ویژگی بهرام را نیز دارد. یک اصل میانی نیز که نادیدنی و ناگرفتنی (نامهی و نا محسوس) است، و یا به عبارت دیگر، غایب و گم میباشد، و بهمن نام دارد، میان این دو هست. بهمن، به معنای امروزه ما، «واسطه» نیست که میان آن دو بماند، بلکه میانیست که در آمیختن آندو به هم، خودش منتفی میشود. میان به معنای «ما یه تخمیر کننده است» که از دو، یکی میسازد. گوهر این خدایان، آمیزندگیست. دو وسه، آنها را از هم پاره و جدا نمیکنند که بحث شرك به میان آید. در اثر اینکه بهمن، «میان ناپیدا» بود، جهان بینی ایوانی، به غلط به دوتا گرانی (ثنویت) مشهور شد. این سه، که ارتا فرورد (= ارتا واهیشت) + و بهرام + و بهمن باشند، با هم سه تا یکتائی بودند که در در داستانهای زندگی خود زرتشت، به شکل (بهمن + اردیبهشت + آذر بزرین مهر) باقی مانده اند. سه، نماد واقعیت یابی عشق و یگانگی در آمیزش بود. البته الهیات زرتشتی، به این سه خدا، چهره دیگری میدهد، تا آنها در الهیات خود بگنجانند، و در پیکار و دشمنی با این سه تا یکتائی، اندیشه نیک (بهمن) و گفتار نیک و کردار نیک را می نهاد. تفاوت خرمدينان با موبدان زرتشتی این بود که خرمدينان اهل مدارائی بودند، و خدایان دیگر را در حلقه خود میپذیرفتند. از این رو هم مزدک و هم مانی، کوشیدند که اهورامزدا رادر این راستا، تأویل کنند. مانی، اهورامزدا را پسر همین زنخدا میداند که اصل یا مادر جان و زندگیست. مزدک هم، کوشید که اندیشه «وحدة جان = وحدت اجتماع و برابری طبقات» و «برابری حکومت با ملت» را از گاتا بگستراند. زرتشت هم، این اصل وحدت جانها را قبول کرده بود، که خواه ناخواه به اصل برابری

ملت با حکومت میکشد ، ولی موبدان زرتشتی ، راستای دیگری را در پیش گرفته بودند . مسئله مزدک و خرمدينان ، آن بود که آنها زرتشت را بخشی از کل فرهنگ ایران میدانستند ، ولی موبدان زرتشتی ، زرتشت را تافته جدا بافته ای میشمردند و میکوشیدند ، آنچه پیش از زرتشت آمده است ، یا به حساب زرتشت بریزند ، یا آنرا بنام جاھلیت ، نفی و طرد کنند . در حالیکه امروزه ، سراسر رسوم و آئین دینی زرتشتیان ، رسوم و آئین همان زنخدا یافست . همه یستا ها و یشت ها ... آموزه زنخدا یافست که اندکی دست کاری شده است . فقط با کوییدن و حذف معانی اصلی آنها ، این رسوم و آئین ها ، چهره خرافه ای پیدا کرده اند .

از این رو اندیشه های برابری ملت با حکومت ، و نهادن شالوده حکومت بر خواست ملت ، با فرهنگ خرمدينی گره خورده بود ، و چهار جشن ماه دی که ماه خرم بود ، و این جشنهاي دموکراسی و سوسیالیسم ، جشنهاي متعلق به خرم بودند ، و ربطی به تهمت های ناسزا ی جنسی ندارد که هم ، حربه موبدان زرتشتی بوده است ، و هم حربه آخوندهای اسلامی امروزه میباشد . خود اندیشه بهرام و سیمرغ (= سن) ، که یک مرد و یک زن باشد ، به عنوان تخم جهان و انسان ، اندیشه دیدن در زن به عنوان « خواسته و ملک » را که به مزدک و خرمدينان نسبت میدهدن ، رد و نفی میکند . سیمرغ ، خدای مالک و مقتدر نیست . گوهرش عشقست ، نه مالکیت . خود را فداو نثار همه میکند . چگونه میتوان ، مالک بخشی از هستی شد که این همانی با سیمرغ دارد . در این فرهنگ ، هر جانی ، بخشی آمیخته با خداد است ، و کسی حق ندارد آنرا به خواسته و ملک تصرف پذیر ، تبدیل کند .

خود اندیشه رویش جفت نخستین انسان در الهیات زرتشتی ، مشی و مشیانه از یک تخم ، برضد این تهمت است ، چون مشی و مشیانه ، در رویش ، کاملا با هم

برابرند، و هر دو از یک گوهرند. از اینگذشته اندیشه اصلی که رویش جم و جما، نخستین جفت انسانی، از بهرام و سیمرغ باشد، برصد چنین زشت سازیهاست. رد پای اینکه به این سه تا یکتائی، خرم هم گفته میشده است، در تحفه حکیم موغم باقی مانده است.

در تحفه حکیم موغم، در زیر واژه خرم میآید که پوست تخم مرغ است..... و بتشدید راء شامل مریخه + سراج القطب + و حالبی است. پوست تخم که پوست جهان باشد، همان خرم میباشد. مریخه همان بهرامه یا سن میباشد و سراج القطب، به معنای چراغ «نای به» است: چون قطب، قطب+ به است و قطب مغرب «کتر» است که در کردی به معنای «روشه قلم نی» است. نای به، همان وای به = رام است. و حالبی، همان «ال+ به» است. در تحفه، زیر واژه «سراج القطبیل» که چیزی جز همان قطب نیست (کتر+ ایل = خدای نی) میآید که «هر گیاهیست که در شب درخشند به این اسم نامند و قطب اسمی است شامل کرم شب قاب ... موعطف ما لایسع گوید از مطلق این اسم، مراد بیروج الصنم است» البته این بیروج الصنم یا بیروج الصنم، همه تحریفات واژه «بهروج الصنم» میباشند که همان بهروج و صنم (بهروز+سن=سیمرغ) است. پس خرم، هماغوشی بهروز با سیمرغست که اصل عشقست و همه انسانها از این عشق خدا به خدا، میرویند.

خرّم ، باکشش ، اجتماع را رهبری میکند

خرّم ، خدای ایران ،

خدای کشش است ، نه خدای امر

تو جان جان ماستی ، مغز همه جانهاستی  
 از عین جان بروخاستی ، مارا ، سوی ما میکشی  
 ای آنکه مارا می کشی ، بس بی محابا می کشی  
 تو آفتابی ، ما چو «نم» ، مارا بیلا میکشی  
 ای مهر و ماه و روشنی ، آرامگاه و ایمنی  
 ره زن که خوش ره میزند ، میکش که زیبا میکشی  
 هر کس که نیک و بد کشد ، آنرا بسوی خود کشد  
 الا تو نادر دلکشی ، مارا سوی ما میکشی

مولوی بلخی

بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامرز (ج ۲ ، ص ۳۴۵) ، مینو خرم ، همان را مشنا خرام ، همان «نای به» ، همان «وای به» است . پس خرم ، این همانی با «نای» داده میشود ، و به احتمال بسیار قوی ، خود واژه «رام = رم = ریم» ، به معنای نی بوده اند ، چون معرب واژه «رم» که «رمج» باشد ، به معنای نیزه میباشد ، و در کردی ، رم ، به معنای نیزه بلند و «دم» است ، و «دم» به معنای «جایگاه رستاخیز و نوشی» است (از دم گوش که نماد

کل جانهاست ، سه خوشه میروید ) و چنانچه خواهیم دید ، دُم مار فلك ( التین = قن + نین = که به معنای زهدان نوآور است ) نیز در عربی ، رامی خوانده میشود که « گشتگاه » زمان است ، و در عبرانی آنرا « قیشت » میگویند که همان « گشت » است ( گشت = تحول و انقلاب ) . در کردی ، رهباز ، به معنای نیزه باز ماهر است . پس رمح ، معرب همان واژه « رم » است ، و رام ورم ، نای بوده است که نیزه هم از آن میساخته اند ، و برابر با « مو » نهاده میشده است ، چون « مو » به معنای « نی » است . و به دُم مار فلك ، در پهلوی ، نیمسپ گفته میشود ، که چنانچه دیده خواهد شد ، همان خرم است ( نیم + اسپ ، پیشوند نیم در نیمسپ در کردی ، همان معنای ریم را دارد که برابر با خرم است ، و اسپ ، چنانچه در کتاب هومن نشان داده شده ، به معنای هلال ماه است ) و نیمسپ ، نقطه انقلاب و تحول زمان است ، و در عربی به آن « رامی » میگویند . و نیزه را که علم و درفش نیزمی باشد ، از نی میساخته اند ، و فراز درفش ، همیشه سیمرغ بوده است ، چون گردآگرد درفش خرم (= درفش گوش = درفش کاویان ) ، همه اجتماع میکرده اند ، و باهم هم پیمان و متحد میشده اند . علت هم این بوده است که با نواختن کرنا یا نفیر که نی های بزرگ هستند ، و این همانی با این زنخدادارند ، مردم و سپاه فراهم میامده اند ، و آهنگ و نوای نای = خرم = رام ، نماد « جامعه سازی » و وحدت باهم در یک اجتماع « بوده است . موبدان در رام یشت ، با تاکتیک آخوندی ، واژه « نی چه » را که ابزار موسیقی میباشد ، تبدیل به نیزه کرده اند ، و از خدای نی نواز ، خدای نیزه اند ازو تیر انداز ساخته اند ( رامی در عربی ، خود آرش نیز همین سیمرغ = خرم بوده است ، ولی فقط ، تیر عشق میانداخته است ) . چنانکه در کردی هنوز نیز ، نیزه به معنای نی باریک است ، و نیزین ، به معنای نی نواز است . و در ترکی ، واژه « بیرام » که به جشن گفته میشود یا « وَى + رَام » بوده است ، یا « بَغْ + رَام » . در هر دو صورت ، پسوند « رام » ، معنای « نای » پیدا میکند ، چون هردو ، به معنای « نای زنخدا

« است . چنانچه آمد ، خرم ، نای به است . خرم ، سرچشمه و بن آهنگ و نوا و آواز است . خرم ، چهره اجتماعی و حکومتی رام است . خرم ، با نواختن نای، و کششی که آهنگ و نوای نای دارد ، و همآهنگی که در آهنگ نی نهفته است ، همه جهان و همه اجتماع را « میکشد ». برابر نهادن زن ، بانی (کانیا ، هم به زن و هم به نی اطلاق میشود ) ، نماد آنست که آفریدن و روئیدن و زائیدن ، همان روند نی نوازیست . این تصویر ، یک تصویر کیهانی و انتزاعی شده بود ، که سراسر این فرهنگ را مشخص میساخت . نای و بالاخره موسیقی ، نماد « نیروی کشش » است . آفرینش جهان و جان ، با کشش است . گوهر انسان ، از « کشش » انگیخته میشود . کیوان ، سپهر هفتم نیز « کش » خوانده میشد ، چون جهان موسیقی و کشش شمرده میشده است . سپهر ششم که مشتری یا خرم باشد ، پوست بود ، و کیوان ، مو ( نی ) بود ( در گزیده های زاد اسپرم ، البته هرمزد را جای مشتری یا خرم میگذارد ) . بلوجیها به موی سر ، ماہپر میگویند که در واقع به معنای « پر سیمرغ و رام » است ، و در روایات فارسی فرامرز یار می بینیم که موی سر ، ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر است ، که همان ارتا خوشت باشد . به همین علت ، در نقوش دوره ساسانی ، دیده میشود که نوارهایی به گیسوان بسته شده است که از وزش باد ، در تمواج هستند . این نوارها ، نماد همان ماہپر یا پر رام هستند . تخم باد ، ڈم بود ، ودم ، تنها به معنای نفس خالی نبود ، بلکه معنای موسیقائی دارد ، و در بلوجی « دم دم » به معنای جشن است . خدای باد ، خدای عشق و عروسی هست ، به همین علت در کردی ، باد به معنای پیچ است ، چون پیچ ، نماد عشق است . اینست که نام خرم ، هم رامش جان ، و هم رامش جهان است (= لحن هشتم باربد = روز خرم ) . رامش ، معنای ساز و نوا و سرود را هم دارد . پس خرم ، هم ساز و نوا و سرود جان بود ، و هم ساز و نوا و سرود جهان بود . در همین برابر نهادن زائیدن و روئیدن با نی نواختن ، یک تجربه ژرف ایرانی ، کیهانی و

مايه سراسر زندگاني جهان ساخته ميشود . با اين تساوي شگفت آور ، موسيقى و آهنگ و جشن ، آفریننده و مقدس شمرده ميشود . هر آفریدنی ، هر اقدام آفریننده اي ، منش موسيقائی دارد . در برابر نهادن خزم با نای به ، مفهوم « به » و « بهي » نيز مشخص ميگردد . از اينجا ميتوان بخوبی دين که « به » ويزگي گوهری اين زنخدا بوده است ، و سپس زرتشتian نام دين خود را بهديين گذاشته اند . ولی زرتشتian ، به را با روشنی برابر می نهند ، که به کلی با مفهوم خرمدينان از « به » تفاوت دارد . « به و بهي » ، مفاهيم بنیادی در اندیشگی ايرانی هست . خرم ، نای به است . به ، باني ، يا به عبارت ديگر ، با زائيدن و روئيدن ، و طبعا با « جنبش از تاریکی به روشنائي » کار دارد ، نه با روشنائي مطلق .

پس به وبهی ، از زيباني که از موسيقى سر چشمeh ميگيرد ، معين ساخته ميشود ، همچنین به وبهی ، به روند آفرینندگi گفته ميشود . کردار و اندیشه و گفتار به ، کردار و اندیشه و گفتار آفریننده اند . وبالاخره به و وبهی ، به معنای « هماهنگi » است . چنانچه وهمون که بهمنست ، مينوي « به » است ، از اين رو ميان اضداد ، آشتی ميدهد . بهمن ، خدای آشتی دهنده همه باهmost . ولی بهمن ، خدای آشتی درونی نيز هست . در همان روايات فارسي هرمز يار ديده ميشود که آشتی ، به معنای هماهنگi درونی است . پس به و وبهی ، آن چيزیست که در گوهوش ، زيبائي آهنگ داشته باشد . در واقع کار نیك و اندیشه نیك و گفتار نیك ، از اين معین نميشود که طبق يك امر و دستوري از فوق مibاشد ، بلکه از اين معین نميشود که بيان هماهنگi زائide از درون خود انسانست . به وبهی ، آن چيزیست که از انسان ، زاده شود . به وبهی ، آنچيزیست که آفریننده هماهنگi اجتماعي و سياسي و اقتصادي در اجتماع ، و همچنین درونی در هر فردی باشد . به و وبهی ، زيباني است که نiroi كشش دارد . در نای به ، ميتوان ديد که فرهنگ ايران ، خدا و انسان را هر دو باهم ، گوهه جشن آفرiven ميداند ، يعني هردو « بهشت آفرiven =

بهشت ساز « هستند . جامعه ای که بهشت و جشن اجتماعی میافریند ، همکاری و هماندشی با خدا میکند . این خدا در گوهر همه انسانها است ، که جشن میسازد . چون جشن که « یسن = یسنا = بیز + نا » باشد ، به معنای « نواختن نی » است . نای به = خرم = اصل جشن اجتماعی هست . در حالیکه در ادبیات سامی ، این خدا هست که فقط جشن و بهشت را میافریند ، و انسان را در آن ، به اراده خود میگذارد ، و به اراده خود نیز ، انسان را از آن میراند و تبعید میکند ، و اگر در سراسر عمر از او اطاعت کرد ، باز او را پس از بازجوئی و بررسی دقیق پرونده اش ، به بهشت و جشن آن دنیائی راه میدهد . انسان ، حق و توانائی جشن سازی و بهشت سازی در گیتی را ندارد . در حالیکه ، جشن سازی و بهشت سازی ، در فرهنگ ایرانی ، گوهر انسانها در همین گیتی است .

مدنیت جهانی و حکومت و سیاست و اقتصاد ، بر شالوده این اندیشه نهاده شده است ، که غایت زندگی انسان ، ساختن جشن و بهشت در گیتی است . انسان ، هم حق و هم توانائی ساختن بهشت را در گیتی را دارد . چنانچه جمشید با آرمیتی که خواهرش جما هست (در وندیداد) « ور» یا جمکرد را میسازد که بن مدنیت است ، و در این جشنگاه و بهشت ، همه باهم برابرند ، و خوشیستی ، از آن همه است ، و جان همه در این شهر ، مقدس است . این تصویر خرم = نای به ، که انسان و خدا را باهم ، بهشت ساز و جشن ساز میداند ، و اجتماع و حکومت را بر شالوده نیروی جشن سازی انسان میگذارد ، بالافصله فرق کلی فرهنگ ایران را با اسلام و مسیحیت نشان میدهد . از همین تصویر ژرف ، میتوان دید که جهان و زندگی ، برایه « کشش زیبائی و موسیقائی ، و اصل خود جوش هماهنگی در انسانها » نهاده شده است . فرهنگ ایرانی ، از همان آغاز ، به کلی ابا و امتناع کرده است ، تا با « دادن مژده مزد و پاداش و بهشت برای کردار خوب ، و « تهدید به مجازات در دوزخ برای کردار بد » ، انسانها را رهبری ( = نائیدن ) کند . معنای رهبری کردن که نییدن

باشد ، بروضد اين انديشه است . ايراني ، رهبري را بر اصل کشش ميگذارد . رهبري که نيري کشش بر روی دلها و روانها و انديشه ها ندارد ، رهبر نيست ، بلکه مستبد و ديكتاتور و قلدر و متجاوز است . در دادن پاداش برای کار خوب ، و شکنجه و عذاب جهنم برای کار بد ، جامعه هميشه در حالت کودکی و تفکر کودکانه باقی ميماند . اين تصوير بهشت و خدا و مجازات و مكافات ، که استوار برتصویر « انسان فاسد و گناهکار » است ، حساسيت انديشه انسان را به کلی از بين ميبرد ، و انسان را خرفت و خشن ميکند .

رهبري ، بر شالوده انسانهاي قرار دارد که فقط حرف زور ميشوند و با تهديد و خشونت و خشم ، ميتوان آنها را مهار کرد . اين همان انديشه نهنگ و اژدهاه Leviatan است . اين خوار شمردن کرامت و شرافت انسان است . خدai ايراني ، امر نميکند ، تا اطاعت از آن را با مزد بپردازد ، و نکردن آنرا ، با تبعيد از جشن و بهشت ، و شکنجه در دوزخ بپردازد ، بلکه مسئله را استوار برهمان انديشه « کشش و هماهنگی » ميکند . انسان باید زندگی را بر احساس هماهنگی بگذارد . پاداش يك کاري به ، آشتی درونی است . و پاداش يك کار بد ، احساس نا هماهنگی درونی است . اينست که خروم = ناي ، مفهوم کاملا متفاوتی از مرگ دارد . پس از مرگ ، مسئله گناه ، اصلا طرح نميشود ، و انسانها پس از مرگ ، به بهشت يا به دوزخ فرستاده نميشوند ، بلکه مرگ ، عروسی با خرم و سيمرغست که در بورسي جداگانه ، اين موضوع گستردگ خواهد شد . انديشه پاداش پس از مرگ ، وجود بد بیني كامل به ايجاد عدالت در جهانست . خدائی که خود را قدرت مطلق ميشمارد و امر ونهی ميکند ، و نماینده و قاضی و جlad برای اجرای اوامر و عدلش دارد ، با همه اين دستگاه ، از عهده ايفاء عدالت بر نميايد ، از اين رو ، ايفاء عدالت را به آن جهان حواله ميکند . از اينگذشته ، فرهنگ ايراني ، بكلی بروضد انديشه « نجات دهنده از گناهان + و نياز انسان به شفيع » هست . هدایت و هادي که به واژه « ادو = هادو » بر ميگردد ، نام همين زنخداي نی نواز و

جشن ساز بوده است . هدایت ، همانند تبیدن و نا ئیدن ، معنای رهبری کردن را معین میسازد .

رهبری ، حقانیتش را از نیروی کشش اندیشه و گفتار و کردار شخص میگیرد ، نه از دستگاه شکنجه دهی و خشونتگری و انتقام کشی اش . اینست که خرم که خور+رام و یا خره + رام باشد ، همان نای به است ، و به عبارت دیگر ، سنا = سه نای = سیمرغ است ، و سه نای ، نماد اصل هماهنگی در گوهر خدا بود که خوش انسانهاست . گوهر جهان و انسان ، جشن آفرینی و آفریدن از جشن بود . انسان در گوهرش ، اصل هماهنگیست . اگر این هماهنگی به هم بخورد ، انسان ، آشتی درونی را از دست میدهد . دین و معرفت حقیقی ، ، این احساس هم آهنگی و متزلزل شدن آنرا را لطیفتر و نیرومند تر میکند .

نه تنها خرم در چهره رپتاویش ، جهان را با آهنگ نای میافریند ، بلکه مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر شالوده « کشش » گذارده شود . کشش ، در فارسی به معانی ناز و غمزه و کرشمه + و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و جاذبه + ایما و اشاره باقی مانده است ، ولی در اصل ، همان جاذبه لطیف موسیقی و زیبائی بوده است که بنیاد عرفان نیز هست . پس مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر جاذبه هایی که از زیبائی و لطافت بر میخیزد ، استوار باشند . « مدینه » که از اصل ایرانی « مدو نات » برخاسته است ، و به معنای « نای ماه یا سیمرغ است ، بهترین گواه بر این مطلب است . در سانسکریت نیز ، به مغز و مغز سر و اصل ، مدا medha میگویند ، و به زمین و ارض و جهان ، مدنی medini میگویند ، واژه مغز در ایرانی که مزگا باشد به معنای « زهدان ماه » است که همان « نای ماه » میشود . پس اندیشه ای که از مغز برون میآید و شهر و جهان را میسازد ، گوهر کششی نوای نی را دارد . اینست که پیشوند واژه خرم ، که خور و خره است ، به معنای اجتماع کردن و خرمن کردن و توده کردن و رویهم گذاشتن است . خرم ، آن نیرو را دارد که همه را بکشد . خرم ، با سراسر اجتماع ، با همه مردمان و با حکومت

و سیاست کاردارد . آنکه میخواهد گیتی را بهشت بسازد و جشن اجتماعع و بشریت را درست کند ، طبعا با سیاست و حکومت کار دارد . ما در خرم ، یا نای به ، با « اصل کشش » در حکومت و سیاست و اجتماعع و دین ، کار داریم . این خدا ، بخشی از تخم هر انسانیست . پس در هر انسانی ، اصل کشش هست . او ، هم میتواند بکشد ، و هم میتواند کشیده شود . اینکه رام ، اصل بو ، یا به عبارت دیگر اصل شناخت هر انسانیست ، پس معرفت بطور کلی ، بر شالوده کشش قرار دارد . خود اینکه انسان ، در بو بردن ، میشناسد ، لطفت شناخت نمودار میشود . برای شناخت ، نیاز به داد و فریاد و نفره کشیدن نیست ، بلکه با کشیدن بوئی ، گوهر چیزها را در می یابد . گفتار و معنا ، باید کشش داشته باشد . اندیشه باید کشش داشته باشد . گسترش و انتقال هر معرفتی ، باید از راه کشش باشد . این واژه نیبیدن و نائیدن ، هم در سنگ نوشته های هخامنشی و هم در متون دینی پهلوی ، به معنای « رهبری کردن و کشیدن » است ( *nidan+ nayend* ). با نوای نایست که میتوان همه را دورهم گرد آورد ، و به جنبش انداخت . در بلوجی نیاد *nyad* به معنای ملاقات *meeting* و انجمن است . واژه « نای » ، برابر با کشیدن و رهبری کردن و مدیریت نهاده میشود . بدین سان کشش ، هم اصل کیهانی ، و هم اصل پیدایش اجتماعع ، و هم اصل سیاستمداری و حکومترانی شمرده میشود . خدا که خرم که رام باشد ، تخم کشش است که میروید و خوشه جهان و بشریت میگردد . از این رو ، هم کیهان و هم اجتماعع ، جشنگاه شمرده میشود ، که با نواو آهنگ باید مردمان را کشید . جانی مدنیت و حکومت حقیقی است که بافت همه پیوندها ، کششی باشد . حکومت و سیاست و دین ، هنگامی حقانیت دارند که بر شالوده « کشش » بنا شده باشند .

در ادیان سامی ، یهود و الله ، خدایان « امر » هستند ، ولی فرهنگ ایران ، خدا را « تخم و بن و اصل کشش » میدانست ، نه « امر و نهی ». در کردی به سیاستمدار ، رامیار میگویند . رامیار به معنای کسیست که یار خدای رام و یار

همه و کل مردم است . ما امروزه ، رمه را فقط به گله گوسفند و ايلخى اسب ميگوئيم ، ولی در اصل رمه ، معنای بسیار گسترده داشته است ، و همه جانها را فرا میگرفته است . رمه دارای این معانی بوده است ۱- گله گوسفند و ايلخى اسب ۲- سپاه و لشگر ۳- جمعیت مردم ۴- پروین ( خوشه ثريا ) ۵- همه و مجموع . این واژه ، باید خود همان واژه « رام » بوده باشد ، چون خدا ، خوشه موجودات و جاندارانست ، و این از معنای « پروین » نيز روشن میگردد . چون خوشه پروین که منزل سوم ماه است ، متناظر با روز سوم يا با اردبیهشت يا ارتا خوشت است ، و خوشه پروین که ريه هم خوانده ميشود ، مرکب از شش تخم آشکار ، و يك تخم نا پيداست ، و سراسر گيتي از شش تخم پيدايش می يابد . پس خوشه پروین که « ريه » باشد ، تخم و اصل گيتي شمرده ميشده است ، و معرب همین واژه ، « رب » است ، و ريه ، پيشوند نام خدا ، رپتاوین است که با بانگ نی در نيمروز ، جهان را ميافریند . امروزه ما ، ميان انسان و جانوران تفاوت ميگذاريم ، و از واژه شبان و رامياري ، فوري نتيجه ميگيريم که سياست و حکومت ، مردم را گله حيوان ميگيرد ، مانند حيوانات خوار ميشمارد ، و با آنها هرکاري ميخواهد ، ميکند .

چنانچه از معانی واژه « رمه » ميتوان ديد که اين واژه ، هم به « رب = ريه = پروین » هم گفته ميشود که اصل کل جهانست ، و هم به مجموع و همه ، و هم به اجتماع و هم به گله گفته ميشود . اين فاصله و تمایز انسان از جانوران ، در اديان نوري ايجاد شده است که به انسان ، حق حکومتگري و تسلط بر حيوانات زمين ميدهد ( سفر اول تورات ) ، ولی در فرهنگ ايران ، چنين نبوده است . چنانچه بهرام که از عشقش با سيمرغ ، انسان پيدايش می يابد ، بنا بر بهرام يشت ، اين همانی با گاو + اسب + شتر + گراز + مرغ پيدا ميکند . همانسان تير که از بزرگترین خدايان ايرانست ، تبديل به گاو واسب می يابد . اين خدايان ، حيوانات را بسيار ارج می نهاده اند . امروزه ، برای ما در اثر همان چيرگی اندشه تورات و قرآن که يهوه و الله ، حق حکومتگري انسان بر

حيوانات را ميدهند ، و الله و يهوه ، فقط در برخى از انسانها ، تجلی ميکنند ، گراز يا گاو يا شربودن ، يك فحش شمرده ميشود . ولی در فرهنگ ايران ، اسب رستم ، رخش ، خود سيمرغست ، چون رخش ، به معنای رنگين کمانست ، و رنگين کمان ، اين همانی با سيمرغ دارد . جند اين همانی با بهمن خدای اندیشه دارد . کبوتر و خفاش ، اين همانی با سيمرغ دارد ، و خفash در ايران ، موغ عيسی ، يا به عبارت ديگر ، روح القدس خوانده ميشد . خدا ئی که در همه جهان ميگسترد ، و جهان ميشود ، طبعا کسر شان خود نميداند که سنگ و گیاه و جانور بشود و به شکل هر جانی در آيد . خرم ، نائي دارد که هر جانی را ميکشد . اينست که در شاهنامه در داستان تهمورث رد پاي اين اندیشه هنوز باقی مانده است :

ز مرغان همان آنکه بد نيك ساز	چو باز و چو شاهين گردنفراز
بياورد و آموختن شان گرفت	جهانی بدو ماند اندر شکفت
بغمودشان تا نوازنده گرم	نخوانندشان جز باواز نرم

پس راميار و شبان (که با چوبان فرق دارد) تنها به معنای گله باني نبوده است ، بلکه صفت کشش اين خدا را بطور کلى با موسيقى نشان ميداده است ، و شيوه برخورد با جانوران را هم ، بر کشش قرار ميداده است ، چون رام و بهمن ، از خدایان « فاير » بوده اند ، يعني خدایانی که جان را در هر شکلی ، مقدس ميشمرده اند . و چنانچه از واژه « رامش جان » که نام خرم است ، ميتوان دید ، گوهر هر جانی را موسيقائی ميدانسته است .

رفتار با حيوان و انسان ، وقتی از شيوه کشش ، فراتر رفت ، آزار شمرده ميشده است . پس مفهومی را که ما از شبان و رمه و رامياري داريم ، تصوير آنها از شبان و رمه نبوده است . و تصويری که از اديان سامي در رابطه با حيوان و جهان برخاسته ، و خدا به انسان ، حق حاكميت به آنها ميدهد ، بكلی برضد تصوير فرهنگ ايران از جهان و حيوانست . اين خدادست که جهان شده است . طبعا به هيج انساني ، هر چه هم ممتاز و برگريده باشد ، حق حاكميت بر جهان

## جان و جانوران و انسانها داده نمیشود .

تنها رابطه اي که در جهان جان ، پذيرفته ميشود ، کشش است . در كردي ، برآيند ديگر معنای رام باقیمانده است که مفهوم کشش را ، ميگسترد . راموز + راموس + راميس ، به معنای بوسه اند . بوسيه ، با لطف و نوازش و نازکي ، ميانگيزد . در همين راستا ، واژه رامكه و رامه ، معنا ميدهد که به تخمى ميگويند که زير مرغ ميگدارند تا انگixaخته شود و تخm بگدارد . رام و خرم ، خدای بوسيه است . خدائیست که با آهنجش ، ميانگيزد . خدايان نوري ، با اين فلسفه در سياست و حکومت و دین بشدت مخالفت کردنند ، و کشش را ، اغواگری و فربip خوانند . کشش را بدین ترتیب زشت ساختند که نام آنرا فربip و اغوا گذارند . کشش خرم بر انسان ، از آنجا بود که گوهر انسان ، مرکب از پنج خداد است که از جمله رام و ارتافرود و بهرامند که نشان داده شد که باهم « خرم » ناميده ميشوند . با دانستن اين تصویر است که ميتوان دريافت که چرا مولوي ميگويد :

تو جان جان ماستي مغز همه جانهاستي  
از عين جان برخاستي ، هارا سوي ما ميکشي

## خرم، خدائی ایران = نای به = جشن ساز

برابری ملت با حکومت ،  
و حکومتگری برپنیار خواست ملت ،  
و حکومت بر شالوره « روابط کششی میان مردمان و حکومت » ،  
به معنای « جشن اجتماع » است .  
خدا با انسان ، برابراست ،  
پس هیچکسی حق ندارد بنام خدا ، بر انسان حکومت کند

ماه دی که بنا بر ابوریحان بیرونی ، ماه خور نیز نامیده میشود ، و خور همان پیشوند نام خرم xurram است ، ماهیست که چهار روز آغاز هفته هایش ، نامهای گوناگون خرم هستند . این تنها ماهیست که چهاربار ، روز و ماه باهم همنام هستند . در سایر ماهها ، فقط یک روز ، همنام با ماه است و فقط یک روز ، این جشن را دارد . این گواز بودن ( که نامهای گوناگون دارد : جفت + بوغ + لف=lao + بهروج الصنم + مهرگیاه + شترنج + دیس + .... ) اهمیت فوق العاده دارد ، چون گوهر عشق و جشن است . چرا در یک ماه ، چهار بار ، نام روزها ، برابر با نام ماه میباشند ؟ خرمدينان و زنخدایان در ایران ، چهار هفته در ماه داشته اند ، و نام هفته ، شفوده و پهینه بوده است ( برهان قاطع ) وابن هر دو نام ، گوهر زنخدائی هفته را نشان میدهد . و چون هر هفته ای ، با جشن و نام این زنخدا ، آغاز میشده است ، و « هفت=سبع » که نام جنبشی از خرمدينان بوده است ، در هزوارش به معنای « شب » است ( یونکر ) ، که

پيشوند شفوده است ، و شب ، نام اين زنخدا بوده است ، و همچنين « بهينه »  
که از ريشه « يه » و صفت « ناي به » و « واي به » ميباشد ، سبب دردسر برای  
موبدان زرتشتی ميگردیده است. از اينزو ، منکر وجود هفته در ماه شده اند ،  
در حاليكه همان سه روز ماه که « دی » ناميده ميشوند ، رد پاي کافي برای  
وجود هفته در ماه در ايران بوده است . موبدان ، با تغيير نام روز يكم از خرم  
= فرخ = ريم « به اهورامزدا » ، کوشيده اند ، تكرار چهار دی را از ياد ها محظوظ  
سازند . دی ، که نام ماه دهم نيز میباشد ، از سوی مردم « شب افروز »  
خوانده ميشده است ( برهان قاطع ) که اين همانی خود را با ماه = سيمرغ  
نشان ميدهد . از سوئي ، سه آغاز هفته ، از اهل فارس بنا بر آثار الباقيه ،  
دست ناميده ميشند ، و همچنين اهل خوارزم اين سه روز را « دذو »  
ميناميده اند که همان دست است ، و دست و دذو ، هم به معنai عادي دست  
است ، و هم به معنai عدد  $د=5$  است ، و در كردي ، دست به معنai « دیگ »  
« است ، که در پارسي باستان دايکا daika است که ميتوان از آن نام دی را  
به آسانی شناخت . خدا ، اين همانی با « دست = ۱۰ = داشته است . عدد  $د=5$  ،  
از نماد های عالی سه تا يكنتائیست ( $۱۰=1+3+3+3$ ) . در ماه دهم است که  
پيدايش انسان (= جمشيد) ، آغاز ميشود . و درست ، همان روزی که در تقويم  
ايران ، پيدايش انسان (= جمشيد) ، بن و تخم همه انسانها ) ، آغاز ميشود که  
امروزه مسيحيان ، بنام زاد روز عيسى ، جشن ميلادش را ميگيرند ، که آغاز  
هفته چهارم باشد . اين چهارآغاز هفته ، همان چهار advent در باختراست .  
پس همه جشنهاي ماه دی ، در رابطه ميان خرم = يا دی ، و انسان = جمشيد  
است . در آغاز چهارمین هفته ماه خرم ، انسان ، آغاز به پيدايش ميكند ، و  
پيدايش هفتاد روز بدرازا ميکشد ، و در پيانش ، بنجه مسترقه = فروردگان =  
اندرگاه قرار دارد که تخم پيدايش جهانست . اين تخمي که از انسان پيدايش  
مي يابد ، تخم پيدايش گيتی است . اين چيست که در پيان ، از انسان ميرويد ؟  
اين سيمرغست . تخم گيتی ميرويد و درختی ميشود که از آسمان ابری آغاز

میکند و + آب + زمین + گیاه + جانور + بالاخره انسان میشود، و بر این نرد=یا درخت ، بامیست ( نردمد ) که سیمرغ از انسان میروید. سیمرغ ، بام درخت یا نرد زندگیست ، از این رو در هژوارش ، بام به معنای پنج است ، و سندیها به سیمرغ ، ننه بانوی پنج هم میگویند و در گلکی ب درخت کاج نوئل ، فراد میگویند . معراج درخت زندگی ، انسان+خداست . بنا بر این ماه دی ، آغاز به بر نشستن درخت زندگیست ، و باید در پایان این دوره ، تخم گیتی از انسان پیدايش یابد .

هخامنشی ها ماه دهم را « افالمک » مینامیدند ، که به معنای ماه « بی نام » است . از طنزهای تلخ تاریخ ، یکی همین نام هخامنشی است که برترین چکادمدنیت ایران بوده است ، و عربها ، به هخامنشی ها ، « اخمنی » میگویند ، و درست خمنی که سبات شده همان اخمنی باشد ، نام کسی میباشد که نماد قدر و اوج تباھی فرهنگ ایران است . خرم یا سیمرغ ، خدای « بی نام » بود . او همه صورتها و نامها و صفت ها و رنگها و گلها و درخت ها و عدهها و آهنگها و لحن ها و بوها میشد ، ولی همیشه ، بی نام می ماند . اینست که خدای ایران ، هم یک بود ( فرخ و خرم ) و هم دو ( بهمن ) بود و هم هشت ( خرم = سعد اکبر ) و هم ده ( ماه دی ، روز آناهیتا ) و هم نوزده ( فروردین = ارتا فرورد ) .... بود ، ولی در هیچکدام از آنها نیز نمیشد گوهر ژرف و گمنام او را یافت . با آنکه در هیچ نامی و صورتی و عددی و گلی و آموزه ای و اندیشه ای ... نمیگنجید ، نه تنها بوضد آنها نبود ، بلکه همه آنها ، گسترش خودش میدانست . اینست که در فرهنگ ایران ، توحید ، بوضد کثرت و تعدد نبود . توحید هم یکی از اعداد بود و مانند سایر اعداد ، چهره ای از او را نشان میداد . صفو و هیچ هم یکی از چهره های او را نشان میداد . این قبیل و قالی را که ادیان توحیدی راه آنداختند و برای آن چه بسا خونها ریختند ، برای خرمدينان ، خنده آور و بچگانه بود . صفر که نفی خدا و انکار خدا و العاد باشد ، خود ، یک ویژگی از خدای ایرانیست ، چنانچه شرک هم ، چهره دیگر کش

هست. یک هم ، نامی و عددی مانند سایر اعداد بود . از اینگذشته سایر اعداد نیز از همین یک ساخته میشوند . پس یک هم ، یکی از تصاویری بود که چهره ای از خدا را مینواد و بس . خدا در هیچکدام از تصاویر و تعاریفی که میکنند، نیست و این معنای «انامک» است، پس الحاد ، نماد پاکسازی خدا از همه صفات و نامها و صورتها و اندیشه ها و تعریفها و گفته ها و ادعاهاست . آنکه نقی خدا را میکند ، نقی خدای تو و خدای من و خدای دیگری را میکند که هرکدام ، از او تصویری میکنیم . پس الحاد ، ژرفشدن در تجربه خداست . شرک هم ، درک خدا در کثرت تجلیاتش هست . پس ۱۲۰ و ۳ ... باهم هیچ تفاوتی ندارند . فقط حرکت ماه که این همانی با خرم = سیمرغ داده میشد ، مفهوم زمان و تقسیم آن به چهار هفته را آورد ، که بنیاد درک زمان و زندگی شد . چلپیا ، این گردش ماه را نشان میداد . آنچه را صلیب شکسته میگویند ، ربطی به گردونه خورشید نداشت ، بلکه نماد گردش ماه و چهار هفته اش بود ، چنانچه این علامت بارها در ایران یافت شده است ، که هرچهار شاخه آن ، یا دارای پنج خط ، یا دارای هفت خط است . هم پنج و هم هفت نماد تخم هستند . هر ماه ، دارای چهار تخم است . اینست که عدد ها ، در رابطه با گردش ماه ، معنای بسیار مهم برای زندگی و زمان پیدا کردند ، چون هرکدام ، چهره ای از سیمرغ بودند که «ردان اشوان» نامیده میشدند ، و باهم یک ارکستر همنوازان درست میکردند که زندگی را با موسیقی و هماهنگی میآفریدند . زندگی ، همنوازی سی و سه خدایان روزهای ماه ، و پنج گاه روز بود . از این رو چلپیا را در نقوشی که بر روی سفالهایی که از هزاره چهارم پیش از میلاد در ایران یافته اند ، همیشه در میان شاخهای خمیده آهو قرار میدهند ، که این همانی با هلال ماه دارند . هم روز هشتم ، خرم نامیده میشود ، وهم اهل فارس ، روز یکم را ، خرم مینامیده اند(خرمزدا) ، و بنا بر ابوریحان بیرونی ، روزیکم ، و بنا بر برهان قاطع روز هشتم ، روز جشن «برابری حکومت با ملت» و «بنیاد حکومت بر شالوده خواست ملت» بوده است . از آنجا که

موبدان زرتشتی ، اندیشه همپرسی را حتا میان زرتشت و اهورامزدا ، به کردار، بنیاد معرفت ، تنگ و بی بها ساخته اند ، و همچنین برضد اندیشه « همامآفرینی خدایان = همبغی » بوده اند ، و از اینزو ، اندیشه سه تا یکتائی را حذف کرده اند ، توانسته اند ، راه معرفت مستقیم را ، به ملت بینندن ، و اندیشه همپرسی در معرفت را بی مصرف سازند ، و زدن ویژگی پرسش و شکفت و زشت ساختن آن (= اکو من و اکوان) از بهمن که اصل معرفتست ، مخالف تداوم این جشنها ماه دی بوده اند . از اینگذشته رویش انسان که در خدا به بر می نشست ، و خدا ، برخاخه انسان میروند ، با الهیات زرتشتی که میخواست انسان را آفریده اهورامزدا کند ، سازگار نبود . از این رو ، در این بخشها آفرینش ، زیاد دست برده اند ، و البته دچار تناقضات فراوان نیز گشته اند ، و از این تناقضات ، میتوان به آسانی ، تصویر روند آفرینش را در فرهنگ اصیل ایران یافت . و از آنجا که ابوریحان بیرونی و صاحب برهان قاطع ، غالب اطلاعات خود را در زمینه جشن ها از موبدان زرتشتی گرفته اند ، موبدان ، کمتر اعتماء به جشنها ماه دی کرده اند ، و نامهای آنها بسیار مسخ و تحریف ساخته شده است . این جشنها ، بیشتر در خاطره عامه یا مردم ایران مانده بوده اند . علت هم این بوده است که مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم ، پیوند مستقیم با فرهنگ زنخدانی ایران و طبعا خرم داشته است که موبدان با آن بختی میجنگیده اند . ابوریحان در باره خرم روز در ماه دی مینویسد که : « در این روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی بزیر می آمد و جامه سپید می پوشید و در بیابان بر فرشهای سپید می نشست ، و دربانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدانهاست بکنار می راند و در امور دنیا فارغ البال نظر می نمود و هر کس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا و شریف باشد یا وضعی ، بدون هیچ حاجب و دربانی بنزد پادشاه میرفت و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و در این روز پادشاه با دهقانان و بربازگران مجالست میکرد و

در يك سفره با ايشان عذا ميخورد و ميگفت: من امروز مانند يكى از شما هستم و من با شما برا در هستم زيرا قوام دنيا بكارهائی است که بدت شما ميشود و قوام عمارت آن هم پادشاه است ، ونه پادشاه را از رعيت گريزى است و نه رعيت را از پادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد ، پس من که پادشاه هستم با شما بر زیگران برادر خواهم بود و مانند دو برا در مهربان خواهیم بود بخصوص که دوبردار مهربان هوشنج و ويکرد چنین بودند ». البته پادشاهان ساساني ، چنین روشي نداشته اند ، و چنین رابطه تنگانگ و مستقيم ميان ملت و شاه (آتهم بدون موبد !) در زمان آنها نبوده است . تنوري حکومت بر پایه دين ( به مفهوم موبدان زرتشتی ) در دوره ساساني ، تنوري مردم ايران از حکومت نبوده است . مفهوم دين ، ميان مردم ايران ، هيچگونه واسطه و پیامبر و منجی نميشناخت . اينگونه روابط نزديك با ملت ، فقط در فتجير ميتوانسته است روی دهد که شاه از سپاه و ملتزمين رکاب ، ناگهان دور ميافتاده است . گرفتن جشن بيرون شهر که اينجا « در بیابان » خوانده ميشود ، در شاهنامه نيز پيش ميآيد ، برای از ميان برااشتن سراسر فاصله ها و امتيازات و تبعيضات بوده است . سيزده بدر ، يا شش بدر ، همه بيان نفی تبعيضات از اين خدايانست ( سيزده = خدای قیرو که يكى از چهره های سيمرغ بود = که همان آرش کمانگير باشد که خدای عشق بود و فقط تير عشق به دلها مي زد ، شش = زنخدا خداداد که خدای خوشزقيستی و اميد برای همه بود ) . البته مفهوم جشن در شاهنامه ، با برابر شدن وضيع و شريف ، و تاروپود شدن همه باهم ، همراهست . همچنين نشستن اجتماع برسر يك خوان يا سفره ، روی زمين در کنارهم و از يك غدا خوردن و از يك نوشابه نوشیدن ، از نمادهای بزرگ برابري و برادری هستند . خوان يغما = خوان سپنج به چنین جشن ها گفته ميشده است که مقدس بوده است . همه اجتماع بدون استثناء بر سر خوان جشن خرم می نشيند ، او ، ميزبان همه است ، آشپز همه است ، ديگ همه است ، نان همه

است ، شراب همه است ، موسيقى برای همه است . حذف همه تشريفات و واسطه ها ، نشان وجود صهييميت ميان حکومت و ملت است . چنین صهييميت و نزديكى و گفتگو ، نميتواند در يك روز به وجود آيد . بدون شک اين جشن ، حدا قل از روز يكم دی تا روز هشتم ، يا به احتمال قوي تر ، سراسر ماه دی طول ميکشide است ، از اين رو نام روزهای يكم و هشتم ، خرم مانده است . حکومت و مردمان به عنوان همال و برابر و همسر ، برس خوان سپنج ( که همان سپنتا است = خوان مقدس و گستردۀ برای همه ) می نشينند و باهم گفتگو و همپرسی ميکنند . در واقع اين ماه ، ماه همپرسی ملي بوده است ، و حکومت از نزديك با همه خواستهای ملت آشنا ميشده است ، و در سراسر سال ، طبق آن عمل ميکرده است . اينکه در تقويم ايران سراسر سال جشن است ، نشان ميدهد که شالوده اجتماع و حکومت ، بر پایه برابري نهاده شده بوده است . طبعا پیروان زنخدائی ( مزدکها ، خرمدينان ، به آفریدها ، سوریها ، سعیدیها ، صعلوکها .... ) ریشه نیرومندی در برابر اجتماعی ، و سرکشی رویارو تبعیضات داشتند ، و به همین علت به جشن ها ، فوق العاده اهمیت میدادند . ايرانيان برای خاطر علاقه شدید خود به اندیشه برابری حکومت با ملت ، و واقعیت يابی آن ، و يادبود خاطره پيدايش تاریخی آن ، جشن نمیگرفتند ، بلکه جشن ، برای آنها ، روند آفریدن همیشگی برابری و آميختگی و رفع تبعیضات بوده است . از اين رو ، جشن ، يك اتفاق گهگاه نبود که برای ياد آوری يك واقعه مهم تاریخی گرفته شود ، بلکه يك پدیده همیشگی برای ايجاد برادری و برابری و همپرسی و آزادی در اجتماع بود . اين بيان آنست که برابری حکومت با ملت ، و ریشه يابی تازه بتازه حکومت در خواست ملت ، جشن اجتماع و نظم اجتماع بر پایه « اصل کشش » شمرده ميشده است . هرسالی ، ملت يك ماه ، با هم می نشست و همپرسی و همانديشي ميکرد و خواستهای خود را عبارت بندی ميکرد . آيا ما امروزه نميتوانيم ، اين جشن

يکماهه دی را برای نشست سالیانه ملت بگیريم تا ملت در اين ماه هر سال، گفتگو و همپرسی بكند و خواستهای خود را بطور روش و در طيفش بيان کند ؟ انديشه « مجلس نمايندگان » ، از دموکراسی مستقيم ، فرنگها دور است و امكان کوچکی برای واقعیت يابی دموکراسی سر و پا شکسته امروزی است . انديشه بزرگ ايران ، جشن ماه دی يا جشن خرم ، و شركت عموم ملت در نشست عمومی ملي بدون هیچ تبعضی بوده است . « انجمن » که باپيشوند « هنگ » است به معنای « مينويا تخم جشن » است . جشن ، معنای انجمن را هم داشته است . ماه خرم باید از سر ، انجمن کردن ملت در جشن همپرسی و همانديشي باشد . جشن در فرهنگ اصيل ايران ، مفهومی به معنای امروزه ما نیست . جشن ، روند همافریني و همانديشي و همپرسی ( دیالوگ ) و همکاري مردمان در اجتماع است . اين انديشه نيروند و زرف برابري و آزادی و همکاري و همانديشي و همپرسی از کجا ميآمد ؟ ردپاي اين انديشه ، درست در همان متن بالا که در آثار الباقيه ، آورده شده است ، باقی مانده است . همین اعتراضي که شاه ميگرده است ، ياد آوري از همان داستان آفريشن انسان از گيامرتن = گياه مردم = مهر گياه = بهروج الصنم = شطونچ استكه در دوكتاب « شهر بي شاه + و كتاب هومن و هومنسيم » بطور گسترده آمده است . همال و همبغ و همسر و برابر بودن ، از انديشه « پيدايش انسان از خدايان » بر ميخاسته است . در روایت ابوريحان بيرونی ، شاه در اين جشن خرم به مردمان ميگويد : « پس من که پادشاه هستم با شما برازيگران ، براذر خواهم بود و مانند دو براذر مهربان خواهيم بود بخصوص که دوبدرار پادشاه هوشنج و ويکرد چنین بودند ». انديشه براذری و برابري مهربان با ملت ، به رابطه ميان « هوشنج و ويکرد » باز ميگردد ، که ريشه براذری انسانها و حکومت و ملت باهمست . هم نام هوشنج و هم نام ويکرد ، رد پاي انديشه « بهروز و سيمرغ » را باهم در خود دارند . در فرهنگ ايران ، برای آنکه کاري و انديشه اي ، حقانيت و قداست داشته باشد ، باید آن انديشه و کار

و پیوند ، در « تخم نخستین گیتی و انسان » بوده باشد . از این رو ، روابط بنیادی انسانها ، در تخمی که مركب از « ارتاقفورد + رام + بهرام » است ، بود . اندیشه همال = برابر بودن در همان تخم خدا هست ، که جم و جما نخستین جفت انسانی از آن میروند ( جمسفرم از شاهسپرم ) . امروزه این اندیشه ، سبب سوء تفاهمات زیاد میشود . چنانکه شعر عطار ، اسباب درد سر بسیاری از متشرعین اسلامی ، و زشت سازی فرهنگ ایران گردیده است . روابط خواهی و برادری و همسری و خدایان ، همه باید در یك تخم نخستین ، باهم آمیخته و جمع باشند . این خدایان ، که در این تخم جمعند بایستی هم پدر و مادر ، هم زن و شوهر ، هم خواهی و برادر ، هم مادر و فرزند ... باشند . اینست که ارتاق فرورد = سیمرغ ، از یکسو مادر بهرام و رام است . در اینجا برابری آفریننده با آفریده بیان میشود . از یکسو ، بهرام ، جفت و شوهر ارتاق فرورد است . از سوی دیگر ، بهرام ، عاشق همیشگی رام است . از یکسو ، رام و ارتاق فرورد ، دو چهره خودسیمرغند . همه اینها و همه این پیوندها ، باهم آمیخته در این تخم جمعند . این یك انتزاع کیهانی بسیار بزرگیست که با روابط واقعی اجتماعی یك فرد ، ربطی ندارد . مقصود این بوده است که همه عشتمها و پیوندها ، در نخستین تخم هست که از آن ، جفت انسانی جم و جما میروید . اینست که از همال بودن ارتاقفورد با بهرام ، هم برابری زن با مرد میروید ، هم برابری خدا با انسان میروید ، که اندیشه حاکمیت خدا و نمایندگانش را بر انسانها ، به کلی از ریشه می گند . هوشنگ و ویکرد ، همان اندیشه « ارتاق فرورد و رام و بهرام » است که سپس بررسی خواهد شد . بخوبی دیده میشود که همال بودن حکومت با ملت ، در فطرت کیهان و خدایان هست . و از آنجا که این جشن دموکراسی ، خرم نامیده میشود ، میتوان شناخت که اندیشه های مزدک و بابک خرمدين و به آفرید و ابوسعید ... از کجا سرچشمه گرفته اند .

**خرم ، اصل سعادت (= بهروزی و پیروزی)**

سعادت = عشق ورزی بهروز (= بهرام)

و پیروز (= خرم یا سیمرغ) به هم

**خرم = مشتری = سعد اکبر**

**زهره = رام = سعد اصغر**

**بوسعیدیها در لحسا**

نه تنها هیچکدام از خدایان ایران ، وحشت انگیز نیستند و نمیترسانند و تهدید و اندار نمیکنند ، بلکه فقط « تخم خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی و شادی و بینش و اندازه و جستجو و آهنگ » هستند . گنج خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و بینش و اندازه ، نهفته در وجود خود انسانهاست ، که باید با کلید جستجو و آزمایش همیشگی ، آنها را گشود و یافت و پرورد . برترین نیایش خدا ، اطاعت از اراده او در احکامی نیست که این و آن به او نسبت میدهند ، بلکه جستجوی همیشگی خدا در زرفای انسانها برای شاد بودنست ، چون خدایان ایران ، هیچکدام فرمانده و حاکم و آمر نیستند .

**شادو نیتن** که شاد بودن باشد ، معنای نیایش کردن خدارا میداده است . شادبودن انسان ، برترین نیایش خدادست . خدای ایران ، درخت همیشه بهار

پراز تخته است که خود را میافشاند، و این تخته ها، همان انسانها بند. روانها و فروهر ها و جانهای انسانها ، برگه های کتاب مقدس خدا است. یا به سخنی دیگر ، خدا، کتاب مقدسیست که برگه هایش ، جانهای انسانهاست. کسیکه این کتاب را بخواهد ، خدا را میشناسد . این تنها کتاب مقدس است.

در زرفنگری در جان و روان و فروهر انسانهاست ، که میتوان خدای بی نام و نشان ، را شکوفا و پدیدار ساخت و پرورد و رویانید . همین خرم ، خدای ایرانست که هنگامی که از ژرفای تخم وجود انسان روئید و شگفت ، به انسان میگوید : « دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی . زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی . دل پسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی ، بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی (در هادخت نسک اوستا) ». خدا ، در فرهنگ ایران ، تخم خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و پیروزی است ، از این رو خرم و فرخ و شاده و بهروز و پیروز نامیده میشود .

هر کجا خرمی و بهروزی و شادی و فرخی و پیروزیست ، آنجا ، خدا شکفته شده است . نزدیک به اواسط سده پنجم هجری ، ناصرخسرو قبادیانی از شهر لحسا میگردد ، و خبر آنرا در سفر نامه اش میدهد و اشاره هائی به چگونگی زندگی آنان میکند . در این شهر ، هنوز خرمدينها که « بو سعیدی » نامیده میشدند ، امور شهر را رهبری میکردند ، و اندیشه های شکفت انگیز ۱- مدارائی و تسامح و آزادی دینی + ۲- اندیشه سوسیال در زندگی اجتماعی + و -۳- اندیشه حکومت بر پایه مشورت جمعی ، هنوز در آنجا میدرخشد که بخوبی رد پای اندیشگی خرمدينان را نشان میدهد . بدون شناخت فرهنگ خرمدينی که فرهنگ اصیل ایران بوده است ، همه رویدادهای هزاره در تاریخ ایران ، تکه پاره های بزیده از هم و بی معنا باقی میمانند ، و بدون آن ، چهره فرهنگ ایران ، ناپیداست ، و رسالت فرهنگی ایران ، ناگفته میماند . با شناخت این فرهنگست که دیده میشود ، که زرقت ، هفتوا ، مزدک ،

مانی ، سوپرا ، بهرام چوبینه ، بابک خرم دین ، ابومسلم ، مازیار ، به آفرید ، یعقوب لیث ، صعلوکها ، فردوسی ، عطار ، مولوی ، حافظ همه حلقه های به هم پیوسته یک زنجیر پاره ناشدنی هستند، که منش خرمدينی ایرانی را مشخص و پدیدار میسازند . در خرمدين ، دین ، معنای متداول امروزه را ندارد که از اديان نبوی و ظهوری و نوری ، در ذهنها جا افتاده است، بلکه دین ، معنای فرهنگ را میدهد . دین ، به معنای فرهنگیست که بی میانجی ، در درازای هزاره ها، از درون خود ملت ، میتوارد . واساسا واژه فرهنگ ، که نام دیگر همان خرم است ، به معنای «قنات = کاریز» است ، علت هم این بود که آب = ابه = ابه ، هم معنای مادر میدهد ، و هم این همانی با این خدا داشته است .

خود واژه دین ، نام خرم یا سیمرغ است . دین که از ریشه «دا» میآید ، در اصل به معنای شیر دادن بوده است (که گونه ای آب بشمار میرفته) وسپس معانی اندیشیدن ، آفریدن ، جان دادن ، زائیدن پیدا کرده است . و واژه «دایه = دائی = دی = دیو» همه از این ریشه اند . خوبشکاری خرم = مشتری ، این بوده است که سیمرغ و خرم نهفته در هر انسانی را ، که اشه = عشق و اندازه و حقیقت ، که خرمی و سعادت ، که بینش (= دین) باشد بزایاند . از این رو به او دایه ، دائی (دائی تی = دائیتی که سپس در انگلیسی deity شده ) ، دیانا ، دین ، دین پژوه میگفتند .

از اینرو در ایران ، کسی به اندیشه پیمبری و رسالت نمیافتد که واسطه میان حق و خلق باشد . تنها کاری که در فرهنگ ایران ، حقانیت دارد ، دایه بودن یا قابله و ماما بودن در برابر دیگری است . زرتشت هم همین نقش دایه را داشت ، و سپس موبدان از او ، پیامبر و رسول ... ساختند . دایه ، حقیقت را از خدا نمیآورد ، و آموزگار حقیقت نیست ، بلکه خرم و سیمرغ و فروردينی = یا خدائی را که در هر کسی هست ، میزایاند . دایه ، دین و سعادت و خرمی و بینش و اندازه (نظم) را که در گوهر هر کسی نهفته در

تاریکیست ، میزایاند . واژه های سعد عربی و بهروزی و پیروزی که در فارسی به معنای سعادت هستند ، بهترین گواه بر مفهوم سعادت در این فرهنگند . سعد نیز معرب « ست = سته = سده = ستی » است ، که از سوئی معنای زن ، و از سوی دیگر ، معنای « سه تا یکتائی » داشته است . درخت سده ، همان درخت بسیار تخمه است . جشن سده ، با روزی آغاز میشود که هر سه زنخدا ، باهم در آن روز جمعند . به این علت نیز جشن سده خوانده شده است .

هم تولیت کعبه ، و هم تولیت نوبهار بلخ(= که نیایشگاه زنخدایان ایران بوده است) ، « سدانی » خوانده میشده است ، و هنوز در مکه ، به این نام خوانده میشود . این نشان میدهد که فرهنگ ایران ، هزاره ها پیش از آمدن اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بوده است . و به همین علت هست که همان عربهایی که جاهل شمرده میشوند(=جهل ، نام سیمرغ بوده است ) ، به محمد میگویند که چرا این خدای تو این قدر وحشت انگیز و ترساننده و شکنجه گر است ؟ از اینگذشته در عربی ، به مشتری ، که خرم باشد ، سعد اکبر ، و به زهره که رام باشد ، سعد اصغر میگویند ، و این نشان میدهد که خرم و رام ، گوهر سعادت بوده اند و معنای سعادت را مشخص میساخته اند .

البته هم رام و هم خرم ، جزو تخمی هستند که انسان از آن میروید . پس انسان خودش گوهر سعادتست . از سوی دیگر ، خانه بیست و چهارم ماه را که عربها سعد السعود مینامند ، برابر با روز ۲۷ ماه است که روز آسمان است ، و باربد نام لحن این روز را « فرخ روز » نهاده است ، و فرخ ، نام روز یکم بوده است که نام دیگرش ، خرم است . پس خرم ، سعد السعود ، بهترین سعادتها بوده است که در پهلوی به آن « بُن زه » گفته میشود . اینست که در برخی از نقاط ایران ، جنبشای خرمدینی در زمان تهاجم و تسلط اعراب ، سعیدی ، ابو سعیدی خوانده شده اند . ناصرخسرو ، در سفرنامه اش از جمله مینویسد که : « لحسا شهری است بر صحرائی نهاده که از هر جانب بدانجا خواهی رفت بادیه ای عظیم بباید بروید . و نزدیکتر شهری - از مسلمانی که آن را سلطانی

است - به لحسا ، بصره است . و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است . و هرگز به بصره ، سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند . ... چشمه های آب عظیم است در آن شهر ، که هریک پنج آسیا گرد باشد ، و همه این آب در ولایت برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است باهمه آلتی که در شهر های بزرگ باشد . در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند ، سلطان آن مردی شریف بود و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از شما بر گرفتم .. نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل شهر پرسند که « چه مذهب داری ؟ » گویند که « ما بوسعیدی ایم » . نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی ... و پیغمبری او مقرند ... وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند ... اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است و تختی که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند . پس این شش ملک بریک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به کنکاچ یکدیگر میسازند . ... و هر غریب که بدان شهر افتاد و صنعتی دارد ، چندانکه کفاف او باشد ، مایه بدادندی ، تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخریدی ، و به مراد خود زر ایشان ، همانقدر که ستد بودی ، باز دادی . و اگر کسی از خداوندان ملک و آسیاب را ، ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدنندی و آن ملک و آسیاب آبادان کردندی ، و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیا ها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد و به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانندی ، و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند ... و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مرد عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد ، مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر

رسيدندی ، او تعهد کردی . ... اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند هر که باوی سخن گوید ، او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند ... » همینقدر گواهی ناصر خسرو که دقیقاً اصل و نسب بوسیعیدیها را نمیشناسد ، یا میشناسد و نمیخواهد به آن اعتراف کند ، کفایت میکند که همه اتهاماتی را که خواجه نظام الملک و دیگران به خرمدينان ها میزنند ، باطل سازد . « حکومت بر شالوده انجمن و کنکاج همیشگی + اندیشگی سوسيال + پدیرفتن مهاجران با دادن سرمایه + بیاری کسانی شتافتمن که از وضع اقتصادی گزند یافته اند + آزادی در اجرای مراسم دینی و نبود امر و نهی در این گستره » نکته هائیست که فوری چشمگیر ند . این اندیشه ها در شاهنامه پراکنده موجود هستند که در دهان شاهان گذاشته میشوند ، ولی پیشینه زنخدائی دارند .

تخم انسان در این فرهنگ ، بهرام و صنم (= سن = سیمرغ) است و بهمن ، سوم یا پیوند ناپیداست . سن ، دارای دو چهره خرم و رام است . پس گوهر هستی انسان ، سعد است ، از این رو نیز نام دیگر بهرام ، بهروز (= روزبه ) ، و نام دیگر سیمرغ ، پیروز است و هر دو یک معنا دارند . عشق ورزی بهروز (= بهرام ) با پیروز (= هما = مرغ سعادت ) ، گوهر هستی انسانست . از این رو هست که مولوی بلخی میگوید :

بنام عیش بربندند ناف هستی ما      بروز عید بزادیم ما ، زمادر عیش  
 بپرس عیش چه باشد ؟ برون شدن زین عیش  
 که عیش صورت ، چون حلقه ایست بر در عیش  
 درون پرده ز ارواح عیش ، صورتهاست  
 ز عکس ایشان ، آن پرده شد مصوّر عیش  
 وجود چون زر خود را بعیش ده ، نه به غم

که خاک بر سر آن زر ، که نیست در خور عیش  
 بگویمت که چرا چرخ میزند گودون  
 کیش بچرخ در آورد ؟ قاب اختر عیش  
 بگویمت که چرا خاک ، حور و ولدان زاد  
 که داد بُوی بهشتش؟ نسیم عنبر عیش

این سعادت موجود در درون انسان ، این بهروز و پیروز هماگوش در تخم انسانست که باید در زندگی بشکوفد ، چون غایت هستی و فطرت انسان ، عیش است . و درست این واژه عیش ، همان واژه آیشم (= آیش + م) ایرانیست که در اصل به معنای ماه = سیمرغ بوده است که بهشت خرمی و شادی و عشق وجشن است . در برهان قاطع دیده میشود که آیشم ، به معنای پرتو ماه و مهتابست . ولی مهتاب در فرهنگ ایران ، به خود ماه نیز گفته میشود . و از سوی Justi در واژه نامه بندهشنش نشان میدهد « آیشم » به معنای « بام » است .

در هزوارش ( یونکر ) میتوان دید که معنای بام ، پنگ است که همان پنج و در اصل نماد تخم = آذر است . پسوند « م » را در واژه « آیشم » ، میتوان حذف کرد ( مانند اپه که همان آب است ) . و تخم ، سرچشمه بینش و نگاه کردنست . به همین علت ، ماه که نماد همه تخمهاست ، اصل بینش و نگرش است . چنانکه در هزوارش ( یونکر ) بینا ، نام ماه است . همچنین در ماه یشت اوستا ، ماه نگرنده است . و نگریستن در التفہیم ابو ریحان به معنای « وصال » است .

از اینگذشته در ویس و رامین میتوان دید که در ماه آباد ، همیشه جشن عشق ورزی است . اینست که واژه « آیش و آیشه » هم به معنای نگرنده در شب ، و هم به معنای زندگانی در عیش (= آیش ) است که به معنای « از نو زنده و شاد شدن » است . و همه این معانی ، در واژه های گوناگون باقی مانده اند . چنانکه عیش عربی که معرب همین آیش و آیشه است و نام عایشه که نام زن پیامبر اسلام بوده است ، به معنای زندگانی + خوشی و خرمی و شادمانی و

خوشگذرانی و خوراک و طعام است.

در برهان قاطع ، آیشه به معنای جاسوس است که در اصل همان «تجسس و جستجو» است و ماه ، نماد بینش در تاریکی ، یا بسخنی دیگر ، بینش از راه جستجوست . در طبری، ایشین ، به معنای نگاه کردن است، و در گیلکی ، ایشتوا ایشتو ، ورجه فروجه ناشی از فرط خوشحالیست . و چون «آیش = عیش » نام زنخدا خرم بوده است ، و این همانی با ماه داشته است ، از این رو به زهدان هر مادری در عربی، عیشا میگویند . همچنین در گیلکی ، ایشر و اشبر و ایشپر ، نام درخت بلوط یا بلند مازوست که این همانی با این زنخدا دارد ، و نام آلمانی آن Eiche آیشه است و در انگلیسی به آن oak میگویند که در اصل aiks آیک بوده است ، و در بلوجی ، آیگ ayeg به معنای تخم است .

# ما فرزندانِ خرم

**ما فرزندانِ بهروز و پیروز(=بهرام+سیمرغ)**

یکی جانیست مارا شادی انگیز  
که گر ویران شود عالم ، بسازیم

**آبو حسلم = بهزادان**

از اصل چو حور زاد باشیم	شاید که همیشه شاد باشیم
مداداد طرب دهیم ، تا ما	در عشق ، امیر داد باشیم
<u>چون عشق ، بنا نهاد مارا</u>	<u>دانی که نکو نهاد باشیم</u>
در عشق توام ، گشاد ، دیده	چون عشق تو با گشاد باشیم (جوانمرد بودن)

هور زاد و پریزاد و بهزاد و شهر زاد و چهر زاد ، همه یك نام بوده  
اند . «به » پیشوند بهزاد ، گوهر تخم و تخدمان نخستین جهان را مشخص  
میساخته است . بهی به ستاره جدی یا میخ آسمان ( نقطه آمیزش ) گفته میشود  
که بنا بر تصویر آنزمان ، همه ثوابت ، گردآگرد او میچرخدن ( آثار الباقيه ) که  
این همانی با سیمرغ دارد . «به = پیح » در تحفه حکیم مومن ، به قطب  
گفته میشود . قطب فلك که به معنای میان آسمان میباشد ، جایگاه ریتاوین (=  
نیمروز) است . از اینگذشته قطب به حنا گفته میشود ( فرهنگ معین ) که نام  
دبگرش «ایر گون » است ، و از پیشوند «ایر = هیر » میتوان نام «رام » را دید .

البته «ابو مسلم»، از دیدگاه ما، نامی عربیست، ولی این نامها در آن روزگار، برای آن برگزیده میشده است که نامهای خدای ایران، سیمرغ رادرنهان تداعی میکرده اند. مسلم و اسلام، از واژه «سلم» ساخته شده اند، و «سلم» نام سیمرغ بوده است، چنانکه در گیلکی هنوز «سلم» به «صنوبر کوهی» گفته میشود، و صنوبر = سن + ور «درختیست که این همانی با سیمرغ دارد. سلم در اوستا **Sairima** نوشته میشود که مرکب از «سه + ریم» یا «سیر + ریم» است و سه ریم، همان «خرم سه تا یکتاست»، و سیر ریم، به معنای «خرم عروس» است، چنانکه هنوز نیز در لُری و لُك، سیر به معنای عروس است و روز چهاردهم ماه دی (که ماه خرم است، و همه جشنهاش، مربوط به خرم هستند) سیر سور خوانده میشود (ابوریحان بیرونی، آثار الباقيه) و سیر سور، معناش جشن عروسی بوده است، نه جشن خوردن سیر و گوشت، که برای تحریف معنای اصلیش جعل گردیده است. چنانکه «سلمک» نام آوازی از جمله شش آواز موسیقی ایرانیست که شهnar و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک نامیده میشوند. و درست نام دیگر روز چهاردهم، گوش است که در این آوازها، گوشت شده است که نام درفش کاویان = درفش گوش بوده است و گوش همان قوش است که هما باشد. و رد پای معنای حقیقی «سلم»، در عربی بخوبی باقی مانده است که بنا بر خوارزمی (مقدمه الادب)، سلم، کسیست که خون نمیریزد، و دیگران را از آزدند و خونریختن باز میدارد، و دراین شکی نیست که این معنا که یکراست، شکافته از قداست جانست، گوهر همان خدای خرم = سیمرغ است. این نشان میدهد که حتا واژه اسلام هم، از فرهنگ ایران گرفته شده است، وجای بسی افسوس و دریغ است که چنین نامی، برای نامیدن آئینی بکار بوده شده است که خویشکاریش، کشتن و آزدند و تحمل عقیده و دین و یغما گری و چپاول و تبعیض عقیدتی است. افسوس که نام خدای خرم، که همان سلم بوده است، نام دین الله شده است که تهدید و انذار و وحشت انگیزی را،

جانشين مفهوم جشن و خزمى و شادى جهانى ساخته است . اى کاش بجای اينهمه اسلامهای رنگارنگ راستين که مانند قارچ بدون كوچکترین احساس دروغگوئى ، ميسازند و ميپردازند و اختراع ميكنند ، نگاهى كوتاه به اصل همان واژه « اسلام که سلم باشد » بيندازند ، تا ببیند که اين نام در آغاز ، از كجا كشش و جاذبه خود را ميگرفته است . اسلام راستين ، چيزى جز همان فرهنگ اصيل ايران نیست . به احتمال قوي ، محمد ، نام اسلام را ، از نام سلمان فارسي ، الهام گرفته است ، چون سلمان هم ، بنا به نامي که دارد ، از پيروان زنخداخرم بوده است ، که در اثر تعقیب موبدان زرتشتى ، از ايران گريخته بوده است . اين بررسى ، در فرصتى ديگر ادامه داده خواهد شد . اکنون به همان مفهوم « به » باز ميگرديم . هم نام بهرام ، به روز است که نام روز سی ام بوده است ، و هم نام روز يكم ماه ، اش به بوده است که همان خرم يا فرخ بوده است ، و معربش که « عشهه » باشد نام گل ياس بوده است ، که گل اين روز است (رجوع شود به كتاب شهر بي شاه ) و هم نام روز دوم ماه که وهمون است ، داراي پيشوند « به » است . پس سه روزی که تخم ماه و تخم زمان و زندگىست ، صفت « به » دارند . « به » ، اصطلاحى برای سرچشمها و ابتکار و بن جهان و زندگى و زمان بوده است . و اين بن جهان ، عشق و جشن بوده است . اينست که مولوي ميگويد ، چون از اصل ، زاده از حور=هور هستيم ، شايسته است که هميشه شاد باشيم . هور ، در تحفه حكيم مؤمن ، ابهل است که سرو كوهى ميباشد ، که اين هماناني با سيمرغ دارد . همچنين در آنجا ، هوري ، خبازى است که همان خطمى( خت و ختو نام سيمرغست ) و خيرى ( هيري = هيرو ) است که بنا بر بندھشن ، گل رام و گل سروش است که هردو ، بخشاهای تخم انسانند . اين بهزاد و پريزاد و حور زاد و چهر زاد و شهر زاد ، در اصل همان تركيب « چهر آزاد » هستند ، که بنا بر يوستى Justi ، در بندھشن ، چتر آکات است . آکات ، تبديل به آزاد و زاد شده است . اين نامها ، همه بيان پيدايش انسان ، از عشق

ورزی بهرام و سیمرغ (= بهروج الصنیم) یا بهروز و پیروز ند. آکات بایستی واژه ای مرکب از «آک + کات» باشد. معنای دقیق آک، همان اگ است که به معنای تخم است، و در تحفه آک بمعنای آتش است که برابر با تخم میباشد. و کات، در اصل همان گات = قات بوده است که به معنای زهدانست و در کردی سات = کات به معنای وقت و آن، یعنی «زمان» باقی مانده است و طبعاً معربش همان «ساعت» است. مثلاً در کردی به استخوان، کاته گفته میشود، و استخوان، خوانِ أَسْتَ ها یا هسته ها است که همان معنای تحمدان = زهدان را دارد. یا به تاج خروس که نماد خوش بوده است، کاتار و کاتور گفته میشود. به همین علت نیز به کله و جمجمه، کات گفته میشود که در واقع خوش برفراز گیاه انسان است. و ساتان، به ران و باسن (تهیگاه) گفته میشود، و همین واژه است که در انگلیسی و آلمانی satan شیطان شده است. چنانکه ساتل در کردی که همان سطل فارسیست، هم به معنای دیگ و هم به معنای سلطنت، و اینها همه نماد زهدان هستند. در فارسی واژه ساتگین که به محبوب و قدح و پیاله شراب خوری گفته میشود، درست همین واژه است: (سات + کین) که هردو به معنای زهدانند. پس زاد و آزاد که در اصل کات(=سات) و آکات بوده اند، به معنای سرچشمه و اصل و تخم آفریش بوده اند، و بیزاد و هورزاد و پریزاد و شهرزاد و چهرزاد، همه به معنای «از سرچشمه و اصل آفرینش» بوده اند، که عشق ورزی بهروز به پیروز به هم، و جشن بهروز و پیروز، و همال بودن بهروز و پیروز بوده باهم باشد. ۱. ابو مسلم، بی آنکه نام کسی را ببرد، مردم را به بیعت دعوت میکرد، که از دید ایرانی، بیعت، معنای پیمان بستن با «خدای بی نام = انامک = دی = خرم» را داشت، و ارتافورده = فروردین = سیمرغ گسترده پر، خدای پیمانه و پیمان و اصل پیمان بود(بندهشن، بخش هشتم، پاره ۴۲)، چون پیمان، به معنای «شیرمادر» است (رایشت) و به همین علت، پیمان و پیمانه، یک واژه اند، چون با پیمانه است که شیر را اندازه میگیرند. ولی گرویدن گروه گروه

مردم از همه ايران « برای شخص بی نام »، به علت آن بود که از دید مردم ايران ، این زنخدا ، « امامک = بی نام » بوده است که همه بخوبی او را میشناختند ، چون همه، خود را فرزندان او که خرم یا فرخ یا « بهروز و پیروز » باشد ، میشمردند .

### مادرم « بخت » بُدست ، و پدرم ، جود و کرم فرح ابن الفرح ابن الفرح ابن الفرحم

بخت ، همان بخ است ، و کرم ، همان « کرمه البيضاء » = سپید تاکست که نام دیگر درخت بسیار تخمه یا بالاخره خود سیمرغست . این خدائی که گوهرش خرمی و فرخی و شادی و عیش است ، با خدائی که با شمشیر غضبیش برای چپاول و یغمگری و غنیمت گیری به ايران آمده بود ، و گوهرش وحشت اندازی و تهدید و اندار و ترس آفرینی بود ، بی نهایت فرق داشت . این خدا که اصل و گوهرو مدنیت را ، « بانگ دلکش و زیبای نای و موسیقی » میدانست ، و جهان و انسان را بر اصل کشش و شادی و خرمی میآفرید ، با خدائی که تهدید میکرد ، که در صورت امتناع از ایمان آوردن ، طوفان مهیت نوح را روانه خواهد کرد و همه بشریت را نابود خواهد ساخت ، یک دنیا فرق داشت . خدائی خرم و فرخ و شاده و عیش ، در برابر الله جبار و قهار و قدرت پرست و منتهی و دوزخساز و وحشت آفرین ، قرار داشت . یکی ، جهان را برای شادی و خرمی همه جانها میآفرید ، و دیگری جهان را برای اطاعت از اوامرش ، که اگر سر موئی از آنها تخلف کنند ، قدرتش متزلزل و خدشه دار میشود و خشم بی حد و حصر او را بر میانگیزد . برای یکی ، جان همه مردمان از هر قوم و ملت و عقیده و نژاد و جنسی ، مقدس بود . اگر کسی جانی را میآزارد ، خود خدا را آزرهد بود ، و اگر او ، فرمان قتل میداد یا مردمان را تهدید میکرد ، خودش ، اهريمن میشد ، و مقام خدائی را از دست میداد . برای دیگری ، فقط و فقط ، حکم و امرش ، مقدس بود . اگر کسی همه جهان را برای اطاعت از امر الله ، میکشد و شکنجه میداد و میآزرد و میترسانید ، بهترین کار خیر و

ثواب را کرده بود . مسئله رویاروئی « خدای مدنیت = مدو نای = ماه یا رام نی نواز » با « خدای توحش » بود . مسئله رویاروئی نوای نای ، با برندگی شمشیر ، آهنگ دلنووازموسیقی با خشونت عربده بود . مسلمان شدن ، برابر با وحشی شدن بود . فاجعه بزرگ تاریخی ایران ، مسئله تحول از فرهنگ به توحش و بربریت بود . پیکار مردم ایران ، برای نجات دادن خاک ایران نبود ، بلکه پیکار ایران ، برای نجات دادن فرهنگ مردمی ، از یورش توحش و بربریت بود . ایران ، با فاجعه ای جهانی روپرو بود . مسئله مسئله برایشدن « اصل پیروزی » با « قدرتی که میخواهد همیشه غالب باشد » است . پیروزی فرهنگ ، غیر از غلبه با زور شمشیر و خشونت و قهر میباشد . خدای ایران : کارش پیروزیست ، نه قدرتخواهی و مغلوب سازی . سه خدائی که بُن جهان و انسانند ، بهروز و پیروز و بهمن هستند ، و بهمن ، مایه یگانه شدن بهروز و پیروز است . هم بهروز و هم پیروز ، معانی همانند هم دارند . این واژه در نام « پیروز بهرام = فیروز بهرام » خلاصه میشود . در واقع این واژه به معنای « سیمرغ بهرام » است ، و این دو نام ، جدا ناشدنی از همند ، و باهم در همه جا یگانه اند . پیروز به معنای « مظفر و غالب و منصور و فاتح » ، از معانی بعدیست که بدان افزوده اند . معنای اصلیش ، خوش و خرم + کامیاب + بهره مند و متمع + دسترسی یافتن به مراد + خوش اقبال و میارک طالع است ، و به همین علت نیز خدا ، بنام پیروز گر خوانده میشد ، نه برای آنکه غالب و مظفر و منصور بود ، بلکه به علت آنکه ، تخم خرمی و خوشی و شادی بود . در کردی دیده میشود که پیروزه ، نام مرغ سعادت و یا همام است . از اینگذشته دیده میشود که این صفت پیروزه ، غالباً به آسمان داده میشود : گنبد پیروزه + پیروزه گنبد + پیروزه طشت + پیروزه چادر + پیروزه پیکر + پیروزه چرخ + پیروزه مغفر + پیروزه نیگان + پیروزه ایوان + فیروزه تخت + فیروزه سقف . به علت آنکه سیمرغ ، همان آسمان است . و صوفیان برای اینکه پیوند خود را با سیمرغ نشان دهند « پیروزه خرقه » میپو شیدند . سبز و سبزی که نشان تری و

تازگی و نوزائی بود ، از رنگهای مشخص کننده این زنخدا بود ، چنانکه رد پایش در اصطلاحات باقیمانده است . سبزی به معنای خرمی و طراوت است . سبزد + سبز خوان + سبز باغ ، به معنای آسمان و بهشت هستند . سبز اندر سبز ، نام لحن نهم بارید است که برابر با روز آذر است که این همانی با روز هشتم ، روز خرم = روز دی دارد . سبز قبا و سبزک ، نامهای هددهد هستند که اینهمانی با این خدا دارند . در شوشتري به رنگين کمان ، سوز قبا ميگويند و رنگين کمان ، همان سن + ور ( بندهشن ) = يا زهدان سيمرغست . و در شوشتري ، سوز به معنای خوشبختی است .

اينکه پیروزه ، نام سيمرغ بوده است ، از آنجا مشخصست که روز سوم خمسه مسترقه ( خمسه مسترقه ، تخمي بود که جهان از آن میروئيد ، و نخست ، آسمان ابری = سيمرغ از آن میروئيد ) از مردم ، فيروز ناميده ميشده است ( برهان قاطع )، چون همه نامهای اين پنجه ، بدون استثناء ، نامهای خود سيمرغند ، فقط هرگدام ، نام چهره اي ديجر از اوست . و درست پیروز و بهروز و خرم ، معاني همانند هم را دارند . نام اردبيل هم در آذر بايجان ، فیروز گرد بوده است ، و نام اردبيل ، اين معنا را تأييد ميکند ، چون به احتمال قوي اردبيل ، مركب از « ارتا + ايل يا ارتا + بيل » است که همان زنخدا ، ارتا خوشت = ارتا فرورد = سيمرغ است که همان پیروزه باشد . نيرگ واژه پیروز را از ريشه **pari+auzheh** ميداند ، و پسوند اوژه را به معنای قوت و قدرت ترجمه ميکند . ولی ، از سوئي ، معنای موجود پیروزه در كردي ( مرغ سعادت ، هما ) و از سوی ديجر ، نام روز سوم خمسه ( يك بخش از تخم گيتى ) ، وبالاخره از سوئي فيروز ، که مانند شاد ، از نامهای مهم شهرها بوده است ، مارا برميانگيزد که گوهر اسطوره اي اين زنخدا ، و شيوه آفرينشگى اورا ، در مورد تجزيه و تحليل اين واژه ، رعایت کنیم ، و به ترکيب معنای خشك و خالي واژه ها بس نکنیم . پسوند اوژه ، باید همان او زه و او ز باشد ، که معنای اصليش ، نى بوده است . در كردي « اوچ » به معنای نى است . و پري اوژه ،

مانند ریتاوین به معنای پری نی نواز است . پری ، اساسا به معنای جادوگر و افسونگر ، ترجمه میشود ، چون پری ، با نوای نای و زیبائیش ، جهانی را که سراپایش جشن و عشق است ، جادو میکرده است و همه را به خود جذب میکرده است .

خوش خوش بیا و اصل خوشی را بزم آر  
با جمله ما خوشیم ، ولی با تو خوشتیریم  
ای مطرب ، آن ترانه تر بازگو ببین  
تو تری و لطیفی و ، ما از تری ، تریم  
اندر فکن زبانگ خروش خوشت صدا  
در ما ، که در وفا تی تو ، چون کوه مرمریم

پس پری اوژه = پیروز ، به معنای « پری نی نواز » است . در ترکی معنای « اوز » بخوبی باقیمانده است . اوز ، به معنای خواندن است ، و اوژوم ، خواندن تصنیفات است ، و اوزان ، سرودیست که خارج از وزن و نظم باشد . البته نام این زنخدا ، به مرغان و درختان نیز داده میشده است . از جمله ، اوجا ، بنا بر تحفه ، درخت غرب است ، که همان بید مجانون است که این همانی با سیمرغ دارد ( وی = بید ) . و اوز ، بنا بر تحفه ، مرغابیست که چکاوک و سرخاب ( سرخ + آوه ) و در عربی ابوالملیح خوانده میشود . و در برهان قاطع ، واژه « اوسه » که به معنای ربودن و رباش و ربايندگی است ، از همین اصلست ، چون این نوای موسیقیست که بنا بر گوهر کشن خود ، نیروی ربايندگی دارد . انسانها ، همه طالب این اصل طرب هستند ، از این رو از خدا ، کشیده میشوند . به همین علت است که پدیده های طلب و طرب ، و کشن و جستجو ، در اندیشگی عرفا با هم بستگی دارند . مولوی گوید :

من طلب اندز طلبم ، تو طرب اندر طربی  
آن طربت در طلبم ، پازد و ، برگشت سرم  
مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزم

ريش طرب شانه کنم ، سبلت غم را بکنم  
 تا همه جان ، ناز شود ، چونکه طربسازشود  
 تا سرِ خُم باز شود ، گل زرسش ، دور کنم

البته پیروز ، در همان شکلی سبلک شده ای که مردم نیز بکار میبرند ، معنای اصلیش را بخوبی نگاه داشته است ، چونکه پیروز ، میتواند مركب از « پیرو + روز » یا « پیرو + اوّز » باشد . و پیرو ، در کردی ، به معنای خوشه پروین است ، که برابر با روز سوم میباشد که همان ارتا واهیشت = ارتاخوشت است که نام سیمرغ میباشد . پس گو هر « پیروز = مرغ سعادت یا هما » نیروی کششی است که با نی نوازی ، جهانی را میآفریند که سرشنی ، همان کشش و درباری و زیبائی و خرمی و طرب میباشد . چنانکه دیده میشود ، در گوهر این خدا ، چیزی که بتراساند و به وحشت آورد ، نیست . این خدا ، هرگز نمیترساند و تهدید نمیکند ، و از عذاب و شکنجه دوزخ دم نمیزند ، که انسان هارا اندار کند . تهدید کردن ، و از عذاب های سخت در آینده به وحشت انداختن ، که صفت خدایان ادیان سامیست ، در فرهنگ ایران ، ویژگی ضد خدائی بشمار میرود . گوهر اهربیمن است که سهمناک است . اهربیمن است که اندار و تهدید میکند ، نه خدا . چه بسا ایرانیان ، در مساجد از توصیف عذابهای سهمناک که الله در دوزخ میدهد ، چنان به وحشت افتاده اند که جا در جا ، جان داده اند و این بد ترین آزارهای است . همه امر ها و نهی ها ای الله مقتدر ، با ترس و بیم از این گونه عذابهای شدید در قیامت و غضب الله ، گره خورده اند . « ترس از گناه » ، همان ترس از آخرت و قیامت ، ترس از باز خواست و قضاوت « یوم الدین » از همان سوره یکم قرآن ، جزو بدیهیات اسلام است . طبعاً منش حکومت در این ادیان ، بر پایه سیاست = شکنجه دادن و عذاب کردن و ننگین ساختن پیش اجتماع (که خود برترین درد و آزار است ، مانند بردیدن دست دزد یا شلاق زدن در انتظار مردم ) بنا نهاده شده است . در فرهنگ ایران ، اصل قداست جان ، این پیآیند را دارد ، که

جان و روان و خرد ، باید آزاد از هرگونه ترسی و وحشتی باشد . آزادی ، آزادی از ترس واژ وحشت است ، و ریشه همه ترسها ، ترس از خدای مقتدر است که اصل قدرتست . کسیکه از خدایش بترسد ، هیچگاه روان و جان و خردش ، از دست ترس ، رهائی نخواهد یافت . فرهنگ ایرانی ، منکر خدا ائیست که میترساند . خدائی که بترساند و وحشت بیندازد و تهدید کند ، در فرهنگ ایران ، خدا نیست ، بلکه اهریمن است . ترس آوری و وحشت انگیزی و تهدید به آزار جان ، با گوهر خدا که خرم و فرخ و شاده و جشن ساز و پیروز و بهروز و سعد است ، هماهنگ نیست ، چون خدا در این فرهنگ ، تخمیست که میروید و جهان میشود . اگر در این تخم ، تهدید به آزار باشد ، همه مردمان جهان ، حق دارند همدیگر را به وحشت بیانگیزند ، و روابط اجتماعی را بر شالوده قدرت طلبی و غلبه گری استوار سازند . آنگاه حکومت باید همه را با سیاست و مجازاتهای وحشت انگیز ، همه را از خود بترساند تا نظام اجتماعی را استوار سازند . حکومت باید نهنگ و ازدها یا Leviatan باشد ، یعنی همان حکومتی اسلامی که اکنون ما در ایران و افغانستان داریم . انسان ، از تخم « به = بهروز + پیروز + وهومن » رونیده شده است ، و از اینرو ، بهزاد خوانده میشود ، و هیچ مرجعی و حکومتی و خدائی ، حق ندارد ، تهدید به شکنجه و عذاب جان را بکار ببرد . سیاست ، حق ندارد وجود داشته باشد . حکومتی که بربایه سیاست است ، هیچگونه حقانیتی در فرهنگ ایران ندارد . درگوهر خدای ایران ، ترس اندازی و وحشت افکتی نیست . ولی قدرترانی و مفهوم خدای مقتدر در ادیان سامی با « ایجاد ترس و وحشت » کار دارد . انسان ، از چیز مشخصی هست که « میترسد ». ولی وقتی سراسر زندگی انسان ، باید بنا به احکام این خدایان ، ترتیب داده شود ، پدیده تازه ای پیدایش می یابد ، و آن « سهمتناکیست » ، چون اراده خدا که در پس این احکام است ، نامشخص و مجھول است . سهم ، ترس از چیز نامعین و مجھول است . انسان نمیداند که از

چه چیزی میترسد . هر عملی ، از خود ، نامطمئن است که آیا انطباق کامل با اراده خدا دارد یا نه ؟ در سهم یا وحشت ، ترس از لغش ، یک بیماری چاره ناپذیر میگردد . انسان از هرچه طبق احکام میکند ، احتمال آنست که طبق اراده مكتوم این خدای مقتندر نکرده باشد . همیشه احساس لغش از راه هست قدرت یهوه و الله و پدر آسمانی ، با پدیده ترس و سهم (= وحشت ) چنان آمیخته است که اگر انسان از خدا نترسد و نهراست ، این خدایان ، قدرت خودشان را در زندگی او از دست میدهند . انسان ، بکلی استقلال خود را از دست میدهد و بدون شفاعت و بخشش خدا ، از گناهی که در هر عملی هست نمیتواند نجات یابد . حتا محبت به این خدایان ، به اطاعت از اوامر این خدایان ، خلاصه میشود . محبت هم ، فرع قدرت میشود . در فرهنگ ایران ، فقط اهریمن است که گوهرش سهمناک است و طبعاً قدر تیست که میترساند و قدرتیست که بر پایه وحشت اندازی بنا میشود و بهترین نمادش در شاهنامه ، ضحاک است . در فرهنگ ایران ، ترس و هراس و حشت ، از هر که و هرچه میخواهد باشد ، « برترین درد و آزار » شمرده میشود . و از آنجا که گوهر خدا نمیتواند اصل آزار باشد ، تهدید و وحشت اندازی ، که خود ایجاد درد و آزار میکند ، خویشکاری خدا شمرده نمیشود . در فرهنگ ایران ، تهدید و وحشت اندازی که از آن ، جان فردی یا ملتی یا بشریت آزرده شود ، برترین دردها و آزارها شمرده میشود . داستان کوتاهی در بهمن نامه ( ایرانشاه بن ابی الخیر ، تصحیح عفیفی ) آمده است که رد پای این اندیشه را بخوبی نگهداشته است که در اصل قداست جان ، ریشه دارد . در فرهنگ ایران ، نه تنها آزردن جان بطور کلی بزرگترین گناهست ، یا بقول حافظ :

**مباش در پی آزارو ، هر چه خواهی کن**

**که در شریعت ما ، غیر از این ، گناهی نیست**

بلکه « تهدید به آزردن جان » ، بزرگترین گناهست . در قرآن ، صفحه ای نیست که الله ، گرز تهدید به عذابهای لوزش آور این جهانی و آن جهانی را روی سر

مردم نکوبد . چنین خدائی برای ایرانی ، اهربیمن محض شمرده میشده است . فرهنگ ایران ، بر رد و انکار و نفی چنین خدائی ، بنا شده است . در بهمن نامه ، سه فرزانه باهم گفتگو میکنند که بدترین آزارها چیست . یکی میگوید ، بیماری و درد است . دیگری میگوید ، بدترین آزار به جان ، تنگی است ، سومی میگوید که بدترین آزار به جان ، ترس و بیم است ( بهمن نامه ، عفیفی ، صفحه ۳۱۴ ) برای آزمایش ، هر کدام از این سه فرزانه ، یک گوسفند میآورد . یکی پای گوسفندش را میشکند ، ولی سبزی و آب جلوش میگذارد ، دیگری ، گوسفندش را زندانی میکند و خورد و خوراک را از او دریغ میدارد (= تنگی ) ، و سومی ، گرگی را در برابر گوسفند می بندد که دسترسی به گوسفند ندارد ، ولی گوسفند بام و شب ، چهره این گرگ را پیش خود دارد . روز هشتم ، هرسه فرزانه ، بسراخ این گوسفندان میروند ، و می بینند که گوسفند یکم و دوم بrgm بیماری و تنگی ، زنده مانده اند ، ولی گوسفند سوم از همان دیدن گرگ سهمناک ، جان داده است . اکنون در پیش چشم داشته باشید ، که همیشه چنین خدائی سهمناکی را پیش چشم داشتن ، چه معنایی برای فرهنگ ایرانی داشته است ! مقصود از نشان دادن این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام ، ضدیت با اسلام و براندازی اسلام نیست ، بلکه نشان دادن شیوه اندیشه‌گی ایرانیست که فقط در مربزبندی با ادیان دیگر ، روش میگردد . قصد برانداختن ، خود تهدید کردن و به وحشت اندادختن است که برضد گوهر خدائی ایران ، خرم یا فرخ یا رام است . البته کسان بسیاری هستند که الله را ، با این ویژگیها پسندیده اند و می پسندند و خواهند پسندید ، و درست مطابق ذوق آنهاست ، و کسی حق ندارد آنها را از ایمان به چنین خدائی و دینی باز دارد ، ولی فرهنگ ایرانی چنین نبوده است ، و چنین خدائی ، هماهنگی با ذوق و فطرت ایرانی نداشته است و ندارد . در فرهنگ ایران ، فقط اهربیمنست که گوهرش « سهمناک و سهمگین » یعنی وحشت آور و دهشت انگیز است ، چون در فرهنگ ایران ، همان دیدار وجود یا خدا ویا حکومتی وحشت آور ، بد ترین

درد و آزار شمرده ميشود ، از اين رو خدا برای ايراني نميتوانست ، خشمگين بشود يا باشد ، چون خشم (= غصب ، در سوره فاتحه ، الله ميخواهد که موعنين بکوشند تا در يوم دين که روز حساب پس دادن است ، غير مغضوب باشند ) ، چهره را زشت و ترس آور ميکرد . در فرهنگ ايراني خدai خشمگين و وحشت انگيز ، خدai زشت شمرده ميشود . مفهوم زشتی ، همان مفهوم خشم و هراس انگيز است . حتا آنکه خشمگين ميشود ، از ديد فرهنگ ايران ، فاقد معرفت است . در بندeshen ، بخش نخست ، ديده ميشود که اهورامزا ، اينکه اهريمن و آفرييدگانش سهمگين هستند ، نمي پسند « هرمزد چون .... آفرييدگان اهريمن را ديد ، آن آفرييدگان سهمگين .... پسندش نيفتاد ». تهدید به آزردن جان ، از همان آغاز فقط کار اهريمن است . در بندeshen ، بخش نخست ، پاره ۵ ميايد که هرمزد « به پذيره اهريمن ، آشتی برداشت .... اهريمن گفت که نبرم بر آفرييدگان تو ياري ، و ننهم ستايش ، بلکه او و آفرييدگان ترا نيز جاودانه بميرام و بگروانم همه آفرييدگان تورا به نا دوستي تو ، و دوستي خود ... اهريمن پنداشت که هرمزد در برابر او بیچاره است و بدین روي ، آشتی پيش آورد ، تهدید نيز فراز بود ». اهريمن از همان آغاز آفرينش که روز يكم ماه فروردین باشد ، تهدید به زندگی را آغاز ميکند . اهريمن ، اين همانی با گرگ دارد که نماد اصل آزار و درندگی در فرهنگ ايرانست و از اين رو به درندگان ( شير .. ) ، گرگ سودگان ميگويند . بهرام ، هيچگاه اين همانی با شير يا درنده ديگر پيدا نميکند . اسدالله ، برای ايراني ، مفهومی بسيار زشت بود ، چونکه شير درنده خدا بودن و برای خدا دريدن و پاره کردن ، افتخار خدا نبود ، بلکه ننگ خدا و خدائی ننگين بود . به همين علت در داستان سه فرزانه ، گرگ را پيش گوسفند می بندد . اهريمن ، به شكل گرگ ، يعني اصل آزار و يا « زدار کامگی » پدیدار ميشود . اهريمن از زدن و آزردن ، کام می برد . کار اهريمن ، سُفتُن و تاختن و شکستن و سهم انداختن است . در بخش پنجم بندeshen ، پاره ۴۲ ميايد که : « اهريمن با همه

نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست .... او چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بشفت و خواست که آنرا فراز بشکند ، **ماه فروردین روز هرمز** به هنگام نیمروز در تاخت ، آسمان آن گونه از او بترسید که گوپسند از گرگ ». از همان نخستین دم آفرینش ، اهریمن ، اصل ترسانیدن و وحشت افکنندن میشود ، و اهورامزدا ، اصل آشتباهی خواهی میباشد . برای دریافت بیشتر این نکات ، باید اندکی ، به برسی برخی واژه ها پرداخت . سهم ، هم به معنای ترس و بیم و وحشت است ، و هم در پهلوی و هم در عربی ، به معنای تیر پیکان دار است . و سهم از ریشه سام sam است . در پهلوی سهمن sahmen ، ترس آور و خوفناک است . تیر که همان سهم باشد در اثر تندی و تیزی ، بدن را می سفته است ( سوراخ میکرده است ) . واژه تیر که در اوستا tighra و تیغري tighri میباشد ، پیشوند تیغ دارد که به معنای تند و تیز است ، چنانکه در پارسی باستان به خودی که سر تیز دارد ، **tighra xauda** میگویند . همین واژه « تیر » در برهان قاطع دارای معنای « غصب و قهر و خشم + تنگ » نیز هست . و اینکه اهریمن زمین را « می سفتند » ، همین ویژگی زدار کامگی اوست ، چون سفته ، در برهان قاطع به معنای « پیکان تیر و سنان نیزه و هرچیز که آنرا تیز کرده باشند » هست . سفتن ، سوراخ کردن است ، و سفته گوش به معنای فرمانبر و مطیع و تابع است و این نشان میدهد که سوراخ کردن با تیر و تیغ سر تیز ، اهریمن میخواهد جهان و انسان را فرمابنده خود سازد . قدرت و تیر تیز سوراخ کننده که به قلب و جگر انسان فرومیبرد باهم گره خورده اند . در ایرانی باستان به ترس **thrasman** میگویند . و ترس او ریشه ترس tras آریائیست که به معنای لرزیدن و ترسیدن است . ولی ما معنای دقیقتر آنرا در کردی داریم . در کردی این واژه ، شکل « تراز » گرفته است . تراز ، به معنای شکنجه است ، و ترازاندن به معنای « از هم جدا کردن » است . ترازاو ، از هم جدا شده است . ترازان ، از هم در رفتن است . پس ترس ، با شکنجه کردن و « از هم

پاره کردن و بربده و جدا ساختن « کار داشته است . و اینکه همیشه اهریمن « تاخت میاورد و می سفتند » ، چون تاختن **taaxtn** در پهلوی ، به ریشه در هندی باستان باز میگردد که به معنای « تیر انداختن » است . با تیر و تیغ ، در تن سُفْتن ، همان تاختن بوده است . ولی همان نشان دادن تیر و تیغ و شمشیر ، تهدید و سهم و ترس انگیزی بوده است . و درست میتواس در نقوش میترائی ، همان تیغ را در تن « گوش » می سفتند ، و به همان علت نیز ، ضحاک ، ضحاک تازی خوانده میشود ، چون با همکاری اهریمن ، جانوران و انسانها را با تیغ و تیر و کارد ، می سفتند و سوراخ میکنند و اعضاشان را از هم جدا و پاره میسازد . و چون در کردی تازیمایه و تازیه ، به معنای تعزیه است ، میتواند ، خود واژه تعزیه ، معرب همین « تازیه = تعزیه » باشد که از هم پاره کردن و جدا ساختن اندام از هم بوده است . بررسی واژه های سهم و ترس که آمد رابطه « وحشت انداختن ، و انداختن تیر تیز را در تاریکی » نشان میدهد . آزاری که از جای مجھول میآید ، وحشت انداز است . به همین علت ، ترس و سهم ، معنای وحشت اندازی دارند . خود واژه وحشت انداختن ، هنوز رد پای « انداختن تیر » را دارد . و این نکته در داستان رسیدن زال بمدد مهراب در شاهنامه ، روشن میگردد . زال ، در شب تیره ، سه تیر بجایگاه دشمن میاندازد و همین انداختن تیر در تاریکی شب ، قشون دشمن را به وحشت میانگیزد .

کنون من شوم در شب قیروه گون	یکی دست یازم بربیشان بخون
شوند آگه از من ، که باز آمدم	دل آگنده و کینه ساز آمدم
کمانی بیازو در افکند سخت	یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد ، تا جای گردان کجاست	خدنگش بچرخ اندرون راند راست
بینداخت شه جای سه چوبه تیر	بو آمد خروشیدن دار و گیر
چو شب روز گشت ، انجمن شد سپاه	بدان تیر کردند هر کس نگاه
بگفتند کین ، تیر زالست و بس	نراند چنین در کمان هیچ کس

در اسلام ، ترسیدن و لرزیدن و به وحشت افتادن از الله ، حتا در يادکردن نام او ، شرط ايمان است ، چنانکه در فرهنگ ايران ، نيايش کردن خدا ، شادونين ، شادي کردن ميباشد . برای نمونه فقط اشاره ای کوتاه کافيست . در سورة الانفال ميآيد که « آئما المؤمنون الذين اذا ذكر الله ، وجلت قلوبهم ... » و در کشف الاسرار چنین ترجمه ميشود « گرويدگان ، ايشانند که الله ياد کنند و رايشان از عظمت و انتقام وي بترسد دلهای ايشان » سپس چنین ميگزارد که « مؤمنان ايشانند که از خدای ترسند . درين آيت ، ترس از شرط ايمان نهاد ، همچنان که جانی ديگر گفت » و خافون ان کنتم مؤمنين « ، ترس ، زينهار ايمان است و حصار دين است و شفيع گناهان است ، هر دل که در آن ترس نیست ، آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر الله محروم . در اين آيت گفت مؤمنان ايشان اند که با ذكر - الله - دلهاشان بترسد و بлер زد ... » آنگاه در اين سوره چند آيه بعد ، الله ميگويد « فلم قتلواهم ولكن الله قتلهم » و شما نكشيد ايشانرا ، ولكن الله کشت ايشانرا . مجاهد گويد « سبب نزول اين آيت آن بود که چون کافران بهزيمت شدند و مسلمانان را بر ايشان نصرت بود ، قومی کشته شدند و قومی را اسيير گرفتند ، جماعتی مسلمان پنداشتند که آن قوت و شوكت ايشان بود ، يكى ميگفت من فلاپي را کشم ، يكى ميگفت من فلاپرا اسيير كردم . رب العالمين آيت فرستاد .. آن نه شما کشتيid .. که الله کشت ايشانرا ». الله است که خودش ميکشد . موبدان زرتشي در اوچ قدرتشان ، زير نفوذ فرهنگ ايران ، جرئت آنرا نداشتند که افتخارکشتن دشمنان را به اهورا مزا نسبت بدنهند . چون کشتن و تهدید به کشتن و فرمان کشتن دادن در فرهنگ اiran ، کاراهريمن بود .

## شهر خرم یا جامعه بی رشك

### ( شهر برابری و داد و مهر )

جمشید ، نخستین انسان ، بنیاد مدنیت را

بر شالوده برابری و برادری می نهد

چو با راستی باشی و مردمی      نبینی جز از خوبی و خرمی

کیقباد : بسی شهر خرم بنا کرد کی      چو صد ده بنا کرد بر گرد وی

شاہنامه فردوسی

برابری ، سر اندیشه فرهنگ این زنخدای ایران ، که خرم بود ، و فرخ یا جشن ساز یا فروردين یا کواد(=قباد) هم نامیده میشد ، اصل نوگری و بدعت و بینادگذاری بود ، از این رو ، سر سلسله کیانیان ، قباد ، نامیده میشود ، چنانکه اهل سیستان به فروردين ، کواد میگفتند (آثار الباقيه) ، چون سال و آفرینش تازه ، با این ماه ، افتتاح میشد . از اینگذشته ، کواد به آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در خانه برآن میگردد ، گفته میشود . همچنین فروردين ، همین معنا را دارد (برهان قاطع) ، و خانه مانند خشت ، نماد کل مدنیت و شهر و جهان

بوده است . پدیده « برابری و داد »، به همان « پدیده رشك » بر میگردد . آنجا که نا برابریست ، رشك پیدایش می یابد ، و رشك ، اصل آزارنده جان و زندگیست . از این رو خدای خرم ، جانها را در برابر « رشك »، که هدف نهائیش ، نابود کردن زندگیست « نگاه میدارد . جان آزاری از نگاه چشم ، یا بسخنی دیگر ، از بینش سرچشمه میگیرد . پس حل مسئله برابری ، دوسویه دارد : ۱- ایجاد برابری در اجتماع و ۲- پرورش اندیشه برابری در درون هرکسی . خرم ، در برابر رشك که از احساس نا برابری میزاید ، اصل برابری جانها را حفظ میکند که از قداست جان سر چشمه میگیرد . خرم ، در رویاروئی با رشك ، اصل برابری جانها را در قداستشان ، اصل برتر از رقابت میداند . رشك ، حق ندارد برای خشمی که از نا برابری با دیگری دارد ، گزند به جان او بزند . ولی رشك ، از همان آغاز ، میکوشد که نا برابری با دیگری را ، در نابود کردن دیگری ، حل و رفع کند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرد . فرهنگ ایرانی ، نا برابری را فقط در گستره ای می پذیرد که اصل برابری در قداست جان ، گزندی نبیند . از این رو ، رشك ، چون غایتش از تن پیدایشش ، آزدنه جان ( = دروغ ) دیگریست ، ضد اخلاقی شمرده میشود ، و با اهریمن این همانی داده میشود . مسئله برابری را ، با رشك ورزیدن ، نمیشود چاره کرد ، چون رشك ورزیدن به دیگران ، به آزدنه جانها میانجامد . از سوئی ، چون تنها اجتماع ، حق برگزیدن رهبرانش را دارد ( نه خدا ، سیمرغ هیچکسی را به رهبری بر نمیگزیند ) ، پس پیدایش نا برابری میشود ، و نمیتوان از آن پرهیز کرد . بنیاد دموکراسی و سوسياليسیم ، همان اندیشه برابری است ، و بنیاد لیبرالیسم ، اندیشه آزادی است . آمیختن دو اصل برابری و آزادی که همانقدر که هتمم هم هستند ، متضاد باهم نیز هستند ، در هر موقعیت اجتماعی و

تاریخی ، همیشه یک مسئله پیچیده میماند ، و همیشه باید آنرا از نو طرح و از نو به آن پاسخ داد . همانسان که در گذشته ، دم از برابری نمیزندند ، و دم از رشك نمیزندند ، امروزه نیز دم از مسئله رشك در جوامع دموکراسی و سوسیالیست نمیزندند ، و فقط دم از اصل برابری نمیزندند . ولی سانقه نیرومندی که خواهان برابریست ( ولو به آن هم بس نکند ) همان رشك است . پنهان ساختن مسئله رشك در زیر مقوله برابری ، نشان میدهد که رشك میتواند ، در برابر سازیهای ناسالم ، ایجاد حقانیت اخلاقی و سیاسی و اقتصادی برای خود بکند . برغم این واقعیت ، پدیده رشك و برابری را باید باهم حل کرد . تنها اندیشمندی که مسئله برابری را با رشك ، باهم طرح کرده است ، توکویل ، اندیشمند سیاسی و اجتماعی فرانسویست . اینست که داستان کیومرث در شاهنامه ، درست با همین رشك ، آغاز میشود که از دید ما یک مسئله اخلاقی خالی است ، ولی در حقیقت ، همان سانقه ایست که به شدت با مسئله برابری ، گره خورده است . در باره کیومرث ، نخستین تصویر شاه و حاکم یا قدرتمند میآید که :

بگیتی نبودش کسی دشمنا    مگر در نهان ، ریمن اهریمنا  
 به « رشك » اندر ، اهریمن بد سگال    همی رای زد ، تا بیالید بال  
 یکی بچه بودش چو گرگ سترگ    دلاور شده با سپاه بزرگ  
 سپه کرد و نزدیک او راه جست    همی تخت و دیهیم کی شاه جست  
 جهان شد برآن دیو بچه سیاه    زیخت سیامک هم از بخت شاه  
 مسئله قدرت ، با رشك به قدرت ، که نهانیست ، پیوند دارد . و هدف رشك  
 ورزی به قدرت ، نابود کردن قدرتمند کنونیست . رشك ، به برابری با دیگری  
 ، بس نمیکند ، بلکه فراتر از آن میرود . از سوئی آزادی ، همیشه به نابرابری در  
 هنرها و توانائیها و مهارت ها ... میکشد . اینست که در هر ماده ای از قانون ،

باید محتویات این دو ، و شیوه ترکیب این دو را باهم سنجید . هر چند در شاهنامه با همین پدیده رشک ، مسئله « رقابت بر سر قدرت » آغاز میشود ، ولی در فرهنگ خرم ، با این اندیشه آغاز میشود که چگونه میتوان مدنیت را بر پایه « حکومت بی رشک » بنا کرد . اینست که جمشید ، که نخستین انسان و نخستین شهریار بوده است ، حکومتی بنا میکند که در شهریاری او ، رشک نیست ، یا به عبارت دیگر ، در آن مدنیت ، اصل برابری جانها نهاده شده است ، و اصل فرّ که اصل تلاش برای بزرگی و برتری جوئی و اصل برگزیدن اجتماعیست ، بر پایه همین اصل برابری جانها در قداست جان ، گذاشته شده است . اصل فرّ در فرهنگ ایران ، نا برابری در اجتماع را ، فقط در گستره « خدمت به اجتماع » می پذیرد . کیست که میتواند جانها را در اجتماع بدون تبعیض آنها ، بپرورد و نگاه دارد و شکوفا سازد ؟ آنکه به همه مردمان ، بیشتر خدمت کند و جان و زندگی آنها را بپرورد ، فرّ جمشید یا کیانی دارد و برگزیده میشود ، و در آنی که ورق برگشت و مردم را شروع به آزددن کرد (= دروغ ) ، این فرّ را فوری از دست میدهد . بخوبی دیده میشود که در اندیشه فرّ ، کسی از خدا برگزیده نمیشود که طبق نص یا تباروارث ، این مقام را به دیگری انتقال دهد . طبعاً کسیکه از مردم برگزیده میشود ، مورد رشک قدرت پرستان قرارمیگیرد . فرّ کیانی و جمشیدی ، برگزیده شدن افراد برای خدمت به اجتماع ، بر پایه شناخته شدن از اجتماع است . فرّ ایزدی و موبدي و شاهی ، اصطلاحاتیست که موبدان زرتشتی ، سپس جعل و اختراع کرده اند . خدا ی ایران ، هیچگاه کسی را برای رهبری مردم بر نمیگزیند . به همین علت نیز ، هیچ پیامبری و مظہر حقی در فرهنگ اصیل ایران نبوده است . چنانچه در داستان زال و سیمرغ میتوان

آشکارا دید که هنگامی سیمرغ ، زال ، پرسش را به گیتی میفرستد ، به او هیچگونه رسالتی نمیدهد ، و فقط به او میگوید ، یکی آزمایش کن از روزگار . حتا خدا ، به پرسش که زال باشد ، هیچگونه رسالتی جز « آزمودن خود در گیتی » نمیدهد . این تفاوت کلی با ادیان سامی دارد .

در واقع ، رشك ، نابود کردن برگزیدگان حقیقی شناخته شده از مردم ، از قدرتمدانیست که خود میخواهند ، اصل فر را مخدوش سازند . این پدیده را بخوبی در داستان ایرج و سلم و تور میتوان دید . مهری که ایرج به همه ملل در وجودش دارد ، سبب میشود که همه سپاه ، اورا رهبر حقیقی خود بشمارند ، ولی چون سلم و تور ، محبوبیت او را خطر قدرت خود میدانند ، او را با نهایت سختی نابود میسازند . وقتی سلم و تور ، پذیرای ایرج شدند :

پذیره شدنیش به آئین خویش	سپه سر باز بردنی پیش
دو پرخاشجو ، با یکی نیکخوی	گرفتند پرسش نه بر آرزوی
دو دل پر زکینه ، یکی دل ، بجای	برفتند هر سه بپرده سرای
به ایرج نگه کرد یکسر سپاه	که او بد سزاوار تخت و کلاه
به آرام شان شد دل از مهر اوی	دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت	همه نام ایرج بد اندر نهفت

که این را سزاوار شاهنشهی	جز این را مبادا کلاه بهی
بلشگر نگه کرد سلم از کوان	سرش گشت از آن کار لشگر گران
بخرگه در آمد دلی پر زکین	جگر پر زخون ، ابروان پر زچین

در بلوچی به رشك ، هیرس **hirs** میگویند و در کردی ، هیرس و هیز ، به معنای خشمگین و خشم است . و این نشان نمیدهد که پدیده رشك ، با پدیده خشم ( که تجاوز خواهی و خونخواری و زدار کامگی باشد ) به هم پیوسته اند . هرجا رشك هست ، زدار کامگی و خشم و آزار خواهی ( ضدیت با قداست

جان) هست . از این رو نیز هست که در آغاز شاهنامه ، اهریمن با رشك و زدارکامگی (خواستن قتل) این همانی دارد . رشك ، بیان نابرابری اجتماعی در گزینش نخبگان از سوی مردم برای خدمت خلق ، بر شالوده برابری جانها در قداست است . ایمان به این دین و آن ایدئولوژی ، سبب امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نیست ، بلکه خدمت کردن به زندگی همه بدون هیچ تبعیضی ، سبب برتری یافتن در اجتماع از راه گزینش خود مردمست . در ضمن نا برابری ، اصل برابری جانها را در قداست ، نباید گزند بزند .

پس رشك ، که برضد اصل فز است ، امکان برگزیدن را در اجتماع از مردم میگیرد ، و با رشك ، شالوده نخبه کشی در اجتماع و سیاست و هنر و دین و اندیشه ، گذارده میشود . قدرتمدان و رشك ورزان ، جامعه را تهی از نخبگان میکنند . و پس از اینکه در جامعه هیچ نخبه ای نماند ، انتخاب ، کاری پوج و بی معناست .

مسئله « برابری قداست جانها » ، سبب شد که پیکار با رشك ( نابود خواهی فضیلت و هنر جامعه پسند در دیگری ) از چشم و از بینش چشم آغاز شود . چون در فرهنگ ایران ، بن آزار و زدارکامگی ، اصل است . آزار از همان نگاه شروع میشود . به عبارت دیگر بینش و منش اشخاص باید دگرگون ساخته شود . جامعه بیرشک را تنها با برابر ساختن همه از همه جهات ، نمیتوان ایجاد کرد . رشك ورز ، کوچکترین تفاوتی را که ببیند ، بی نهایت بزرگ میسازد ، و از اینگذشته رشك ، درست فضیلت و هنر و نیکی و مهر را هم در دیگری نمیتواند تحمل کند و تاب بیاورد . پس با برابر سازی کامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی همه انسانها مسئله رشك ، حل نمیشود ، بلکه این مسئله با تغییر بینش و منش انسانی نیز کاردارد . اینست که می بینیم ، خرمات ، نام مهره ایست از شیشه سیاه و سفید و کبود (آبی) که آنرا بجهت دفع چشم زخم ،

گردن اطفال می بندند . گردن ، بنا بر روايات فارسي هرمزیار فرامز ، از آن « رام » است . اين زنخدا خرم است که منش و بيش ديجري را ميخواهد تحول بدهد ، تا از ديدن نا برابري هنرها و خوبيهها ، به آنديشه آزار نيفتد . اينست که رشك را در همان نگاه چشم ، که بن اين آزار خواهیست باید ، ريشه کن ساخت . دیدن يك هنر در ديجري ، نباید بيازارد . در كردي خود واژه « ره شک » به معنای مردمك چشم است . و اينکه رشك ، زدار کامه است ، از واژه « ره شکوز » در كردي ميتوان ديده که داراي معاني ۱ - تروریست و ۲ - تير انداختن بدون هدفگيري است . يا ره ش داگه ريان ، کنایه از خشمگين شدن زياد است . از آنجا که اين زنخدا ، برض خشم ( زدار کامگي و خشونت و قهر و جباريت ) است ، چشمانش ، خشم و رشك و هر گونه آزار دهنده اي را از دادن آزار باز ميدارد . اينها همه در راستاي قداست جان معنا ميدهند . اين نكته در اسطوره « خرسه پا در ميان دريای فراخکرت » باقيمانده است . خرسه پا ، کسی جز اين زنخدای سه تا يكتا نیست . در بندهشن ، بخش نهم پاره ۱۵۱ ميآيد که « خرسه پاي را گويد که ميان دريای فراخکرد ايستد و او را پاي سه ، و چشم ، شش .... بدان شش چشم ، بدترین خطر پرمحنت را بطرف سازد و نابود کند ». البته برای نابود ساختن رشك در اجتماع ، باید از سوئی مردمان را در قداست جانهايشان ، برابر کرد . برابوري جانها در قداست ، همه حقوقی را در بر ميگيرد که امروزه در « حقوق بشر » عبارت بندی شده است . آنچه را امروزه زير مقوله برابري بيان ميکنند ، در نخستين فرهنگ ايران ، زير مقوله « رشك » ميخواستند . مسئله بنیادي روابط اجتماعي و سياسي و اقتصادي و آزادي ديني ( بيش ) آنست که انسانها همديگر را با هم مقايسه ميکنند ، به عبارت ديگر ، ديگري را با خود ، و خود را با ديگري ، اندازه ميگيرند . هماهنگي اجتماعي و اقتصادي و سياسي ، فقط

هنگامی امكان دارد که همه در آغاز ، اندازه داشته باشند ، و سپس ، اين اندازه ها ، باهم بخوانند . کسيکه در اقتصاد و سياست و اجتماع ، اندازه ندارد ( مطلق و بي نهايت و يا بسيار بزرگ است ) مقاييسه ناپذير است ، طبعا با هچچ چيزی و هيچکسی نميتواند هماهنگ باشد . اينست که در زامياد يشت ( کرده ، پاره ۳۳ ) و رام يشت ( کرده ۳ ، پاره ۱۶ ) ، اين رد پا باقی مانده است که « به شهر ياري او - جمشيد - نه سر ما بود نه گرما ، نه پيری نه مرگ ، و نه رشك ديو آفريده ». البته « ديو آفريده » از ملحقات موبدان زرتشتی است . چرا نخستین جفت انساني ( جم و جما ) ، مدنیت را بر شالوده « بيرشكی » ميگدارند ؟ چون در واقع ، جم و جما ، شهر ، يا ور يا « جمکردي » که ميسازند ، از دید فرهنگ ايران ، بن و تخم همه شهر هاست . جامعه بيرشك ، جامعه خرم ، يعني جامعه ايست که بربنياد گوهر زنخدا خرم ساخته شده است . اين پيوند ، از جشنهاي خرم در ماه دي ( دسامبر ) روشن ميگردد ، که استوار بر اندieseه برابري و براوري اجتماع هستند . اين پيوند در زندگي عادي ، همچنین از مهره هائي از شيشه سياه و سفيد و كبود ( آبي آسماني ) روشن ميگردد که آنرا به جهت دفع چشم زخم ، به گردن کودکان مي بندند و مي بستند و امروزه بنام خرافه ، طرد ميگردد و اهميتي به ريشه اين رسم داده نميشود . « گردن » ، متعلق به زنخدا « رام » هست ، نام اين مهره ، خوتمك است . اين خرم است که مردمان را از گزند چشمان رشکمندان ، نگاه ميدارد . برای درياقتن مسئله رشك و برابري و داد ، در فرهنگ ايران ، باید دو مسئله را در رابطه باهم شناخت ، و درياافت يكى ۱- برابري است که همال بودن باشد ، و ديجري ۲- فر يا بزرگي جوئي است . همه مردمان از يك شکمند ، از اين رو هست که « برابري » در فرهنگ ايران ، « همال » خوانده ميشود . همال که « هم + آل » باشد ، به معناي همه از شكم و زهدان خدا

هستند . به همين علت هم در داستان بهروج الصنم ( بهروز + سيمرغ ) و هم در تقويم که همه از تخم پنج خدا باهمند ، همه انسانها ، در اين ريشه ، باهم انباز و برابرند . همه انسانها باهم ، همگوهرند . و هيچگونه نا برابري اجتماعي و سياسي و اقتصادي و عقيدي و انديشگي و ديني و جنسی و قومي و ملي ، اين برابري را منتفى نميسازد . همه مردم باید « آزاد از هرگونه يسمى » زندگى کنند ، وگرنه حکومت ، جانهاي مردم را به زر و سيم ميفوشد :

اگر کشور آباد داري بداد بمانی توآباد و ، از داد ، شاد

و گر هيج درویش خسپد به بیم همي جان فروشی ، بزر و بسيم نه تنها حق زیستن همه در نابرابریها ، محفوظست ، بلکه همه ، حق به پرورش جان و روان و خرد و کامیابی از زندگی و خرد دارند . مسئله نا برابري ، فقط در شناخته شدن اين نا برابري از اجتماع ، و در راستاي خدمت برای اجتماع است . هركسي در خدمت به اجتماع ، و کارهاي سازنده اى که برای اجتماع ميکند ، از مردم شناخته شد ، و فر پيدا ميکند . چنین کسی ، حق به آفرين يا ستوده شدن دارد بقول فردوسی :

کسى کش ستايش نيايد بكار تو او را بگيتى به مردم مدار

که يزدان ستايش بخواهد همى نکوهنده را ، دل بکاهد همى

اینجاست که رشك پديدار ميشود . از اينروست که باید ميان دو پديده ، تفاوت قائل شد يكى « پژهان » است و ديگرى « رشك ». در برهان قاطع ، زير واژه « پژهان » ميآيد که « غبطه باشد ، و غبطه صفتی است در آدمی که چون چيزی خوب پيش کسی بيند ، خواهد يا مثل آن چيز او هم داشته باشد ، بي آنكه بصاحب آن چيز نقصاني برسد و محروم شود ، و آدمی را ، اين صفت محمود است . برخلاف حسد که بر عكس اين بود ، چه حسود خواهد که آن چيز را او

داشته باشد ، و به غیر از او کسی نداشته باشد ، و صاحب آن چیز ، محروم باشد ». رشك بُردن ، درست از اين نا برابر احساس کردن خود در يك هنر و ويژگي با ديجري ، ميخواهد به جان و روان و زندگي ديجري آزار بزند . اينجاست که رشك ، قداست جان و روان ديجري را ولو در انديشه و خواست ، پايماں ميکند ، و پژهان ، چنانکه از خود واژه « پژ و پژوهش » ، ميتوان ديد ، ميکوشد تا با جستجو و کوشش ، آن هنر را کسب کند . پس پژهان ، حق دارد رقابت را تا بدانجا بکشاند که جان ديجري ، هیچ آزاری نبيند ، و حق ديجري به کاميابي از زندگي ، ضایع نگردد . مسئله ديجري که ويژگي فرهنگ ايرانست و تفاوت كلی با فرهنگ یونان دارد ، آنست که فر ، استوار بر ويژگي « خويشكاری » هر فردیست . پنج خدائی که در هر فردی به هم ميآمیزند و از آن ، انسان ميرويد ، ويژگيهای افراد ، بسيار متفاوتست . هرکسی ، دامنه خويشكاری ويژه خود را دارد . از اين رو انديشه ايراني ، قلاش برای مقاييسه کردن خود با ديجري ، در يك ويژگي يا هنر همگانی نداشته است . اين ويژگي که در فرهنگ یوناني ، اگونال *agonal* ناميده ميشود ، از جمله به همين مسابقات او لومپيا کشideh شد ه است ، از جمله به پيکارهای سياسي باهم کشideh ميشد ه است که هنوز نيز در پارلمانها باقی مانده است . برعکس فرهنگ ايراني ، انديشه « هفتخوان » را به وجود آورد . هرکسی برای شناختن و یافتن خويشكاری خود ، باید خودش تنها به هفتخوان خودش برود ، نه آنکه در يك ويژگي همگانی ، در مسابقه با ديجري ، يك سانتمر از او پيشى بيايد . بدینسان در کشف خودي خود ، هيچگونه رقابتی نیست ، و اگر هرکسی یافتمن خودش بپردازد ، رشك ايجاد نميшиود . و در رقابت با ديجري در خوبی کردن به اجتماع ، اگر ديجري ، نابود ساخته شود ، زيانش فقط به اجتماع ميرسد . هيچگسی اين حق را ندارد که ديجري را نابود سازد ، چون بيش از او به مردم خدمت ميکند . در

هرگونه رقابتی ، یک حد تجاوز ناپذیر هست ، و آن قداست جان است که شالوده اش برابری جانهاست ، و در هرگونه رقابتی ، باید کرامت رقیب شناخته شود که همگوهر اوست . و هردو ، از شکم یک خدايند . اينست که در پذیده رشك ، پذیده فر که شناخته شدن کارهای سودمند اجتماعی هر فردی ، و کشش آن بر مردمانست ، بر شالوده برابری گوهر مردمان قرار دارد که مرکب از پنج خدادست . فر ، هنرهای هر انسانیست که برای پرورش و نگهبانی جانها و روانها و گوهر انسانها ، بدون هيچگونه تبعیضی ، میکند . اصطلاح دروغ ، وارونه کار برد امروزیش ، « یک گفته » نبوده است ، بلکه هر عملی که جانها را بیازارد ، دروغست . به عبارت دیگر ، انسان ، تنها در گفتن ، دروغ نمیگوید ، بلکه هرجانی را که بیازارد ، دروغ کرده است . و از سوئی ، آزارها ، با همین گفته ها و اندیشه های دروغ ، شروع میشود ، هر چند به دید نیاید . ساختن یک اسلام راستین ، شاید همراه با نیت خیری باشد ، ولی چون بدون دروغ نمیشود چنین اسلامی را ساخت ، خواه نا خواه ، فریقتن مردمست ، و فردا یا پس فردا ، ملت باید برای اطمینان به این گفته دروغ ، با خونش در شکنجه گاهها بپردازد . امروزه معنای اصطلاح « دروغ » ، بسیار سطحی شده است . اگر کسی بداند که جانهارا میازارند و او قضیه را نادیده بگیرد و کاري در راستای رفع آن نکند ، گرفتار « دروغ » شده است . چون برابری جانها ، بر اصل « همجان بودن = همبغ بودن = همال بودن » استوار است . نابرابری عقیدتی و مذهبی و اندیشگی و جنسی و طبقاتی ، به هیچ روی نمیتواند « اصل برابری جانها را در همگوهر بودن همه انسانها » ملغی کند . در آثار الباقیه ، شاهان و حکام در جشن خرم ، برابری و برادری خود را پیآیند « برابری و برادری هو شنگ و ویکرد »

ميدانند ، اين رد پائی از همان اندشهه برابري و براذری انسانها ، بر شالوده برابري و آميختگی خدايان پنجگانه يا بهروز + پيروز + بهمن در انسانهاست . چون بهرام و سيمرغ با هم برابر و همزادند ، و با هم در بهمن ، آميخته اند ، جم و جما نيز که از اين تخم روئиде اند ، برابر و آميخته اند . اندشهه برابري و اندشهه براذری ( اخوت ، که از واژه اخ ميآيد و اخ در خوارزمی به شش = ۶ گفته ميشود ، چون خوشه پروين که نماد کل گيتی است ، نماد اوچ مهر و پيوستگیست ، و نماد آنست که سراسر گيتی از يك خوشه روئیده اند ، و سراسر گيتی ، همجانند . اين اصل برابري و مهر (پيوستگی) باهمست که حاكم و شاه و حکومت را متعهد ميسازد که به فكر کوچکترین بيدادي باشد که دستگاه حکومت يا قدرت به کسی بكند . اين اشعار شاهنامه از اين زمينه برخاسته است که ميگويد که اگر شاه بداند در کشورش ، مردم از سازمان حکومت رنج ميبرند و کاري نکند ، حقانيت به حکومتگري را از دست ميدهد و از آن پس ، فر ندارد . حکومت و رهبر و شاه ، مسئول کل دستگاه و سازمان حکومتیست .

گر از کار داران و از لشگرش بداند ، که رنجست بر کشورش  
 نيازد بداد او ، جهاندار نیست برو تاج شاهی ، سزاوار نیست  
 سيه کرد منشور شاهنشهي وزآن پس نباشد ورا ، فرهی  
 چنان دان که بيداد گر شهر بار بود شير غزنه بر مرغزار

**برا برى یا همال بودن خدايان باهم =**

**برا برى و برادرى خدايان با انسانها باهم =**

**برا برى و برادرى انسانها باهم**

الهيات زرتشتی ، دردرس فراوان با تصویر پیدایش یا آفرینش خرمدينان داشت . تصویر آفرینش ، به پیدایش جهان و انسان ، از تخم خدايان ، باز میگشت . از آمیختگی ارتا فرورد (= سیمرغ) با بهرام در یک تخم ، که « گیامرتن = مردم گیاه = مهر گیاه » نامیده میشد ، جمسفرم ، که نماد نخستین جفت انسانی ( جم و جما ) باشد ، میروئید . این تصویر بسیار ساده ، در آغاز این پیآیند را داشت که ، انسان و جهان ، از عشق و مهر میرویند . سپس ، سه پیآیند مستقیم دیگر داشت : ۱ - خدايان ( ارتا فرورد و بهرام ) با هم ، همال و برابرند و همیغ هستند ، یا به سخنی دیگر ، جهان و انسان را ، باهم میآفرینند . این اندیشه ، انتزاعی و گستردگی میشد ، و این معنا را پیدا میکرد که همه جهان ، همه جهان را باهم میآفرینند . ۲ - انسانها از خدايان میرویند ، پس انسانها همگوهر خدايانند . آفریده ، برابر با آفریننده است . ۳ - همانسان که خدايان باهم ، همال (= برابر) و هما فرین و همکار هستند ، انسانها نیز باهم برابر و برادرند ( پیوند مهری دارند ) . برابری و برادری (= مهر) ، دو پدیده به هم آمیخته بود . گیامرتن ، همان واژه ایست که سپس تبدیل به « کیومرث » شده است . الهيات زرتشتی ، این شیوه تحریف را در پیش گرفت که « گیامرتن » که بهرام و ارتا فرورد و

بهمن ( بهروج الصنم = مهر گیاه = مردم گیاه ) بود ، و سه تا ی یکتا بود ، تبدیل به یک شخص کرد ، که هماهنگی با اسطوره نیز داشت . بدین سان ، اصل سه تا یکتائی را حذف کرد که اصل برابری و مهر از آن میتواند . البته **گیامرتن = مهر گیاه = بهروج الصنم** ، تخمی مرکب از خدایان بود ، که جفت انسانی از آن میروند . گیاه ، نماد برترین شکل « آمیختگی » است ، چون رویش ، از آمیزش آب و تخم است . تا انسان شاخ و برگ و بر تخم خدا بود ، انسان و خدا ، با هم آمیخته بودند . خواه ناخواه اندیشه برابری خدایان در تخم + اندیشه برابر خدای با انسان در رویش + اندیشه برابری انسانها در اثر اینکه میوه آن گیاهند ، از هم جدا ناشدنی بودند . اینست که می بینیم در **روزهای خرم** که اندیشه برابری و برادری ملت و حکومت باهم جشن گرفته میشده است ، مستقیم به برابری خدایان برمیگردد ، که در آثار الاقیه ، شکل برادری شاهان را به خود گرفته است . پادشاه در این جشن به مردم میگوید که : « پس من که پادشاه هستم با شما بزرگران برادر خواهیم بود بخصوص که دو براذر مهربان هوشنج و ویکرد چنین بودند ». این هوشنج و ویکرد ، چه را بطه ای با **گیامرتن** ( ارتا فرورد + بهرام = بهروج الصنم ) دارند ؟ الهیات زرتشتی ، کوشید که فرزندی جمشید از خدا را ، با مهارت بپوشاند ، بدینسان که این بهروج الصنم را در نامهای گوناگونی که دارای همان محتویات باشند ، میان جمشید و سیمرغ بنام پدران جمشید بگدارد . در گاتا ( یستا ۳۲ پاره ) زرتشت ، جم ، پسر ویونگهان شمرده میشود . این نام در اصل شکل « وبو نگهوت » دارد ابو ریحان آنرا بشکل « ویجهان » و حمزه اصفهانی آنرا بشکل « وبونجهان » میآورد . و در شکلی که خود زرتشت آورده ، باید مرکب از « وی + ونگهو » باشد . ونگهو ، همان واژه « به = وه »

است و در اصل « وانگ + هو = بانگ به » است . طبعاً ویونگهو ، با ید همان « وای به » باشد . جهان و گهان که گاهان باشد ، نام گاتا و تابوت است که در **grab** واقع به معنای همان نای است که جای رستاخیز است ، چنانکه گراب **Grab** در آلمانی به معنای قبر است در پهلوی به معنای زهدان است و گراب **Grab** در آلمانی به معنای قبر است و گراو **graw** به معنای نی است ( رجوع شود به ماک کیزی ) . این نام در سانسکریت و ریگ ودا ، ویو سونت است . ویو ، همان « وای » است و معنای سونت در کردی هم باقی مانده است . سونت به معنای سوراخ است . سونگی و سوننی به معنای نیزه است ، و سوندروک و سوندریک به معنای تابوت است . که در ست همان برابری نی چه = زهدان = قبر = نوشی و رستاخیز است . در شاهنامه ، میان کیومرث و جمشید ، ۱ - سیامک و ۲ - هوشنج و ۳ - تهمورث است که هر سه نامهای سیمرغ سه تا یکتست ( سیمرغ = ستنا = سه نای ) . در بندھشن میآید که ایرانیان از پشت جفتی بودند که مردش بنام هوشنج ، و زنش بنام گوزک نامیده میشده است ( عفیفی ، اساطیر ) . گوزک ، همان گواز است . گواز چهر ( گوزهر = گوزچهر ) که سر مارفلک التین هست ، همان بهرام و ارتا فرورد میباشد .

و گواز به معنای هاون = مهراس است ( مهراس = میتراس = زهدان خرم = مرداس = پدر ضحاک در شاهنامه که البته مادرش بوده ) . و هوشنج که در شکل اوستائیش هانو شیان **Hao+shyan(g)ha** هست ، باز همین سه تایکتائی را مینماید . چون پسوند شیان ، بنا بر برهان قاطع ، همان پر سیاوشان یا دم الاخوین است . پرسیاوشن در فرانسوی بنام گیسوی ونس ( = رام ) مشهور است ، و دم الاخوین که همان پرسیاوشن است ، چنانکه بارها نشان داده ام « خون ارتا فرورد و بهرام » است . پس هوشنج در اینجا ، جانشین خرم شده است . ولی « ویکرد » که در آثار الباقيه میآید ، اشاره به کیست ؟

اهمیت پسوند «کرد» اینست که به معنای شهر های آرمانی و شهر بکار برده شده است (جمکرد + سیاوشکرد + فیروز گرد + ...). در کردی واژه «کردو» به گیاه کاردو گفته میشود که خوشه ای همانند گندم است. این واژه را در بندھشن (بخش نهم) اندکی دستکاری کرده، و تبدیل به «کاردک» کرده اند که گیاه «دی به مهر» است که نام خود سیمرغست. البته این واژه، نام کردها نیز هست، و خوشه، نماد این زنخدا بوده است. کردها، کار دوک و کاردوخ نیز نامیده میشده اند که همان نام کرد است. کاردانک در کردی به معنای رحم یا زهدان است. از اینجا میتوان شناخت که پسوند «کرد»، معنای زهدان = نی هم داشته است، چنانچه در گیلکی، کرته خاله یا کرده خاله به لوله خیزان و نئی گفته میشود که با آن آب را از چاه بالا میکشند (مرعشی). پس ویکرد، هم به معنای «وای خوشه گون» یا «نای به = وای به» است. مقصود از بررسی اشاره وار به هوشنج و ویکرد در آثار الباقيه، اینست که جشن خرم، برابری و براذری انسانها با حکومت را، به «رویش انسان ها از خدایان» باز میگردانیده است که معنای بسیار ژرفی دارد. وققی انسانها، مستقیما فرزندان خدا هستند، هم اندیشه واسطه (رسول و نبی و مظہر و پسر خدا و ...) منتفی میگردد، و هم هیچ حکومتی حق ندارد بر فرزندان خدا که با خدا برابرند، حکومت کند. از این رو هست که جشن، در فرهنگ ایران، از این اصل انسان یاد میآورد و در فرهنگ ایران، همه سال، جشن بود و در جشن همه انسانها از همه طبقات باهم برابر میشدند. چنانکه در گفتار اندر زادن رستم (= جشن زاد رستم) در شاهنامه میآید:

فبد کهتر از مهتران بر فرود      بهم در نشستند چون تار و پود

## چرا حافظ شيرازى

**خرّمدين بوده است؟**

خرابات = خور + آباد = خرم آباد

= بزم مقدس مستى و شادى و آهنگ

خرابه = خور + آوه = زهدان خرم (= جشنگاه و  
نیایشگاه خدا)

**پير مغان = زنخدا خرم**

در خرابات مغان ، نور خدا می بینم  
ای عجب بین ، که چه نوری زکجا می بینم ؟  
دلهم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ؟

اهل فارس ، به فرخ ، که زنخدای نخستین

روز ما و سال است و همان سیم رغ میباشد ،  
خرّم هم میگفته اند ، و موبدان زرتشتی ،  
 نام اهورامزا را جانشین فرّخ ساخته اند .  
 و حافظ درباره فرّخ ، که همان زنخدا خرم ،  
 خدای ایران میباشد ، چنین میسراید :

دل من در هوای روی فرّخ بود آشفته همچون موی فرّخ  
 بجز هندوی زلفش ، هیچکس نیست  
 که برخوردارشد از روی فرّخ ..

شود چون بید لرزان ، سر و بستان اگر بینند قد دلジョی فرّخ  
 بدہ ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرّخ ...  
اگر میل دل هرکس بجایست

بود میل دل من ، سوی فرّخ  
غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فرّخ

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می بینیم که اهل فارس ، روز یکم ماه و  
 روزیکم سال را « خرم » می نامیده اند ، و این هیچگونه شکی باقی نمیگذارد  
 که اکثریت اهل فارس ، هنوز مغان یا مجوس یا به اصطلاح دیگر ، خرمدین  
 بوده اند ، چون زرتشتیها نام اهورامزا را جانشین خرم و فرخ کرده بودند ، و

اگر در فارس اکثربت ميداشتند ، نام خرم را محو کرده بودند . از سوئی ، بابک خرمدين ، زير فشار خونخواری و سختدي و بيرحمى فوق العاده مسلمانان که هيج حدى در تحميل اسلام نميشاختند ، معامله به مثل را برضد اصل بردباری در خرمدينی پذيرفت . دوبيست سال خونخواری و تحميگري و تباهاکاري بي نظير اسلام در ايران ، اورا مجبور کرد که همان روش اسلام را در مقابله با اسلام در پيش بگيرد . اين النديم در الفهرست ، نشان ميدهد که خرميه ، ريشه دراز فرهنگي در ايران داشته است « خرميه ببردو صفندي يكى خرميه قديم که آنان را محممره نيز ميگويند و در نواحى جبال ميان آذربایجان و ارمنيه و شهرهای ديلم و همدان و اصفهان و بلاد اهواز پراكنده اند و اينان در اصل مجوس بوده و سپس دين نو گرفته اند و هم اين طایفه اند که نام نقطه دارند و رئيس آنان مزدک مشهور است . صنف دوم خرميه معروف بخرمييه بابكيه اند و رئيس آنان بابک خرمي است و پيروان او ، او را خدا ميدانستند و او در مذاهب خرميه قتل و غصب و جنگ و مثله اندر آورد ، در صورتیکه که خرميه قدیم ، این امور را نمی شناختند » . روش بردباری و نرمش و شکيباني و مردمي که خرمدينان داشتند ، هم از موبدان زرتشتي و انوشیروان ، و هم از اسلام به اندازه اي سوء استفاده شد که بابک را مجبور به تغيير روش کرد . از آنجا که نام جنبش خرمدينان با با بک ، در اسلام بي نهايت زشت ساخته شده بود و با چسبانيدن اتهامات تنا藓 و اباحه و ... که هيچکدام صحتی نداشت ، بسختی ميشد ديگر آشكارا ، نام از « خرم » برد . از اين رو حافظ ، در غزل خود ، نام فوخ را جانشين خرم ساخت که نام ديگر او بود و خرمدينان آنرا ميدانستند .

گبر و مغان و مجوس ، اصطلاحات ويزه برای مشخص ساختن « فرهنگ زنخدا ، خرم » بوده اند . ملل و نحل شهستانی ، و همچنین علمای اوایل اسلام ، مجوس و زرتشتی را از هم جدا ميساختند ، و آنها را يكى نميدانستند . در قرآن ، نام مجوس برد شده ، ولی نام دين زرتشتی آورده نشده است . در

سوره حج می‌آید که « ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين و النصارى و المجروس و الذين اشرکوا ، ان الله يفصل بينهم يوم القيمه ان الله على كل شيء شهيد ». نام نبردن زرتشیها در قرآن ، و نادیده گرفتن آن ، به علت آن بوده است که سلمان فارسی ، خودش از همین زمینه مغان آمده بوده است . به احتمال قوی ، این یکی از راههای بوده است که زرتشیها ، خود را با مجوسی ها مشتبه ساخته اند ، تا در جامعه اسلامی ، حداقتی از مصنونیت و اعتبار پیدا کنند ، و با مجوسیها در ردیف یهودیها و مسیحیها و صائبین بشمار آیند . از آنجا که دین زرتشتی ، جنبشی در این دین زنخدائی بوده است ، و همه نامهای سلسله مراتب روحانیونشان ، از مغان به ارث برده شده است ، و همه سرودها و خدایان آنها را در اوستای خود با اندکی تحریف و مسخسازی ، ادغام کرده اند ، این کار ، معقول بوده است . سپس ، از روی نا آگاهی ، مجوس و زرتشتی را به کلی باهم مشتبه ساخته اند ، و بدینسان ، تاریخ تفکرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را ، مغشوش و نامفهوم و پوج ساخته اند . در لغت نامه دهخدا ، دیر مغان همان معبد زرتشیان خوانده میشود . ولی میان « مغان یا مجوسان و گبران » تا زرتشیها یا مزدیسان ، شکافی بسیار بزرگ بوده است ، و داستان اسفندیار و رستم ، و سپس داستان بهمن نامه ، بهترین گواه برآنست . رویارویی و گلاویزی « مجوسی و یامگانی و یا خرمی و یا سیمرغی و گبری » ، با « موبدان و الهیات زرتشتی » ، یک روند بنیادی در تاریخ ایرانست که بی شناخت آن ، نوشنن تاریخ ایران ، پوج و بیهوده است . اشکانیان ، که خود را از تبار « آوش » میدانستند ، از همین مغان و مجوسان و خرمدينان بوده اند ، و آرش ، که در اوستا ، « اره + خش » باشد همان « ایره + خش » است . و ایره ، همان هیره است که خیری باشد که گل « رام » است ، و از سوی دیگر ، هیر ، به معنای « سه » است . پس « ایره + خش » به معنای سه زن ، یا سه تا یکتاست که همان سیمرغ و سئنا میباشد . و پیکار خونین ساسانیان با اشکانیان ، در اثر همین تفاوت بوده است ، و به همین علت ،

موبدان زرتشتی ، سراسر آثار مربوط به اشکانیان را محو و نابود ساخته اند . و اینکه فردوسی ، داستانهای را برای شاهنامه اش برگزیده است ، که سیمرغیان محور آن هستند ، هم نشان خرمدین بودن فردوسی است ، و هم نشان آنست که شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است ، چون شاه و شان و سن ، همان شئنا و سئنا و سیمرغ بوده اند . مثلا نام « کرمانشاه » در اصل ، « کرما + سین » بوده است ، و درست ، شاه ، جانشین واژه « سین = سئنا » شده است . تیر انداختن آرش ، تیر انداختن سیمرغ بوده است ، و اینکه در این تیر انداختن اجزاء بدنش از هم پاره میشود ، بداستان آفرینش گیتی از پخش کردن بدنش بر میگردد . رو یاروئی اسفندیار زرتشتی با رستم سیمرغی در شاهنامه ، بازتاب اسطوره گلابویزی هزاره های این دو ، در اجتماع ایران ، در تاریخ سیاسی و دینی و اجتماعی و اقتصادی ایرانست ، که تا کنون در تاریخها ، نگاهی کوتاه نیز به آن افکنده نشده است . مُغ و مگه و میغ ، نام سیمرغ یا خرم بوده است ، چون هنوز معانی گوناگونش که مانده است ، دلالت آشکار به آن دارد . در سانسکریت مغه *megha* به معنای ابر + انبوه + کثرت + جماعت است . در شاهنامه میتوان دید که همیشه سیمرغ با ابر سیاه میآید . و سیمرغ پرگسترده ، جهان را از خود ، پُر میکند ، از اینرو نماد اجتماع است . همچنین مغه ندا *meghanaada* در سانسکریت ، به معنای دارنده صدای رعد ، یا آنکه مانند تندر و رعد میغرد میباشد . و ما از بندھشن میدانیم که ابر و رعد ، باهم دیگر ، « سنگ » خوانده میشوند و ستفه = سنگه = پرسیاوشان است که همان دم الاخوین است ، و دم الاخوین به همان « بهروج الصنم » یا عشق ورزی بهرام و سیمرغ باز میگردد .

از سوئی مغاه در فارسی ، و مغاره در شوشتري ، بمعنای غار است که نماد ویژه سیمرغ در فراز کوه است . و همچنین تغ در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی به معنای رودخانه است ، و آب بطور کلی ، و رودخانه وه دائمی ( دائمی + تی ) باز این همانی با این خدا دارد . ماغر به معنای بز است ، و در

ترکی به آن « کجی » گفته میشود ، که فوری این همانیش را با این زنخدا نشان میدهد . این زنخدا ، در هرگوشه ای از ایران ، نامی دیگر داشته ، یا بنام دیگر ، معروف بوده است ، ولی این نامها ، همه چهره های گوناگون یک خدایند . خرم و فرخ و ریم و شاده و کواد و مغ ( مجوس از واژه مغ ساخته شده است ) و بخ و خور = خرا ، وادو ، و دی ، و دبو و سور ( سرخ + جشن + گل سرخ + دیوار قلعه ) و زروان و سئنا و فروردین ( ارتا فرورد ) و سده ( سته = سعد ) و آرش و .... نباید مارا در واقعیت یگانه او گمراه سازد . چون این دین ، دین و فرهنگ تراویده از خود ملت بوده است ، و طبعاً چهره های گوناگون خود را در هر بخشی دارد ، نه دین نبوی و رسولی ، که پیامبر و کتاب واحد در همه جا داشته باشد . ولی معنای دیگر « مغ یا مگه » ، خوشة ، بوده است ، چون از برترین نماد های این زنخدا ، خوشة است ، و به همین علت نام دیگر ش ، گوش بوده است . که بارید ، لحن چهاردهم را بنام « شب فرخ یا فرخ شب » کرده است که به معنای خوشة است ، و بخوبی میتوان دید که همان خرم = فرخ است . و مردم ، هزارها این روز را « داد ده » مینامیده اند ، چون با سرشاری و پُری خوشة و خرمن ، کار داشته است . دشمنی میترا ایان و زرتشتیان با مفهوم « خوشه و تخم » که یکراست ، گوهر زنخدائی را مینموده است ، سبب فراموش ساختن این معنای « مغ = مگه = مکه » شده است . ولی رد پایش در آذر بایجان باقی مانده است که به ذرت ، که برترین نماد خوشه بودنست ، مکا ، میگویند ( لغت نامه دهخدا + یحیی ذکاء ) و در تنکابن به آن « ذره مکه » میگویند . بنا بر سنگلاخ ، اوزبکها و تورانیها به گوشواره که نماد خوشه بوده است ، مکه کی میگویند . و همانسان که خوشی با خوشه یک واژه است ، همانسان خوشه و خرمن ، مستقیماً پیوند با واژه خرمی داشته است ، چنانکه پیشوند خود واژه خرم برابن گواهست . چنانکه در کردی ، خه رمان لوخانه ( لوحه + لوغانه ) سور آماده شدن خرم است و خود واژه خه رمان ، به معنای خرم و هاله هر دو هست ، و هاله ما ، با رام ، این همانی دارد )

هال=آل ، زنخدای زایمان و جنگل و بیشه و نیستان) . همچنین خه رمان سورانه + خه رمان سور ، بیان آنست که خرمن و سور با هم رابطه تنگاتنگ داشتند ، چنانکه زاج سور ، پیوند تنگاتنگ با زادن داشت ، همانسان که پیدایش گیتی در روزنخست ، با خرم و فوخ ، پیوند تنگاتنگ داشت . بنا بر این معان ، با خرمی و سور و جشن و می و موسیقی ، پیوند گوهری داشتند ، و یادگار این پیوند روانی و اسطوره ای ، در ادبیات ما ، به ویژه در اندیشه های حافظ ، بجای مانده است . البته رابطه خرمن و مخ و اندر وای را ، که همان وای به = نای به = خرم باشد ، در مکه ، قبله گاه مسلمانان نیز میتوان یافت ، و مکه ، درست معرب همان واژه « مگه = مخ = مکا » است . این نکته را ایرانیهای مجوس ، در همان نخستین آشناei با اعراب دریافتند و آشکارا هم گفتند . در عربی ، بیدر ( بی + در ) به معنای خرمگاه باقی مانده است ، و این همان واژه « در وای + اندر وای » است ، که نای به یا خرم میباشد . علاء حداد شاعر عرب ، در تکوهش « یزدان پسر باذان ، دبیر یقطین » این شعر را گفته است :

### ماذًا توی فی رجل كافر يشبّه الکعبه بالبیدر

چه گونی در باره مردی کافر که کعبه را بخرمنگاه تشبيه میکند ! علت هم اینست که یزدان پسر باذان ، که با « دروای = خرم = مگه = خوش و خرمن » بخوبی آشنا بوده است ، متوجه این شده است که مکه و کعبه ( که معرب همان کبه است ) استوار بر دین زنخدائی ایران بوده اند . مسئله بنیادی خرمدینی یا گبری یا معانی ، برابری جشن با نیایش بود . در دوره ساسانیان به مسئول سازمان دادن بزمها ، خزمباش میگفته اند که به یقین از همین خرمدینان نیز برگزیده میشدند و واژه خرمی ، اساسا به معنای مستی و سرخوشی هست . جشنگاه و نیایشگاه در این فرهنگ ، یکی بود . جانی که جشن گرفته میشد ، نیایش کرده میشد . اینست که واژه « شادونین » که شاد بودن است ، به معنای پرسش و نیایش کردنشت ( هزوارش ، یونکر ) . علت

هم اين بود که نواختن نی و زائیدن و خندیدن ، يك روند شمرده ميشدند . هر روند آفرینشی ، اين همانی با شادی کردن و خندیدن و جشن گرفتن و رقصیدن و موسيقی نواختن داشت . همه واژه های ستايش و نيايش و پرستش ، بيانگر اين برابري و اين همانی هستند . نامهای اين زنخدا که « رامشنا خرام » ، نای به ، رام چيت = رام جيد ، رپيتاويں ، مز نای ... باشد همه گواه برآند . اصطلاح « خرابات » هم که پيشوند « خور= يا خر ۱ » دارد ، نام همين زنخداست . ماه دی ، که ماه خرم نيز ناميده ميشد ، بنا بر ابو ريحان ماه « خور » نيز ناميده ميشده است . نام خورشيد هم ، که پيشوند « خور » دارد ، به اين زنخدا باز ميگردد . در اثر اينکه ميترايان و سپس الهيات زرتشتي ، خورشيد را نماد اصل نور کردند و فرينه ساختند ، خورشيد ، از زمينه اسطوره ايش برideo و جدا ساخته شده است که خانم بوده است . هنوز هم « خر شاد » يکی از نامهای آفتاب است که مرکب از « خور+شاد » است و خرم و شاده ، هر دو ، نام سيمرغ ميباشنند . خراسان نيز با همين پيشوند آغاز ميگردد . خرابات ، بيانگر همين برابري جشن با نيايش هست . خرابات ، مرکب از دو بخش ۱ - خور يا خرا و ۲- پات است . پات در برهان قاطع به معنai سرير است ، و صرير ۱ که معرب آنست ، به معنai گل بستان افروز است که اين همانی با فروردین = سيمرغ گسترده پر دارد ، و از صيدنه ابو ريحان ، اين همانی آنرا با فرخ و خرم ميتوان شناخت . از سوئی ، پاتو ، به منزل خانه تير و يا خانه بهرام (=مریخ) هست . پس خرابات ، به معنai « خانه زنخدا خرم » است ، يا به اصطلاح امروزه « پاتوق خرم خدا » است ، چون واژه پاتوق ، درست همان واژه پاتو است . خرابات ، جاي مقدسی است که خرم و بهرام ، باهم عشق نخستين آفرینندگی جهان را ميوزنند . چنانچه آذر بايجان (آتور+پاتakan) همان معنai « آذر ، يا تخم و خوشة ، در خانه بهرام و تير » را دارد . خرابات ، جائيست که نخستين عشق و سرود و جشن خدائی ، بن آفرينش را ميريند . در اشعار حافظ رد پاي اين برابري جشنگاه و نيايشگاه ،

و جائیکه عشق و سرود خدایان ، جهان را از نو می‌آفریند و جای قداست است ،  
میماند :

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس      کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا  
شست و شونی کن و آنگه بخرابات خرام  
تا نگردد ز تو این دیر خراب ، آلوده

ساقی بیار آبی ، از چشمده خرابات      تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاھی  
با خرابات نشینان زکرامات ملاف      هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد  
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است ، آنجا بود

آنگاه در اثر این « دورماندن از اصل خویش » و فراموش ساختن فرهنگ خرم ،  
خرابات ، دارای اینگونه معانی میشود : محل فساق ، اعم از قبحه خانه و قمار  
خانه و میخانه ، و جائی که ارادل و اویاش برای طرب در آن میگذرانند . پاره  
کردن نیایش از جشن ، و بالاخره پاره کردن معبد از جشنگاه ، پاره کردن  
زندگی به دویخش جدا از هم بوده است ، که تاریخ بسیار دراز و پیچیده در  
ادیان دارد . جدانی نیایشگاه از جشنگاه ، که در آغاز ، به تحریم موسیقی در  
نیایشگاه میکشد ، بالاخره گامی فراتر از این مرز میگذارد ، و بالاخره به تحریم  
موسیقی در زندگی هم میکشد . این جنش جدا سازی معبد از جشنگاه ، این  
جا نیز به سرحد ش نمیرسد ، بلکه ایجاد تنش و کشمکش فوق العاده میان  
دوستی زیبائی ، و ارزشهای اخلاقی و دینی میکند . احساس زیبائی و عواطف  
مهری ، از اخلاق و دین کم کم بریده و جدا ساخته میشود . رشتی و زیبائی ،  
غیر از بدی و خوبی میشود . این مهم نیست که ادیان نوری هرکدام تا کجا  
پیش میروند ، ولی این پارگی و کشمکش و تنش ، در همه آنها هست ، که  
موجد دورونی و نفاق و تزویر و ... در همه آنها هست ، و طبعاً حافظ و مولوی و  
عطار ، هرکدام بشیوه خود ، با این پارگی و دو رویگی ، پیکار میکند . دروغ  
شمردن شعر در اسلام ، و تحریم موسیقی و رقص بویژه از زنان نیز حرکاتی در

همين راستاست . در اينکه گاتا ، سرودهای زرتشت ، چنانکه از خود همین نام «گات» بر ميآيد ، مستقیما به معنای زهدان ونی (موسیقی) باهم بوده است ، و نام آغازهای چهار هفته در ماه بوده است ، بدون شک ، نmad ترکيب موسیقی و نيايش (نياشگاه و جشتگاه) بوده است . اين نشان ميدهد که با انديشه و سرودهای زرتشت ، موسیقی ، ميتوانسته است دو راه گوناگون در پيش گيرد ۱- يكى موسیقی نيايشی و ۲- يكى موسیقی جشنی و شادمانی . در اين شكى نیست که زرتشت ، موسيقدان و آوازه خوان بوده است و سرودهایش را به آواز میخوانده است . فراموش نشود که نام گشتاسب ، رامشاه بوده است ، که نشان ميدهد ، ريشه ژرف در فرهنگ زنخدائی داشته است . ولی الهيات زرتشتی در پیکار با خرمدينان و زنخدایان ، به پا کسازی دین زرتشت و نياشگاه زرتشتیان ، از موسیقی ، پرداخته ، و موسیقی را بطور کلی با جشن و شادمانی و سور ، از آتشکده ها و آئین های دینی ، حذف کرده است . و راه را برای «موسیقی ديگر در آتشکده و دار مهر » باز نکرده است ، بلکه به حذف کل موسیقی پرداخته است . و اين انديشه در رام يشت ، به حذف کامل موسیقی از اين زنخدا کشیده ، و در بخش چهارم بندھش، گوهر آفرینش خدا ، تغيير داده شده است . جهان ، ديگر از نوای نی رپیتاوین آفریده نميشود ، بلکه از يزش و نيايش (دعا و مناجات) اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده ميشود .

در پاره ۱۳۹ اين بخش ميآيد که « تا پيش از آن که اهريمن آمد ، هميشه نيمروز بود که رپيهوين است . همزد با امشاسپندان ، به رپيهوين گاه ، مينوي يزش را فراز ساخت . به هنگام يزش کردن همه آفریدگان را بيافريid .. »

ريپتاوين ، فقط به مفهوم « زمان » کاسته ميشود ، و در اين زمان ، اهورامزدا و امشاسپندان با يزش کردن ، جهان را ميآفريند . البته اهورامزدا ، جهان را مانند يهوديت و اسلام ، با « امر » خلق نمیکند ، بلکه با يزش و نيايش ميآفريند . از اينگذشته ، هنوز مفهوم « همبغی و همافاريني » بخوبی در اين پاره مانده است ، چون اهورامزدا با امشاسپندان باهم يزش ميکنند ، و از اين يزش دسته

جمعی اشان ، جهان آفریده میشود . در واقع ، جهان را باهم میآفرینند . البته یزش ، در اصل ، همان نی نواختن بوده است ، و ریپتاوین نیز همان زنخدای جوانی بوده است که این همانی با زمان داشته است ، و مفهوم زمان به معنای انتزاعی نبوده است . چنانکه دیده میشود ، یزش و نیایش ، مفهومی غیر از مفهوم امروزه ما از نیایش است . ما خدا را نیایش میکنیم . ولی در اینجا ، خدا و خدایان ، خودشان نیایش میکنند . نیایش ، ارزش گوهري و ذاتي از خودش و در خودش داشته است و متوجه به کسی نبوده است . اين اندیشه آفریدن جهان از سرودو یزش و همخوانی امشاسب‌دان باهم ، در الهیات زرتشی ، چنانکه میتوانست در فلسفه زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی پیاده نشده است . سی لحن باربد که استوار بر نوسازی آهنگهای کهن‌سالی بوده اند که متناظر با گوهري خدایان سی روزه ماه بوده اند ، نشان میدهد که زمان و زندگي و دين و سیاست و اجتماع ، با جشن و موسيقى چنان آميخته بوده اند که از هم جدا ناپذير بوده اند . همين نامهای الحان به خودی خود نشان میدهد که آهنگهای نیز بوده اند که نماد نظم بوده اند ، مانند روز نخست که آ رايشه جهان نام دارد ، یا روز نهم که رامش جهان نام دارد . جدا کردن جشنگاه از نیایشگاه ، پیآيندهای فراوان در زندگی اجتماعی و سیاسی و اخلاقی داشته است . اين جدا سازی سوائق زیباشناسی از سوائق اخلاقی و دینی ، با آمدن اسلام ، ورطه اى هولناك پيدا کرد . موسيقى ، در فرهنگ ايران ، نماد كل زيباني و سوائق زيباني بود . دين و خدائی که دين خوانده ميشد ، زيبا بودند ، چون گوهري موسيقى بودند . رامشنا خرام ، ناي به ، خرم ، رام ، مزنای ، رام چيت ، نماد اين برابري زيباني با موسيقى هستند . هرچه دين و اخلاق از موسيقى ، فاصله گرفت و دورشد ، بر تنش و كشمکش و پارگي و شكافتگي در زندگي افزاود . دوروني و تزوير و ريا و خدمعه ، از همين پارگي آغازشد و راستي از ميان رخت بربست . اينست که در اشعار حافظ ، بازگشت به خرابات و دير مغان و پير مغان ، يك جنبش كلی ايراني ، به اصل

فرهنگی اش هست که در آن ، دین و زیبائی و موسیقی و جشن باهم آمیخته اند و یک وحدت تشکیل میدهند . نفاق و دوروئی و مکر ، جزو لایفک شریعت اسلام و تصوفی که زیر سلطه اسلام پیدایش یافت ، بود . باهمان شهادت به الله و محمد ، زیر شمشیر تیز برای رستن از مرگ ، این دروغ آغاز میشد .

## خرابه = خرابات = نیایشگاه و جشنگاه مقدس زنخدا خرم (= فَرَخْ)

این مشتبه سازی « مغان » با « زرتشتیان » ، و یکی گرفتن آن دو ، و بالاخره ، نهادن زرتشتیان پرهیزکار و خشکه مقدس و پارسا (puritan) ، بجای مغان طربدوسست و خوش مشرب (بقول صائب ، وسیع مشرب) و باز فکر و گشوده طبع ، سبب مخصوصاًزی کل فرهنگ و تاریخ روشنگری ایران شد . بدینسان ، زرتشت ، پیرمغان شد ، و اصطلاح « پیر » ، وسیله قدرت پرستی یک مشت صوفی شد که دیگر ، هیچگونه ریشه ای در فرهنگ زنخدائی ایران نداشتند ، و مفهوم « رند » ، بکلی تحریف و مسخ و آبکی شد ، و هر چه حقه باز و خدعاً کار و دورنگ و شش نبش و فرصت طلب و چند چهره بود ، رند نامیده شد . « ازل » که در مقدمه الادب خوارزمی ، به معنای دختر جوان باریک میان زیباست ( اوز = وبا آز + آل = سیمرغ نی نواز ) و صنم که همان سن و ستنانست و معشوقه بهرام است ( بهروز الصنم ) و صمد ( سمد ) که درخت نارون قرمز است ( اوجا هم نامیده میشود که همان اوز = بت است که معربش عزی است ) که این همانی با خرم دارد ، و « رند » که درخت غار ( laurier=lorbeerbaum ) است که پهلوانان برگهای آن را به پیشانی می بسته اند ، و مستقیماً این همانی با سیمرغ دارد و « ماه بیهشتی » ( = سیمرغ خوش گونه ) نیز خوانده میشود ( هما = استخوان رند = نوسازنده هسته ها ) و فَرَخ که معشوقه حقیقی حافظ است ، همه نادیده گرفته شد . بسیاری ، در گوشه

کناره های دور از دید قرآن و احادیث ، به جستجو پرداختند تا راز سر به مهر  
اندیشه های حافظ را کشف کنند . برخی دست بدامان مارکس اعظم زدند .  
برخی بسراغ کلپیون یونان رفتند . برخی که بسیار واقع بین هم ! بودند ،  
معشوقه حافظ را ، سبیل کلفت ها و آدمکش های خونخوار آن روزگار  
پنداشتند ! همه اینها ، پوشانیدن (بسیار علمی) چهره حقیقی حافظ شیرازی  
بود ، که هنوز زیبائی و بزرگی و نیکی « چهره زنخدا فرخ یا خرم » را در  
سرودهای خود نگاه داشته بود . ولی هیچکس به اندیشه بنیاد فرهنگ ایران  
که فرهنگ خرم یا فرخ یا سیمرغ جشن ساز باشد ، نیفتد .

هیچکس در غزلیات حافظ ، خودی خود ایرانی را نجست و نیافت . خرافه ،  
سخنان پریشان و نامربوط و حکایتهاش شب و افسانه و اسطوره و حدیث باطل  
شد . خرابه ، ویرانه شد . خراب ، معنای مست لایعقل پیدا کرد . ولی خرابه و  
خرافه ، هردو به معنای « زهدان خرم » بودند . در منتهی الارب ، رد پای آن  
مانده است که « خرافه » ، نام مردی پری زاده از قبیله عذره بوده است و او  
آنچه از پریان میدید ، نقل میکرد و مردم آنرا بدروغ می دانستند و هر سخن او  
را باز نداشتندی و گفتندی هدا حدیث خرافه و هی حدیث مستملح کذب ».«  
پری و پری زاده ، نام خرم و سیمرغست . هر چند که اصطلاح « خرابات » از  
آثار سنای و سپس عرفای دیگر متداول شده است ، ولی هر کب از اصطلاحات  
و تصاویری بسیار آشنا و کهن بوده است که بنیاد فرهنگ ایران میباشد . آوه که  
پسوند خرافه و خرابه باشد ، و در اصطلاحات « مهراب + سهراپ + رودابه .. »  
نیز پیش میآیند ، زهدان سیمرغ ، اصل آفرینش جهان است . هنوز در واژه نامه  
ها ، آوه ، به دو معنی باقی مانده است که با یک نگاه ، هویت اسطوره ایش  
روشن میگردد . از یکسو ، آوه ، کوره ایست که در آن خشت و آهله و امثال آن  
می پزند = داش = پز اوه ». خود واژه « پزاوه » ، نشان میدهد که زهدان  
است . چون « پز » در کردی ، به معنای « جنین + آلت تناسلی زن » و « پزان »  
به معنای « بچه دان » است . و واژه « پزشکی » ، از همین ریشه که مامانی (

دایگی ) باشد و روند زایمان باشد ، آمده است . کوره و داش و .. زهدان شمرده میشد ، چون در گرمای زهدان ، کودک و ... پخته و ساخته میشد . معنای دوم آوه ، زنجیره ایست که نقاشان و خیاطان پیرامون چیزها کشند و یا دوزند ». پیرامون و پوست و پوسته هر چیز ، مانند پوسته تخم و جهان ، خرم و کیوان (کدبانو) بود . به همین علت ، مشک که خیک مودار باشد و پوست بز یا گوسفند است ، همین معنا را دارد . در تحفه حکیم موغمدن ، نام پوسته تخم مرغ ، خرم است . از اینگذشته آوه به تعابی که توام با جنین از شکم مادر بر میآید گفته میشود ، که برابر با همان واژه « ریم » است که نام دیگر خرم است ، چون نخستین پیدایش از زنخدا ، این همانی با زنخدا داشت . خرم ، برابر با ریم بود . برای همین خاطر موبدان رشتی ، این واژه را سپس زشت ساختند . خور و خر و خرا ، همه نامهای خرم هستند . نام دیگر او « رامشنا خرام » هست (روایات فارسی ، هرمزیار فرامرز) .

خرابه و خرافه که مرکب از « خور یا خرا + آوه » میباشد به معنای « زهدان خرم » هست . باید در نظر داشت که این تصویر در فرهنگ ایران ، چه اندیشه هائی را در اذهان مردم ، تداعی میکرده است . « ور » یا زهدان ، جای مقدسی بوده است که جانها را از گزند حفظ میکرده است . از این رو پناهگاه و بهشت و جای خوشی و نشاط انگاشته میشده است . به همین علت ، شهر ، ور خوانده میشد . بدینسان خرابه و خراب و خرابات ، به معنای جای آرامش و خوشی و یا جائی که هیچ آزاری نباشد هست . خرابه و خرابات ، به معنای « مکان مقدس و جایگاه نشاط و موسیقی و جشن » است . اینست که خرابات و خرابه ، نخستین معبد و نیایشگاه و مکان مقدس ایرانیان بوده است . از اینرو هست که حافظ ، در این مکان مقدس ، که شادی و خرمی و بهروزی همان نیایش و پرستش است ، یاد زنخدا خرم را زنده میکند . اکنون شایسته است که با یادی از فرهنگ زنخدا خرم ، بعضی از اشعار حافظ را از نو بخوانیم .

ياد باد آنكه خرابات نشين بودم و مست  
و آنچه در مسجدم امروز کم است ، آنجا بود  
قدم منه به خرابات ، جز به شرط ادب

که ساکنان درش ، محربمان پادشاهند ( نام سیمرغ ، شاه بوده است )  
تا زمیخانه و می ، نام و نشان خواهد بود  
سرما ، خاک ره پیر مغان خواهد بود  
حلقه پیر مغان ، از ازل درگوش است  
برهمانیم که بودیم و ، همان خواهد بود

ای گدای خانقه ، بر جه که در دیر مغان میدهد آبی و دلها را توانگر میکند  
به نیایشگاهای خرم یا فرخ ، « دیر کجین » یعنی دیر دوشیزه جوان « میگفته اند  
و دیر ، همان در وداراست واژل ( آز + آل ) دختر زیبای میان باریکست که  
جهان از او میروید .

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه ، کآنجا سیاه کارانند  
گر زمسجد به خرابات شدم ، خرد مگیر  
مجلس وعظ دراز است و زمان ، خواهد شد

ای قصر دل افروز ، که منزلگه انسی یارب مکناد آفت ایام ، خرابت  
قادص منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند  
سلم و سلمی ، همان « سرم=سیرام » یا خرم و رام بوده است که خدای  
موسیقی و عشق وجشن بوده است ، وواژه « اسلام » هم ، ازنام همین  
زنخداشکافته شده است که اصل « قداست جان » بوده است .

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم  
کاین چنین رفتست در عهد ازل ، تقدیر ما  
دلم ز صو معه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا  
در خرابات مغان ، نور خدا می بینم  
ای عجب ، بین که چه نوری زکجا می بینم

خرقه زهد موا آب خرابات ببرد خانه عقل مرا ، آتش خمخانه بسوخت  
پير مغان نيز ، خود زنخدا خرم بوده است . به زحل که همان کيوان باشد ،  
پير فلك ميگويند . اين نام را به مشتري نيز ميدهند که همان خرم باشد .  
کيوان که هنوز نيز در کردي به معنای کدبانو است ، چنانچه در كتاب « شهر  
بي شاه » نشان داده شد ، همان رام است . پس واژه « پير » ، نام رام و خرم  
بوده است که باهم سيمرغند . در اوستا واژه پير به **paro+parya** باز  
ميگردد که به معنای « پيشين » است . و پيش از همه چيز همان « بهروج الصنم  
» = ازل است که « رام + بهرام + خرم » يا « خرم + بهرام » و بالاخره « خرم  
» ميباشد که اصل سه تا يكتائیست . اصل معنای « پير » را در هزوارش ( یونکر )  
متowan يافت . پير ، در اصل دات+مس **daat-mash** **daat-mas** دات+  
مش يا مس دات ور **masdaatvar** بوده است . و **mas+daat+var**  
به معنای « زهدان زاينده ماه » است . پس پير ، به معنای « ماه يا سيمرغ زاينده  
» است . داتن **daatan** در هزوارش **داباهاونيتن** **daabahonitan** بوده  
است ، که مويدان زرتشتی برای تحریف ، به خنديden ترجمه کرده اند ، ولی  
در اصل ، زاينden بوده است ، چون خنديden و زاينden و آفریدen ، باهم برابر  
بوده اند . خدا داد ، يعني زاده از خدا . مهر داد ، يعني زاده از ميترا . و به  
همين علت مردم روز چهاردهم را که روز « گوش » باشد ، داد ۵ می ناميده  
اند . و اينکه قانون ، برابر با واژه « داد » نهاده ميشود ، چون قانون ، چيز است  
که از انسان ، زاده ميشود . به هر حال ، پير ، مانند پري و پيرو ( خوش بروين ) و  
پروين ، نام خود اين زنخدا خرم بوده است . اصطلاح « پير » مانند اصطلاح «  
دایه » ، بيان « ياوری دادن در زايمان حقائق و هنرها و نيكها و بيشها و  
بزرگها » از انسان بوده است . چنانچه مولوي گويد :

موج دريای حقائق که زند بركه قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاريزيم ( کاريزي=فرهنگ=سيمرغ )  
اکنون نگاهی کوتاه به بعضی از اشعار حافظ مياندازيم تا دريابيم که پير مغان و

پير ميکده کيست :

بنده پير مغان که زجهلم برهاند      پير ما هرچه کند ، عين ولايت باشد  
 نيسکي پير مغان بین که چو ما بد مستان      هرچه کردیم به چشم کرمش زيبا بود  
 تا زميخانه و مي ، نام و نشان خواهد بود      سرما خاک ره پير مغان خواهد بود  
 حلقه پير مغان از ازلم در گوش است  
 بر همانيم که بوديم و همان خواهد بود  
 پير گلنگ من اندرحق ازرق پوشان      رخصت خبث نداد ، ارنه حکایتها بود  
 بنده پير خراباتم که درويشان او      گنج را از بي نيازي ، خاک بر سر ميکنند  
 به مي سجاده رنگين کن ، گرت پير مغان گويد  
 که سالك بيخبر نبود ز راه و رسم منزلها

بیشتر نوشه های استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،  
برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف  
در سایت های زیر میتوان یافت:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

در سایتهاي بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد  
گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید  
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

[mail@jamali.info](mailto:mail@jamali.info)

نوشه های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است  
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

## اَمْتٍ غُلْبَهُ خَوَاهٌ

در ایرانشهر = یا در شهر خرم

ایران = ایر + یانه = آشیانه زنخدا رام  
الله و خرم

گوهرِ الله ، غلبه خواهی است، و گوهر خدای ایران ، خرم و فرخ و جشن است . الله که ملت عرب را برگزیده بود ، تا دینش ، اسلام را بر ایران غالب سازد ، خدائی غلبه خواه بود که ، با خرم که گوهر فرهنگ ایرانست ، رو یاروشد ، و ما برای شناختن خرم ، خدای ایران ، باید تصویر او را بهتر بشناسیم . و این را فقط در مرزبندی صفت محوری الله که «غلبه جوئی» است ، و «خرم» ، که هم نام و هم صفت بنیادی خدای ایرانست ، میتوانیم در یابیم ، بویژه در همان نخستین بروخورد با ایرانیان ، که جنگ قادسیه میباشد . چون این صفت «غلبه خواهی الله» در شیوه گسترش اسلام در این جنگها ، که جهاد نامیده میشود ، روش میگردد . الله ، با روش «کششی» ، و «

همپرسی و دیالوگ » نه تنها کار ندارد ، بلکه به کلی از آنها نفوت هم دارد . امروزه بسیاری از اندیشه ها ( از قبیل همین دیالوگ که به گفتگو ، ترجمه میگردد ، و آزادی و ...) ، از خارج ، در ترجمه کتابهای بیشمار ، به ایران آورده میشوند ، بدون آنکه با اندیشه حاکم در ایران ، که از اسلام و قرآن برخاسته ، مرزباندی شوند . هر اندیشه تازه ای ، باید با اندیشه حاکم و مسلط در ایران ، که اسلامست مرزباندی شود ، تاگوهر آن اندیشه ، شفافیت و برجستگی پیدا کند .

اندیشه ای که با اسلام مرزباندی نشده است ، مه آلود و مبهم است ، و طبعاً از آن سوء استفاده های فراوان میگردد . بجای این مرزباندیها ، همه این اندیشه ها یکراست ، به حساب اسلامهای راستین ریخته میشوند ، و جنگلی آشته از این التقاطات اندیشه های ناهمخوان ، که ایرانیها در گذشته ، « گُمیخته ها » مینامیدند ، ایجاد میگردد . چنانکه خود مفهوم « الله » ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، گُمیخته اهربیمن و اهورامزدا بود ، چون الله ، کارهائی میکند که از دید ایرانی ، فقط به اهربیمن نسبت داده میشود . مثلاً اهربیمنست که از دید ایرانی ، فقط مکر و خدنه میکند ، یا میکشد و یا میجنگد . جهاد برای دین و عقیده که از دید اسلام کاری مقدس است ، از دید فرهنگ ایران ، یک کار اهربیمنی است . بدینسان ، ایرانی ، که زبان عربی را نمیداند ، و نمیتواند قرآن را خود ، مستقیم بخواند و به تن خود ، اندیشه های آن را لمس کند ، میانگارد که « آنچه خوبان همه دارند » ، این کتاب و اسلام ، به تنهائی دارد .

بدینسان در واردات پی در پی اندیشه های ترجمه شده به ایران ، تراوش اندیشه های هزاران اندیشمند بزرگ دنیا ، همه بنام اسلام ، به ثبت داده میشوند ، و حق ابتکار آنها ، و عظمت تفکر انسانی بطور کلی ، روز بروز ، پایمال میگردد . و سپس ، هر تباہکاری که اسلام ، در درازای بیش از هزار سال کرده است ، و امروزه از گفتش هم شرم دارند ، تقصیر متفکران بزرگی چون «

ارسطو و افلاطون و .... " شمرده میشود ! بسیاری از تواریخ ما که خبر هجوم عرب را که با شمشیر ، ایرانیان را در انتخاب سه شق : یا اسلام ، یا جزیه ، یا جنگ و مرگ ، آزاد میگداردند ، در اثر همینگونه شرمنها ، از کاتبین پاکسازی شده اند ! تفکر در همین محدوده تنگ « سه امکانی که حق انتخاب داده میشد » ، میتوان دید که ما با « خدا ی غلبه خواهی » روپرتو هستیم .

این خدا ، تجربیات غنی هزاران ساله فرهنگی و دینی و مردمی ایران را که حتا نمیداند چیست ، با طرح همین سه امکان ، به هیچ میشمارد . اقوام گوناگون عرب که زیر پرچم اسلام به ایران آمدند ، ولو آنکه از اسلام ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند ، و در کل نمیدانستند که اسلام و قرآن چیست ، و حتی سعد بن وقاری که سالار جنگ در قادسیه بود ، هنوز نماز را نمیتوانست درست بخواند ، ولی این اندیشه ، سراپای آنها قبضه کرده بود که الله ، پیامبری میان آنها برگزیده که رب العالمین هرچه پیامبران و امم پیشینه را از علم و حکمت داده بوده است ، به این پیامبر عرب داده ، و حتا برآن هم افزوده ، و دینی به او داده و با آن دین ، تمام ادبیان دیگر را یکجا منسوخ کرده ، و اقوام عرب را برای پیش بُرد این دین و غلبه دادن آن ، به عنوان پیشوای همه ملل ، برگزیده ، و آنها را وارث سراسر زمین کرده است که باید برآن حکومت کنند ، و الله از زبان رسول عربش به عربها ، با این دین ، وعده غلبه برهمه ملل و امم را داده است . عمر بن خطاب ، خلیفه اسلام که سراسر این جنگها را بهری میکرد ، بنا بر تاریخ طبری این آیه قرآن را برای برگزیدگی اعراب به پیشوائی جهان و اینکه وارثان جهانند ، میفهمد و به عربها تلقین میکند ، و اوست که اعراب را در این راستا سازمان میدهد و برمیانگیزد . و نرید ان نمنَ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضْعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلُهُمْ أَئْمَةً وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ ( سوره قصص ، آیه ۳ ) . میخواستیم برآنسکسان که در آن سراسر زبون به شمار رفته بودند منت نهیم و پیشوائیشان کنیم و وارثشان کنیم .

نعمان بن مقرن ، رهبر جنگ نهاوند که فتح الفتوح نامیده میشود، در آغاز جنگ به اعراب میگوید : « شما میدانید که خدا به این دین نیرویتان داد و وعده غلبه داد ، مرحله اول وعده او نمایان شد ۵ (جنگ قادسیه) و دنباله و ختم آن بجا مانده ، خدا به وعده خود وفا میکند و دنباله را از پی مرحله اول میآورد . به یاد آورید وقتی که زبون بودید و به این دین گرویدید و نیرو گرفتید ... ». عمر و بن ثبی در این جنگ میگوید که « مایقین داریم که پروردگارمان وعده را که با مادراد ، انجام میدهد » نعمان بن مقرن در جنگ اصفهان به سپاهسالار ایران میگوید : « ما گروه عرب لاش و مردار میخوردیم ، .. آنگاه خدا .. پیغمبری از ما برانگیخت که نسبتش از همه معتبرتر بود و به گفتار از همه راستگوتر ... وی چیزها به ما وعده داد که آنرا چنان یافتهیم که گفته بود. به ما وعده داد که بر شما غالب میشویم و بر مردم اینجا تسلط می یابیم ، من شمارا در لباس و وضعی می بینم که آنها که پشت سر منند ، فمیروند تا آنرا بگیرند ». بنا بر مجلل التواریخ و القصص « و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغمبر را گفته است که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود و دین اسلام پذیرند و حق تعالی وعده خود خلاف نکند و جهاد را بسازید ».

عمر ، با این اندیشه که محمد ، پیامبریست که در میان عرب از الله ، برگزیده شده است ، تا با دین اسلام که همه ادیان ملل دیگر را منسوخ میسازد ، اعراب را از حالت زبونی میان ملل و امم ، بیرون آورد ، و جهان را به وراثت به آنها داده است ، و اعراب ، حق دارند که آنرا بگیرند ، و الله ، وعده داده است که آنها بر ملل دیگر و ادیان دیگر غالب میسازد ، و میخواهد آنها را پیشوای دنیا بکند و آنها با این دین اسلامست که میتوانند ، پیشوای جهان بشوند ، و برهمه ادیان و ملل غالب شوند . الله غالب ، دین برگزیده اش را به ملت برگزیده اش ، اعراب میدهد تا برهمه جهان غالب سازند ، و وارث حکومت الهی گردند و پیشوای جهان شوند.

اين انديشه، حاوي يك نا برابري و تعبيض بسيار بزرگ تازه اي بود که ايراني که برای برآندازی حکومت ساساني و موبداش، با اين عربان، همکاري کردند، و شيفته انديشه برابري به معنای زنخدا خرم بودند، آنرا در آغاز جد نگرفتند، چون عربها را به جد نميگرفتند و ميانگاشتند که پس از مدت کوتاهي، اين عربها از سر به عربستان باز خواهند گشت، و ناتوان در مملكت داري هستند. اين انديشه وراثت دنيا و حق حکومت برآن، که از يهوديت به اسلام به ارث رسيده بود، با آمدن ترکها در دستگاه خلافت عباسی، در اين راستا کم کم معنای ديگر گرفت، و مفهوم «امت اسلام» بطور کلي، جانشين «عربها» شد. امت اسلام، وارث حاكميت الله بر روی زمين است، و باید پیشوای آن بشود نه تنها «عربها».

از اين رو، دين اسلام، حقانيت به اين غلبه جوئي برجهان را هميشه دارد و خواهد داشت، و اين «ويروس» در امت اسلامي، هميشه در حالت خفته موجود است، و فقط نياز به محيطي مساعد دارد، تا مانند برق در امت، زinde و فعال شود. وain وirus، در جهان امروزه از سر، از خواب چند صد ساله اش بيدار شده است، و به اين زوديها هم نيز تسکين نخواهد يافت. در اينکه بزرگترین ويزگي الله، غلبه خواهی است، با يك نگاه به قرآن، روشن ميگردد . والله غالب على امره سورة يوسف + فان حزب الله هم الغالبون. سوره المائدہ + انا لنحن الغالبون الشعراء + وان جندنا لهم الغالبون سوره الصافات. در اينکه خدای ايران خرم و فرخ، گوهرش خرمی و فرخی و جشن سازیست، از همان برابري نام و صفتی معلوم ميگردد.

امروزه، مفهوم «خدای غلبه خواه اسلام» چنان در ذهن ما جا افتاده و بدیهی شده، که می انگاریم، خدا بطور کلي، غلبه خواه است، و بدینسان، تصویر خدای ايراني را که گوهرش «خرمی و فرخی و جشن سازیست» را نشناخته، طرد و رد میکنیم. خرم، گوهرش بوضد غلبه خواهیست. الله، احساس قدرت خود را میکند، تا وقتی که غلبه میکند. الله باید در هر لحظه بر

هر چیزی غلبه کند ، تا « باشد » ، تا احساس « بودن » بکند . هر روز و هر آن ، بایستی خواستها و کامها را « بشکند و درهم خرد کند » ، به عبارت دیگر با « اکراه مردمان » ، اراده و امرش را غالب سازد . ایرانیها در آغاز ، واژه غالب را به « شکننده » ترجمه میکردند ، چون در واژه غالب ، زرفای تلغ آنرا بهتر لمس میکردند . غلبه کردن ، شکستن و خرد کردن و ریز ریز کردن انسان میباشد . خدای غلبه خواه ، در همان تا شدن و بزمین افتادن در نماز ، شکسته شدن و مغلوب شدن را از انسان میخواهد . خود اقوام عرب ، حاضر به دادن جزیه به محمد بودند تا از نماز کردن ، معاف شوند . نزد خدای ایران ، شادو نیتن که شادی کردن باشد ، پرستش کردن خدا شمرده میشد . در شادی کردن ، انسان این همانی خودش را با خدا در می یافت . انسان در نواختن موسیقی و آواز خواندن ، این همانی خود را با خرم در می یافت . این بود که هرجا خرم بود ، جشن همگانی انسانها ، بدون تبعیض دین و جنس و طبقه و ملت بود . انسان در فرهنگ ایران ، درخت بود ، و درختی که « شکسته شود » ، زندگیش را از دست میدهد . انسان ، سروکوهی بود که بر فراز کوه ، در برابر بادهای سخت ، سر بر میافراشت و نمی خمید . خرم ، امر نمیداد ، تا اطاعت و تسليم و شکسته شدن خواست دیگری را بخواهد ، بلکه خدای موسیقی و کشش بود . پس انسان ، بر ضد خواست و میل گوهریش ، که سرش راست برشد چو سرو بلند (فردوسی) میباشد ، باید بخمد و بشکند ، و این اکراه بود . همانسان که خرمی با کشش کار دارد ، غلبه کردن ، با اکراه کاردارد . انسان ، باید خودی خودش را که در سرفرازیش ، و حق به سر کشی اش هست ، از دست بدهد ، تا در برابر خواست الله ، هیچ بشود ، تا آلت محض الله و اراده او گردد تا او را بشکند و طبق اراده اش بخماند . آنگاه انسان ، تبدیل به آلت زور و غلبه خواهی الله میگردد ، و از آن پس دیگران را برای الله ، میشکند ، میخماند ، و مسلمان میسازد . انسانی که آلت محض الله شد ، این همانی با الله پیدا میکند . از این پس ، انسان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن

دیگران ، احساس آن میکند که با « الله غالب » این همانی دارد . پیروان محمد در جنگی ، پس از قتال فراوان ، که به کشتن این و آن ، و شیوه کشتن آنها ، افتخار میکردند ، محمد آیه ای از الله آورد که ( سوره انفال ) « فلم تقتلواهم ولكن الله قتلهم و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ». این شما نیستید که کشید ، ولکن این الله است که ایشان را کشت و این تو - محمد - نیستی که انداختی بلکه این الله است که انداخت . یک مسلمان که میکشد ، این او نیست که میکشد ، هیچ گناهی و تقصیری متوجه او نیست ، این الله است که دراو ، کارد و شمشیر بدست دارد ، و میکشد و شکنجه میدهد و خون میریزد .

یک مسلمان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن و سر بریدن و آزددن دیگری ، این همانی با « الله غالب » می یابد . باید در نظر داشت که آگاهبود اقوام عرب که پیش از آن ، کارش همین چاپیدن و قتل و غارت بود ، با این جهان بینی ، بکلی عوض شد . چون تا آن روزگار ، برغم خونخواری و چیاولگری ، خدايانش ، با این کارها هیچگونه موافقتی نداشتند و برضد آن هم بودند . ولی خدای تازه ، که الله باشد ، به قتل و غارت و سختدلی و جنگ در غالب ساختن امر او ، حقانیت داد . با این آگاهبود تازه بود که روانه روم و ایران شدند . اینها که میخواستند ایرانیان را به دین اسلام که دین رحمت و شفقت است بخواند ، در همان قدسیه ، به زور ، سربازان شکست خورده ایرانی را وا میداشتند که همدیگر را با دست یکدیگر بکشند ، تا خود ، لذت ببرند .

در تاریخ طبری میآید که : شقيق گوید به روز قدسیه ... چنان شد که من به یکی از چابکسواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش بزدم و ساز و برگش را بگرفتم ... سعید بن مرزیان گوید .. کار بدانجا رسید که یکی از مسلمانان یکیشان را پیش میخواند که می آمد و جلو روی او میایستاد که گردنش را میزد و چنان میشد که وی را با سلاح خودش میکشت ، و

چنان میشد که دو مرد بودند ، و میگفت یکی رفیقش را بکشد و این بسیار بود « و این را جوانمردی و اخلاق بزرگوار اسلامی مینامند که تازه عربها را « تحول داده است ، و در اسلام ، تولدی دیگر یافته اند » ! البته همه داستانهای قادسیه ، رجز خوانیهای موئخان اسلامی سده های بعد است . فتح اسلام که همه به حساب فضیلت و تقوای اسلامی اعراب گداشته شده است ، در اثر استفاده از اختلاف خرمدينان با زرتشتیان ممکن بود ، که دهه ها ساسانیان زرتشتی ، آنها را بسختی تعقیب کرده بودند و شکنجه داده بودند و از حقوق برابری ، محروم ساخته بودند .

طبعاً جنگ قادسیه ، به نظر خرمدينان ، بهترین امکان ، برای نجات خود ، از این حکومت و موبداش بود ، که البته پس از مدت بسیار کوتاهی که خونخواری و تبعیض خواهی و مفت خوری و ویرانه سازی بی نظیر اعراب را در زیر پر چم اسلام دیدند ، از کرده خود ، بسیار پشیمان شدند ، و سرکشی را برضد اسلام و عربها ، با شدت هرچه بیشتر آغاز کردند . در روز دوم قادسیه که هنوز جنگ میان اعراب و ایرانیان ، برابر بود ، ناگهان اتفاق عجیبی روی میدهد که تاریخنگاران اسلام ، برای حفظ آبرو و حیثیت اسلام و رجز خوانی از عظمت فتح قادسیه و تحول اخلاقی که اسلام به عربها داده است ، از آن زود میگذرند .

در این روز « سران پادگانهای ایران و دیلمیان که در سلحشوری مشهور بودند ، به اعراب می پیوندند . قشونی که پادگانهایش ، بدون سرانش باید بجنگد ، به چه آشوب و هرج و مرجی گرفتار میشود ! اینها خرمدينان بودند که در قادسیه فرصت را غنیمت شمردند ، و پیش از آنکه رستم فرخزاد ، جنگ را بسود ایران بپایان رساند ، نقطه عطف جنگ شدند ، و دلهره و نومیدی و تشنجه شگفت انگیزی در میان رزمندگان ایران ، ایجاد کردند . در تاریخ طبری میآید که ( ص ۱۷۳۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده ) « زیاد گوید دیلمیان و سران پادگانها که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و بی آنکه مسلمان

### باشد به کمک آنها جنگیده بودند ....».

این کار، به حتم، با مقدمات پیشین انجام داده شده بوده است، و به احتمال قوی، بایستی عمر با یاری سلمان فارسی، این قول و قرار دادها را داده باشد، و با دلقوی بودن از این شکاف در جبهه ایرانیان، و بهره بردن از آن به هنگام جنگ، هم در قادسیه و هم در نهاوند (فتح الفتوح!) و هم در اصفهان، سرنوشت فاجعه آمیز ایران را همیا کرده باشد، و پیوستن عربهای غیر مسلمان در این جنگ به مسلمانان، در اثر داشتن چنین اطمینانی بوده است که غلبه، حتمیست و با جیب پُر میتوان از جهاد! برگشت. برادران ایرانی، در اثر کینه و اختلاف هزاره ای خود، ریشه خود را با دست خود، از بن کنده اند.

این برسی نیاز به مقاله ای گستردگ و جداگانه دیگری دارد. تا کنون، عربها، اقوام و قبائل مستقل و از هم بریده و متخاصم بودند، ولی عمر، برگزیدگی محمد به پیامبری عرب و دین اسلام را برای عرب، برگزیدگی عربها برای پیشوائی و حاکمیت آنها بر جهان به وسیله دین اسلام، تفسیر میکند. غلبه دادن دین اسلام بر جهان، وحدت عربها و حاکمیت و پیشوائی عربها را تضمین میکند. این بود که غلبه عربها، با حتمیت غلبه دین اسلام، چنان گره زده شده بود که جنگ و غارت و چاول و خونخواری و قساوت و وحشت انگیزی، پهنهای تازه، و حقانیت تازه ای یافت. دین برای ایرانی، مسئله ای نبود که در جنگ و در غلبه کردن قشون یک ملت برملت دیگر، مشخص و معین شود.

دین، از این مشخص نمیشد که یک خدا بر خدای دیگر، غلبه کند. خدا و دین، با جنگیدن و غلبه کردن، خدا و دین، برای ملت دیگر نمیشد. یک ملت در اثر آنکه بر ملت دیگر غلبه میکند، حقانیت به آن نمی یابد که خداش و دینش را هم خدا و دین ملت دیگر کند. دین، در فرهنگ زنخدا خرم، برعکس مفهوم یهودیت و مسیحیت و اسلام، تابع «پیمان یا عهد یا میثاق» نیست. خدای ایرانی، برای آنکه ملت دیگر، دین او را نمی پدیده، نمی کشد، چون اساسا خدا، حق ندارد بکشد. در فرهنگ ایران، خدا، خدا بود

، چون برای یک ملتی جشن می‌ساخت ، و با خرمی و فرخی ، دل مردم را میربود . خدانی که همیشه نیروی کشش بر دلها و روانها نداشته باشد ، ولو هزار پیمان نیز بیند ، یک پشیز نمی‌آرد !

دین برای ایرانی ، تنها در یک فورمول خلاصه شدنی نبود که بگوید الله ، یکیست و رسولش ، محمد است . این رسول و الله ، باید آموزه ای داشته باشند که در شناخته شدن و فهمیده شدن ، چنگی به دل بزنند . کدام از این عربهای مهاجم به ایران ، اسلام را می‌شناختند که برای ایرانیان از محتويات پیام محمد و قرآنش که هنوز جمع هم نشده بود و در اذهان پراکنده بود و احکامش برای خود عربها ، دهه ها بعد هم مشخص نشده بود ، حرفی زده باشد .

در کدام از این چنگها ، عربها ، سپاهیان ایران را فراخواندند که بطور اجمال با آموزه اسلام آشنا سازند تا ایرانیان با خرد ورزیده خود ، برتری آنرا بر دین خود در یابند ؟ این عربها که بنام اسلام ، غلبه و غنیمت و جزیه می‌خواستند ، اساسا اسلام را نمی‌شناختند . محمد ، خودش هنوز جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید ، و شیطانش را به شکل «شیخ نجدي = آدم قد دراز با سر طاس » میدید (رجوع شود به ترجمه بحار الانوار) ، پس این عربها ، که اغلبشان هنوز بت پرست بودند و برخی که چند سال پیش فقط با گفتن لاله الا الله ، مسلمان شده بودند ، از الله ، چه تصویری داشتند ؟ اینها بودند که می‌خواستند به ایرانی یاد بدهند که دین حقیقی که الله برای جهانیان برگزیده است و کمال دین است ، چیست ؟

اینها احساس نمی‌کردند که دین برای ایرانی ، با وحشت انداختن و سر شمشیر و تهدید کردن و مجبور ساختن و اکراه در سه امکان تنگ و زورکی ، معین نمی‌شود ، بلکه دین ، برای ایرانی اصل مهر و عشق و خرمی و فرخی و بهروزی و قداست جان بود ، که با دادن آن سه امکان کذائی ، منتفی می‌گردد . دین ، برضد زدارکامگی و خشم و تجاوز خواهی و غلبه خواهی و جنگ بود .

چگونه ميشود خدا ، که اصل مهر و ضد زدارکامگی و جنگ و ضد تهدید کردن است ، حکم به جنگ و حکم به تحمیل سه امكان ( یا جنگ + یا جزیه + یا قبول اسلام ) بدهد که هر امکانش ، بدتر از دیگریست .

قبول دین یا پذیرفتن فشار اقتصادی که نوعی به هراس انداختن است و تهدید به مرگ ، نماد زدارکامگی است که برای ایرانی در اهربین شکل به خود میگرفت . خدای ایران ، بیم و اندار نمیکند . این اهربین است که سرچشمہ بیم و هراس انداختن است . حتا از دید اکثریت مردم ایران که پیروان زنخدائی ( معان ، مجوس ، خرمدين ، سوری ، مزدک.... ) بودند ، دین چیز آموختنی نیست ، هرچند که موبدان زرتشتی ، زرتشت را از همپرس با اهورامزدا ، و جوینده اشه ( عشق و حقیقت استوار برعشق ) به آموزگار حقیقت و نظم کاسته بودند .

دین در فرهنگ ایران ، آموزه و احکام نبود ، بلکه خود خدائی بود که خرم و فرخ و یا سیمرغ نام داشت ، و این خدا خوش دانه هائی بود ، و در هر انسانی ، دانه ای از این خوش خدا بود . خرم یا فرخ ، گنج نهفته در درون هر انسانی بود که باید رویانید و زایانید . این بود که فرهنگ ایران ، نیاز به پیامبر نداشت ، بلکه نیاز به دایه ( قابله و ماما ) داشت ، تا خدای نهفته در انسان را که خرم و فرخ باشد بزایاند . این بود که نام خدا ، دی = دین = دین پژوه بود . خدا ، هم خودش ، دین زنده و اوج زیبائی و بزرگی و عشق در هر کسی بود ، و هم دین پژوه بود . هم دین بود و هم جوینده دین . دین ، یک جستجوی ابدی خدا در خدا بود . دین ، چنانکه در بهرام یشت و دین یشت باقی مانده ، که به فرهنگ خرمدينان باز میگردد ، شیوه بینش در تاریکی و از دور بود .

انسانی که بتواند با چشم خودش ، در تاریکیهای زندگی بجوید و بیازماید و از دور بتواند کوچکترین چیزهارا ببیند ، دین دارد . دین ، اینگونه چشم بیننده و آزماینده شخصی است . اینها اندیشه های ایرانیان ، سه هزار سال پیش از زمانیست که الله به محمد در عربستان طبق مقتضیات فهم عرب ، وحی فرستاد .

ایرانی در الله و دین اسلامش ، نخستین گام کودکانه برای بیرون آمدن از چاله بدويت میدید ، که در **چاه توحش مقدس** افتاده است . دی و دین ، که از واژه « دا » میآید ، به معنای « شیردادن » است ، و چون « شیر و شیره » ، مغز و گوهر گیاهان و جانوران شمرده میشد که مایع چسبنده بود ، هم معنای « عشق » ، و هم معنای « بینش حقیقت » را داشت .

این واژه ، پسوند اهورامزدا است . از این رو دین ، چنانکه هنوز نیز در کردی معانیش باقی مانده به معنای ۱- زائیدن ۲- بینش ۳- دیوانگیست . شیر خدا یا دیو = دی» را نوشیدن ، آمیختن با خداست . از اینرو دیوانگی ، شادی و خوشی و خرمی بود که از آمیخته شدن با خدا ، یا بینش زائیده از خود که این همانی با خدا دارد ، ایجاد میشود . این بینش زایشی از تخم نهفته خدا در انسان ، انسان را سرخوش و مست میکند ، و چنین بینشی ، دین خوانده میشود . هنگامی خرم یا فرخ از انسان پیدایش یافت ، انسان دیوانه و مست میشود .

کیست که خدا بزاید و مست نشود ! اساسا ، مست شدن ، به معنای پر و لبال و لبریز شدنست . چنین تجربه ای که مردم ایران از دین داشت ، کوچکترین رابطه ای با تجربه دینی که محمد در عربستان کرده بود ، نداشت . هنوزدر سراسر ایران ، کسی نبود که بتواند « قرآن جمع ناشده و طبعا ناموجود » را بخواند ، چه رسد به اینکه دریای بیکران و ژرف فرهنگ پهناور و ژرف ایران را نادیده بگیرد ، و بسراخ نخستین قطره معرفت بدد که در گوشه ای از عربستان سوزان و بی آب ، فرو ریخته شده بود ، و بکوشد این نخستین تی تی و تا تانی را که خدا برای کودکان در عربستان کرده بود ، بفهمد .

هنوز قرآنی وجود نداشت که محمد در عرض ۲۳ سال جسته و گریخته ، در حل مسائل گذرای روز ، گفته بود ، و کسی به فکر جمع کردنش هم نیفتاده بود ، و کسی در سراسر قشون عرب که برای مسلمان کردن ملت ایران آمده بود ، نبود که یک صدم این جمله های پراکنده را از حفظ بداند چه رسد به آنکه آنها را فهمیده باشد . از دید ایرانی ، قشون شمشیر دار و تیر انداز و آدمکش ،

برای تبلیغ دین فرستاده نمیشود ! برای تبلیغ یک دین ، اشخاص فهمیده میفرستند . ایرانی از کجا میتوانست بداند که ناگهان خدائی بنام الله پیداشده است ، و در عربستان کسی را رسول خودش کرده است ، تا بزبان عربی به همه جهانیان سخن بگوید ؟ ایرانی هنوز نمیدانست که خدا ، فقط عربی حرف میزند .

ایرانی ، خدا ، را بنام الله نمی نامید . واژه «خدا» هم در زبانهای ایرانی ، به معنای وجودیست که خودش ، خودش را میزاید و میافریند . اگر کسی از عربها ، سوره فاتحه را میتوانست برای ایرانیان ترجمه کند ، تازه ایرانی نمیتوانست بهفهمد که چرا الله ، خداست ، چون الله ، نه میزائید و نه زائیده شده بود ، و از این هدو ننگ داشت ، و خدا ، برای ایرانی ، وجودی بود که خودش ، میتواند خودش را بزاید ، و از زائیده شدن و زادن ، افتخار داشت ! معنای این واژه خدا ، بدون آنکه کسی زور بزند تا برایش ترجمه بکند ، برای ایرانی ، اندیشه ای بدیهی بود . برای ایرانی خدا ، نامهای اهورامزدا ، خرم ، فرخ ، سنتا ، تیر ، امرداد ، بهمن ، خرداد ، شهریور ، فروردین ، سروش ، مهر ... داشت . برای ایرانی ، توحید و شرک ، دو چیز متضاد با هم نبود که برود با مشرکان یا با موحدان بجنگد . خدا ، برای ایرانی ، یک درخت بود که سی شاخه داشت ، و این سی شاخه ها ، خدایانی بودند که از تنه خدای واحد ، روئیده بودند . این خدا ، کجایش شرکست و کجایش توحید ؟ آیا سی شاخه ، برضد یک تنه است ؟

ایرانی خدا را کثرتی میدانست که در اثر اصل هماهنگی ، وحدت یافته است . کثرت (شرک) و توحید و هماهنگی ، سه اصل جدا ناپذیر از همند . جنگ با ایرانیان ، بنام مشرکان ، که در تاریخ جنگهای عرب مرتبا تکرار میشود ، نشان فکر تنگ و کودکانه آنها بود . از اینگذشته یک عرب ، که تازه در بیابانهای سوزانش ، یک قطره آب معرفت چکیده بود ، نمیدانست که دوهزار سال پیش از محمد ، در ایران زرتشتی آمده است که سراسر انبیای یهود و مسیحیت و اسلام باهم ،

قادر به موشکافی و درک یکی از اندیشه هایش نیستند.

البته همه موبدان زرتشتی نیز باهمه تلاششان ، به ژرفای آن نویسیده بودند ، و به همین علت یک مشت اندیشه ها سطحی و خشک و عقب افتاده را بنام زرتشت ، رواج داده بودند ، و با اندیشه های مردمی زرتشت که بهروزی هر کسی را فقط در بهروزی دیگران میداند ، تلاش مردم برای بهروزی را کوفته بودند ، و با آن ، نخستین ولایت فقیه را بنیاد گذارد بودند . دین در فرهنگ ایران ، تسلیم شدن به خدای غالب و مقندر و غضبناک و دوزخساز و آمر و قاهر و جبار نبود . دین ، مهر خدا به خودش بود ، که خودش را افشارنده بود و گیتی و انسان شده بود .

انسان ، میوه درخت خدا بود . خدا ، در انسان ، بزرگتر و زیباتر و دلپسند تر و نیکوتر شده بود و به این انسانش ، عشق میورزید . این دین ایران بود . آیا هیچ انسانی که ذره ای خرد در وجودش هست ، میآید این دین را رها کند ، و برود الله را پیدا کد هیچ حرفی ندارد بزند ، جز دادن حکم قتل و شکنجه و چپاول و تقسیم غنائم جنگی . فضائل اخلاقی تازه ای را که این عربها در اثر انقلاب اسلام در خلق و خو و روانشان پیدا کرده بودند ، در مقاله ای دیگر بررسی میکنیم .



رام در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده میشد ، پیدايش می یابد. رخس در کردنی ، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدايش یافتن است. همچنین وشن که رقصیدن باشد، همان واژه وجود است. در و ج دور رقص، آفرینش، وجود می یابد. واژ آنجاکه آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ با خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعروور قص دارد. ترسیم از کوزه طلائی دروین (Iranische Kunst, Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

خرم ، نخستین قمار بازی که  
خود را در قمار عشق ، میبازد ، تا جهان را بیافریند  
**خنک آن قمار بازی ، که بباخت آنچه بودش**  
**بِنَمَانْد هیچش ، آلا ، هوس قمار دیگر**

(مولوی)

## خرمی ، شطرنج عشق بازی

از نخستین بازی و جشن عشق ، زمان و انسان ، پیدایش می یابد  
**آفرینش جهان ، روند قمار بازی خدا**

چون نیست هیچ مردی ، در عشق یار مارا  
سجاده ، زاهدان را ، درد و قمار ، مارا (عطار)

در آثار الباقيه ابوریحان بیرونی می یابیم ( یاد آوری شهرور مجوس خوارزم و سفند )  
که اهل فارس ، روز یکم ماه و سال را « خرم ژدا » مینامیدند . امروزه ،  
دادن نام به چیزی ، یک روند جعلی و وضعیست . در حالیکه در فرهنگ ایران ،  
روز یکم ، جزو سه روزی ( روز ۳۰ ماهی که میگذرد و + ۱ + ۲ ماه تازه ) بود که ،  
بن و تخم و هسته پیدایش زمان و جهان و زندگی ، شمرده میشد . روز یکم ،  
این همانی با خدائی داشت که بن زمان و زندگی و جهان بود . روز یکم ،

گوهر و سرشت و بافت زمان و زندگی ، و غایت زندگی ( روز سی ام هر ماه که پایان واحد زمانست ، بهروز نامیده میشود . پس غایت زمان و زندگی ، بهروزبیست ) و جنبش زمان را نشان میداد . این بهترین گواه برآنست که مردم فارس ، پیروان زنخدا ، خرم بوده اند . تقویم ایران ، که بر پایه سی و سه خدا ( ردان اشون ) بنا شده است ، به هزاره ها پیش از میلاد برمیگردد ، و این خدایان باهم ، کل تصویر جهان و زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری ایران را مشخص میسازند .

پس خرم و رام و بهرام ، خدایان فوق العاده کهن هستند ، که پیش از ورود آریائیها ، در ایران بوده اند . این خدای بزرگ ایران خرم ، بنامهای گوناگون نامیده میشده است . خرم ، نام روز هشتم ماه نیز بوده است . این نشان میدهد که خرم ، هم تخم زمان و هم تخم فصول بوده است ، چون تخم زمان ، سه تا یکتست ، و تخمهای فصول ( اصل پیدایش آب + زمین + گیاه + جانور + انسان ) پنج تا یکتا ( پنتا = پند ، همان پسوند سه + پنتا = سپنتا ) هستند . به همین علت روز آخر خمسه مسترقه ، که آخرین روز سال از دید ماست ، هشتتوبیش ( در برهان قاطع ) یا هشت بهشت ( در آثار الباقيه ) نامیده میشده است ، چون این روز هم ، خرم بوده است .

هخامنشی ها این خدا را « افامک = بی نام » میخوانند . او همچنین بنامهای « فرخ » و « جشن ساز » و « پیروز » و « شاده » خوانده میشده است . پس از شکست بابل خرمدين یا خرمی ، بردن نام خرم ، در ایران ، خطرناک شده بود ، و طبعاً شاعری مانند حافظ شیرازی ، خرم را بنام « فرخ » ، ستایش کرد ، و سراسر اشعارش ، چیزی جز بیانگر « فلسفه زندگی خرم ، زنخدای ایران » نیست . همچنین مولوی بلخی و فرودسی توosi ، جهان بینی این زنخدا را هریک بشیوه خود ، در اشعار خود گستردۀ اند . تصویر خدا نزد مولوی ، خدای دایه و خدای طربساز یا مطرب یا نی نواز میماند . و شاهنامه ، نامه سیمرغست که پیرامون پهلوانان

سیمرغی (سام + زال + رستم + کاووس + کیخسرو + سیاوش) چرخ میزند.  
و «شاه»، نام سیمرغ بوده است که همان هما یا خرم یا فرخ باشد. چنانچه حافظ، شاه را همان رخ میگیرد، و رُخ همان سیمرغست، و معنای اصلی رُخ، همان رُوخ (لوخ = دوخ) است که به معنای «نای» بوده است که این همانی با سیمرغ (سننا = سه نی) دارد.

### نزدی شاه رُخ و، فوت شد امکان، حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

چنانکه در واژه نامه ها میتوان دید که «تخم کیهان و انسان» که «گیاه مردم» نامیده میشود، برابر با مهرگیاه = بهروج الصنم = شطرنج است، و ما در شگفتیم که شطرنج، با مهرگیاه، چه رابطی دارد! شطرنج (سترنگ)، نخستین بازی عشق در جهان بوده است که جهان و انسان از آن جشن عشق، پیدايش یافته است. انسان از گیاه مهر، میروید. شطرنج، عشق بازی بهرام (= بهروز)، با صنم = سن = سننا = سیمرغ (= پیروز) بوده است. به همین علت بود که بازی شطرنج در اسلام، حرام شد.

این بازی را به ویژه «لعبة مجوس» مینامیدند، و لعب که معرب همان لھف است، که در اصل لف و لوا است که در انگلیسی love شده است و به معنای بهروج الصنم بوده است. وقتی علی بن ابی طالب بقومی میگذرد که شطرنج بازی میکنند، بانگ برایشان میزند که «ما هذا التماثيل التي لها عاكفون؟» این تماثیل چیست که عاکف آنها شده اید(به کنایه، آنها را عبادت میکنید)؟ و علی بن ابی طالب باز میگوید «هو التماثيل والا باطيل، وهو عمل الجاهلية، وهو حرام، حرمه الله و رسوله»، « فقال عن لعب المجنوس، النظر اليها كالزانى» ... بازی شطرنج را لعب مجوس و نگاه کردن به آنرا، زناکاری میداند. البته جاهلیت چنانچه پنداشته میشود، به معنای نادانی بوده است، بلکه جهل، نام سیمرغ بوده است (جال + جل). مثلاً عین الجحل (= اقحوان) که با بونه گاو چشم یا بهار میباشد، تحفه حکیم موغم و

نام یونانیش ارقمیس میباشد که زنخدای یونانیست که این همانی با سیمرغ دارد ) ، و هندوانه ابوجهل ، و خرمای ابوجهل ، و بالاخره شخصی که ابوجهل نامیده میشود ، همه نامهای سیمرغ یا خرم هستند . و وقتی از رسول اسلام در باره شترنج میپرسند ، میگوید « ملعون و رب الکعبه » ، آنگاه از جمله میگوید اگر مشغول عبادت اوثان باشید بهتر از این بازی است که میکنید ، و بالاخره نکته بسیار مهمی در ضمن تحریم میگوید که روشی به شترنج میاندازد . « قائل الشاه ، اما علمت یا عبدالله ، ان الشاه هورب العالمین ؟ ! فمن قال قتلت الشاه ، فقد كفر بالله و من قال مات شاهک فكانه يستهزى برب العالمين ، فقد نهيتكما عن لعب الشترنج ، فاني اخاف ان ينزل عليكما عذاب من من السماء .... » ( رجوع شود به تفسیر سوره المائدہ کشف الاسرار ابوالفضل رشید الدین المبیدی ) . در این عبارت ، به کمال روشنی میتوان دید که محمد ، خبر دقیق تراز فرهنگ زنخدائی را در باره این بازی داشته است ، چون دقیقا ، شاه ، همان سیمرغ یا خرم است که همان « رب العالمین » ، همان رب = رفه ، یا ریتاوین است . فقط اشتباہ محمد ، از این جا آمده است که در عربی ، واژه « مات » ایرانی به غلط ، به معنای کشن فهمیده میشده است .

از این رو « کُشن خدا » را محمد ، به حق ، یک استهزاء و توهین به خدا میدانست . بازی شترنج ، بر بنیاد این سوء تقاضه محمد بود که تحریم شده بود . در حالیکه « مات » ، در فرهنگ ایران ، رسیدن به وصال سیمرغ بوده است . چنانچه هنوز در کردی ، ماته ، دارای معانی ۱ - علائم رسیدن در میوه پالیزی ۲ - مهره ضد چشم زخم است که در فارسی به آن خرمک میگویند . پس « ماته » در کردی به معنای خرم است ، و علت پیدایش این نام آنست که واژه « مات » ، همان واژه « ماد = مادر » است . ماته دادن ، به زمین چسبیدن و منتظر فرصت بودن است . ماتک ، گهواره است ( گاه + واره = هانند زهدان ، در زهدان و در ماه ، جان از گزند در امانست ) مات ، به

معنای ماه و متغير است . مات بون = خاموش شدن + جايگير شدن است .  
 نطبع شطرينج ، در هر طرف ، سی و دو خانه = ۳۲ دارد ، كه اين عدد خدايان  
 زمان ( ردان اشون ) است ، و خدائی سی و سوم ، اناملک ( بی نام ) و گم و  
 ناپيدا و صفر و ناشمرد نيسیست . پیروان زنخدائی ، کمربند يا زناري که به کمر  
 می بستند ، سی و سه رشته داشت . ماه در فرهنگ ایران ، بیست و هفت منزل  
 دارد ، که این همانی با ۲۷ خدا دارد ، و هر شبانروز نیز ، پنج گاه دارد ، که  
 متناظر با پنج خداداست که باهم ، سی و دو خدا میشوند ، و اينها باهم ، خدايان  
 زمان و زندگی و آفرینش هستند .

بازي شطرينج ، دراصل ، بازي عشق ( عشقباری ) بهرام و خرم بوده است ، و در  
 بازي ، بهرام (= بهروز ) ، پیروز را که سيمرغ باشد ، می يابد ، و محظوظ است  
 زيبائي او ميشود . روبرو شدن با ماه ، و تگريستان در ماه (= مات ) ، همان وصال  
 با ماه ( نگاه کردن معنای وصال داشته است = التفهیم ابوریحان ) ، همان مات و  
 مبهوت و سرگشته شدن در خدا بوده است . در بازي شطرينج ، بازيگر ، در  
 روبرو شدن مستقيم با سيمرغ ، مات ميشود . اين خودش هست که مات و  
 مضطرب و متغير و مغلوب و مشوش ميشود . در شكار کردن ، خود شكارچی ،  
 بكلی شكار ميشود . بُردن در عشق ، باختن است .

ای شه شطرينج فلك ، مات هرا ، بُردن ترا

ای ملك آن تخت ترا ، تخته اين نرد هرا

ما چو شطرينجييم اندر برد و مات

بُردن و مات ما زتست ، اى خوش صفات ( مولوي )

اگرچه شاه شوي ، مات هر گدائی شو

که شاه نطبع ، يقين آن بود که شهماتست ( عطار )

گفتمش : از کمينه بازي تو جان نبردست هيچ عياری

گو بيازم ، و گرنه ، زين شه رخ ماتم و ، مات مات من ، باري ( مولوي )

از اينگدشته « مات بودن » ، که حيران بودن در جستجو هم ميباشد ، كل

حرکات شطرنجست که تماثیل آن (مهره های آن) چهره های گوناگون خود سیمرغند، چنانچه مولوی گوید:

فرزین (=ملکه=شه) کثر روی و، رخ(=سیمرغ) راست رو، شها

در لعب (=بازی شطرنج) کس نداند تا خود چه سان شوی

مسئله ایرانی، مسئله مات به خرم شدن، مات در رام نگاه کردن، با نگاهی ثابت به تعجب به خرم نگاه کردن است که در این نگاه، کسیکه به شاه رسیده است، خود را به کلی به او می بازد، و محو جمال و هستی خرم میشود.

چنانکه حافظ شیرازی در دیدار زنخدا خرم یا فرخ میگوید:

شود چون بید لوزان، سرو بستان اگر بیند، قد دلجوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرخ...

واژه «مات» فارسی، با مات یموت عربی، فرق دارد. محمد، داستان شطرنج ایرانی را ناقص و کج و معوج شنیده بوده است.

در اینکه این بازی، بازی خدایان (تماثیل) است، و در اینکه این بازی لعب (لو = لهف = معربش لهو و لعب = عشقیازی به رام و سیمرغ = بهروج الصنم) است، شنیده هایش درست بوده است، ولی داستان شطرنج، در اثر مسخسازی در دوره ساسانیان، و تبدیل آن به «بازی جنگ»، واژه «مات»، به «کشن»، سوء تعبیر شده است. عربها پنداشته اند که بازیگر، با رسیدن به شاه، او را میکشد، و هنوز این پنداشت غلط چیره بر ذهن ایرانیها و ایرانشناسان و اسلامشناسان است. مسئله «خود را در عشق به خدا»، باختن، تبدیل به مسئله کشن خداشده است! اینست که محمد در اثر سوء تفاهم، ولی به حق، بازی شطرنج را تحريم کرده است، و اگر هم میدانست که شطرنج، عشقیازی دو خدای ایران بوده است، به همان ترتیب و بدتر، مانند موبدان زرتشتی، به مبارزه با آن بر میخاسته است. در اثر این مبارزه است که «عشقیازی شطرنج = مهرگیاه = بهروج الصنم»، در دوره ساسانیان، با جعل داستانهای آوردن شطرنج از هند، معنای اصلی شطرنج بکلی تحریف و مسخ

ساخته شده است ، و در شاهنامه اين افسانه هاي ساختگي آورده شده است ،  
كه البتہ رد پاي داستان اصلی نيز ، هنوز در اين جعليات ، هست .

مقصود ما اکنون بررسی این داستانها ، در پرتو درك معنای حقيقی شترنج  
ニیست ، بلکه مسئله ، پیدايش جهان و زمان و زندگی و انسان ،  
از « بازی عشق » است . قمار ، يا بازی عشق که همان پیوند جشن با  
عشق است ، تخم زمان و تخم جهان و تخم انسانست . خدای ایرانی که  
خوم باشد ، نخستین قمار باز جهانست . در داستان لنبل آبکش که  
همان خرم یا سیمرغ است (لن + بخ = خانه خدا ، خدای خانه ) در شاهنامه ،  
می بینیم که نخستین کاری که در سپنج (= مهمان نوازی) با بهرام میکند ، با  
او شترنج بازی میکند .

چو بنشست بهرام ، لنبل دويد      يکی خوب شترنج ، پیش آورید  
در عشق ، باختن ، بُردن است . در عشق ، به شکار میروند ، تا شکار  
 بشوند . در عشق ، شکارچی ، بهترین شکار است . در داستانهای خسرو و شیرین  
نظمی می بینیم که در این شکارهایت که خسرو شکارگر ، در دام عشق  
شکارش که شیرین است میافتد . اینست که خرم ، خود را در جهان می باzd ،  
تا ببرد . خود را در همه اجتماع گم میکند ، تا در هرکسی بتوان او را جست و  
یافت . خرم ، در کل اجتماع ، گمشده است .

خرم را در همه جانی و در هر زمانی و در هرکسی ، میتوان جست و یافت .  
شترنج عشق باختن ، سرآغاز و بُن جوانمردیست . اگر دقت شود ، جوانمردی  
لنبل آبکش ، با همین بازی شترنج آغاز میشود . جوانمردی ، بازی عشق  
است . خرم ، در خودرا بخشیدن ، در خود را باختن ، در خود را گم کردن  
، می برد . این دیالکتیک باختن و بردن ، روند آفرینندگی خرم است . او  
خود را می باzd تا جهان ، تا گیاهان . تا انسان ، هستی یابد . این نکات در  
واژه « قمار » که اصلش « قومار » بوده است ، در زبانهای گوناگون از جمله  
کردی مانده است . اساسا تخدان = زهدان ، برابر با خوشة ( مجموعه

تختها ) نهاده میشد . اینست که می بینیم در کردی ، کوم به معنای مقعد ۲- تاج خروس و ۳- کلاه است . مقعد ، یا کون ، جانشین کین یا قین میشد که زهدان باشد . تاج خروس و کلاه ، هردو ، نماد خوش بودند . اینست که در شوستری ، قون و در دزفولی قین ، نشمنگاه است ، و در کردی کوماخ ، باسن است . چون خوش ، نماد اجتماع و توده مردم بود ، و تخدمان که همان « ور » باشد ، نخستین تصویر « شهر » بود ( شهر= ور ، جایگاهی بود که هرجانی مقدس شمرده میشد ) اینست که در کردی کومار به جمعیت مردم ، و کوماری ، به رژیم جمهوری گفته میشود . همانسان « قوم » ، در کردی به ریگ و ماسه گفته میشود که متناظر با معنای توده مردمست .

ولی قوم به کوزه آب ( قممه ) و خمچه نیز گفته میشود ، که نماد های زهدانند . زادن از زهدان ، افشارند و بخش کردن و گستردن و دهشنا و رادی و باختن و خنديدين شمرده میشده است . واژه زائیدن و خنديدين ، باهم برابر بودند . این تناظر دو پدیده ، گوهه فرهنگ ایران را در کلیتش نشان میداد . هر تولید و آفریدن و زائیدن و کاربارآوری و سازنده ای کردن ، برابر با خنده و سور و شوخی و بازی و جشن و فرخی و خرمی و شادی شمرده میشد ، و عملاً این نامها ، همه نام خود این خدا بودند . چنانچه در کردی هنوز ، قوما به معنای بازی کودکان و شوخی است . قومار بازی ، شوخ طبعی است . قمار ، بازی و شوخیست . معنای نیرنگ و ... سپس به آن افزوده شده است . از تخدمان خدا ، خرم ، کل بشریت ( کومه ، واژه قُم نیز همین نامست ، شهر قُم ) افشارنده میشد ، خدا ، خود را در شکل کل بشریت و جهان ، میزانید ، خود را می باخت ، تا در جهان شدن ، تا در بشریت و در اجتماع شدن ، خود را ببرد . خود را در انسان می باخت ، تا در غنای درونی انسان ، خود را ببرد .

تخمی بود که خود را در درخت زندگی می باخت و گم میکرد . جهان شدن ، انسان شدن خدا ، باختی بود که تبدیل به بُرد میشد . عشق ، خود را می بازد تا « ما » بشود ، تا سراسر جهان بشود ، تا کل بشریت یا کل اجتماع گردد . خرم

، خود را می بازد تا کل زمان ، تا سراسر روزهای ماه ، تا ۳۲ تا خدا تا « انجمن خدایان » تا « درخت ماه » بشود . این خدایان ، همه فرزندان یک خدایند و در همه خون و شیر یک خدا روانست ، همه شاخه های روئیده بر یک درختند ، از این رو نیز بود که به همه خدایان ایران ، سروش میگفتند . سروش ، نام همه خدایان ایران بود . یک خدا ، خود را در همه خدایان باخته بود ، در همه خدایان گمشده و نهفته بود . آفرینش ، روند گمشدن خدا در هر روزی (= واحد زمان ) ، یا در هر انسانی هست . ما در اجتماعی زندگی میکنیم که خدا = خرم = شاده = فرخ = جشن ، در هر انسانی گمشده است ، خود را باخته است . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی خدای گمشده ، خدای باخته و بازنده ، هر روزی و در هر انسانی است . در هر انسانی ، خرمی و فرخی و شادی و جشن هست که باید آنرا زایاند . فطرت هر انسانی ، جشن و شادی و خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی است .

خدا ، در زمان ، که مجموعه به هم پیوسته روزهاست ، گم میشود . هر روزی پنج گاه دارد ، و خدا ، در این تخم روز و شب ، گم است . خدا ، در اجتماع انسانها ، گم میشود . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی « خدا گمشده است » ، زندگی ، بدن ، خدای بازنده است . زندگی ، بازی قمار برای بدن خدائیست که در هر انسانی ، باخته شده است . به عبارت دیگر ، جشن عشق ، یا بازی عشق در هر روزی و در هر انسانی ، گنج گمشده است . این عشق باز نده ، این تخم عشقی که خود را درجهان می بازد ، اصل جوانمردیست .

بیا ای عشق سلطان وش ، دگر باره چه آوردي

که بر و بحر از جودت ، بذذیده جوانمردی

بیا ای عشق بی صورت ، چه صورتهای خوش داری

که من دنگم در آن رنگی ، که نه سرخست و نه زردی

چو صورت اندرآنی تو ، چه خوب و جانفزائی تو

چو صورت را بیندازی ، همان عشقی ، همان فردی

تو قانون شادی به عالم نهادی      چه ها پخش کردی ، چه دُرها که سُفتی  
با درک این دیالکتیک « بُعدن در باختن » ، که گوهر این خدای بزرگ در  
فرهنگ ایرانست ، میتوان چهره او را در این اشعار مولوی بلخی ، ( بلخ سیر  
بامی ، شهر نوشاد یا خرم ) دید :

به صدف مانم خندم چو مرا در شکنند  
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن  
گر ترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم  
عادت برق بود ، وقت مطر خندیدن  
همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات  
وقت اشکوفه ، ببالای شجر خندیدن

ما خدا را در هر روزی و در هر انسانی باید بجوانیم و بیابیم . ما باید ، خرم و  
فرخ و پیروز و شاده را در هر انسانی و در هر روزی باید بجوانیم و بیابیم . در هر  
انسانی ، خرم یا فرخ گمشده است . اینست که هر انسانی ، دارای غنا و هسته  
ایست که در پوسته و درون تنگ او نمیگنجد . خدا ، دانه ها در پوسته  
انسانست که آنرا میشکافد

تو کیئی در این ضمیرم که فزوونتر از جهانی  
تو که نکته جهانی ، ز چه ، نکته می جهانی ؟  
تو کدام و من کدامم ؟ تو چه نام و من چه نامم ؟  
تو چو دانه من چو دامم که نه اینی و نه آنی  
تو قلم بدست داری و جهان چو نقش پیشت  
صفتیش می نگاری      صفتیش می ستانی

این بود که حتا همه ادراکات حواس روانی و بدنی ، جوشیدن این غنای  
درونی ، از روزنه های حواس و قوای باطنی ( اندیشه و خیال و یاد .... ) این  
خدای نهفته در انسان شمرده میشدند .

بر چشمِه ضمیرم ، کرد آن پری وثاقی

هر صورت خيالت ، از وى شدست پيدا

هرجا که چشمها باشد ، باشد مقام پريان      با احتياط باید ، بودن ترا در آنجا

اين پنج چشمها حس ، تا برتنت روانست  
ز اشرف آن پري دان ، گه بسته گاه مجرى  
و آن پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور  
هم پنج چشمها ميدان ، پريان بسوی مرعى

### خداي گمشده در هر روز

شب که تاریکیست ، تخم گم میشود . از این رو هر شب انروز ، پنج(=پندا) گاه دارد که باهم يك تخم = آذر هستند که دو بخش آن ، روز است ، و سه بخش آن ، شب است و اگر در بندھشن بخش چهارم ، پاره ۳۸ دقت شود ، دیده میشود که شب با اوزيرين ( آيواره گاه ) آغاز میشود و تا نيمه شب که ايوى سروسيم ناميده میشود ، مركب از ارتافورد و بهرام است و از نيمه شب تا صبح ، مركب از سروش و رشن است .

پس بخش تاریکی هر شب انروز که « بخشی است که تخم جهان و زمان ، نهاده می يابد ( ) و روند زايمان در میانست ، مركب از اوزيرين ( = بزر ايزد = اپام نپات = آذر بزرین مهر = رام ، پيشوند اوزيرين ، اوژ است که به معنای نی است ) + ارتافورد + بهرام + رشن + سروش میباشد . اگر با تخم پيدايش انسان در پنجمين گهنهبار مقاييسه دیده میشود که تخم انسان ، سروش + رشن + ارتافورد + بهرام + رام است . تفاوت ، فقط در آنست که در تخم زمان ، سروش و رشن در پايان است ، و در تخم انسان ، در آغاز است . اين برابري تخم انسان با تخم زمان ( پيدايش كل كيهان ) ، پياندهای فوق العاده ژرف و گسترده دارد . و نشان ميدهد که در انسان ، تخم جهان نهفته است . از اينجا اشعار مولوي را که فقط چند نمونه از آن سپس آورد میشود ، فهميده میشود . ما براي شناخت گوهر گيتى و گوهر انسان ، باید با تصاویر رام + فروردین ( سيمرغ گستره پر = خرم = فرخ = شاده = پيروز ) + بهرام ( = بهرام = انگرا مينو ) + سروش + رشن ،

بیشتر آشنا گردیم تا بینیم فرهنگ ایران از گیتی و انسان و زندگی و اجتماع  
چه میاندیشیده است . هیچکدام از این خدایان را نمیتوان تنها به یک مفهوم ،  
کاست .

تصاویری که الهیات زرتشتی از این خدایان میدهد ، فقط در چهارچوبه الهیات  
زرتشتی ، ارزش دارد ، ولی برای فهم فرهنگ ایران ، بکار نمی آید . این  
خدایان ، تخم جهان و انسان بوده اند و طبعاً بر ضد مفهوم «آفرینش جهان و  
انسان از اهورامزدا » بوده اند . خدایان با تخم جهان یا با تخم انسان ، این  
همانی داشته اند و جهان و انسان را ، نیروئی و خدائی ، از بیرون ،  
نمیآفریند است . خدا ، در گیتی و در انسان و با گیتی و با انسان آمیخته بوده  
است . مسئله زندگی ، مسئله جستن و یافتن و رو یابیدن و زایانیدن خدای  
باخته شده و گمشده ولی موجود و آمیخته در زمان و در انسان بوده است .

### خدای گمشده در هر انسان

ما از هادخت نسک در اوستا ، میدانیم که سیمرغ = دی = دین در هر  
انسانی ، گمشده و نهفته و در تاریکی پنهانست . دین را که این همانی با خود  
دیو یا زنخدا دارد ، موبدان زرتشتی ، به یک آموزه و یا « گفتار و کردار و  
اندیشه یک فرد » کاستند و بدین سان ، اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را که دین  
همان سیمرغ است ، مسخ ساختند . دین ، سیمرغیست که خود را در همه بشریت  
باخته و گم کرده است .

علتش هم اینست که تخم انسان که گاهنبار پنجمست ، مرکب از « سروش +  
رشن + فروردین + بهرام + رام » میباشد ، و درست این پنج خدا ، همان پنج  
خدایانند که سه گاه شب ( تاریکی ) را در هر شبازو ز تشکیل میدهند که  
عبارتند از « رام + ارتا فرود + بهرام + سروش + رشن ». پس بدون هیچ شکی  
تخم پیدایش جهان در هر شبازو زی ، برابری دارد با « تخم نهفته در انسان »  
که انسان از آن پیدایش می یابد . اکنون چند بیتی از مولوی که از زمینه این  
فرهنگ برآمده و این مفاهیم را از سر به گونه ای زنده کرده است که شریعت

اسلام آنرا از دم تیغ نگذراند ، آورده میشود . این اشعار ، فقط از زمینه خرم دین و تصاویری که از جهان و انسان و مرگ و زندگی دارند ، فهمیده میشود ، و ادعای نیکلسون انگلیسی که کوشیده است آنها را از پلوتین بشکافد ، بی پایه و بی مایه است .

حق ترا از جهت فتنه و شور آورده است  
فتنه و شور قیامت نکنی ، پس چه کنی ؟  
اندرون هر دلی ، خود نعمه و ضربی دگر .  
پای کوبان آشکار و ، مطربان ، پنهان چو راز  
برتر از جمله ، سماع ما بود ، در اندرون  
جزوهای ما درو رقصان ، به صد گون عز و ناز  
من نیم موقوف نفح صور ، همچون مودگان  
هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد ز افسون خویش  
چون آینه است عالم ، نقش کمال عشقست  
ای مردمان که دیده ، جزوی زکل زیاده ؟

بصورت کمترم از نیم ذره زروی عشق ، از عالم فرونم  
یکی قطره ، که هم قطره است و دریا من این اشکال هارا آزمونم  
نمیگویم من این ، این گفت عشقست درین نکته ، من از لایلونم  
بعز به عشق تو ، جانی دگر نمیگنجم که نیست موضع سیمرغ ، جز گه قاف  
منم از قندم ، مرا گونی ترش شو تو ماشی را بگیر و لویبا کن  
یاجوج منم ماجوج منم حد نیست مرا ، هر چند یکم  
این « گمشدگی خدا در انسان » ، علت گمشدگی و حیرت انسان در شناخت  
خودش نیز هست :

آن مه چو در دل آید ، او را عجب ، شناسی ؟  
در دل چگونه آید ، از راه بی قیاسی  
گرگونی : میشناسم ، لاف بزرگ و دعوی

ور گوئی : من چه دانم ؟ ، کفرست و ناسپاسی  
بودامن و ندانم ، گردان شدست خلقی گردان و چشم بسته ، چون استر  
خراصی ( استری که دور آسیا میگردد )

بدینسان ، تجربه ایرانی از زمان و از انسان ، دیده میشود. این تجربه ژرف فرهنگ ایرانیست که خدا ، آتشفشاریست که از هر روزی و از هر انسانی ، در بینشها و عواطف و آرمانها بش و اندیشه هایش ، فوران میکند . جهان و اجتماع و زمان ، چشمها ایست که از همه روزنه های آن ، خدا میجوشد . این تئوری درک حواس بدنی و حواس باطنی که خدا از همه میجوشد ، به کلی با بحثهای که در باره بی ارزشی ادرائک حواس بدنی ، یا دادن اصالت فقط به ادرائکات عقلی یا وحی والهام فرق دارد .

تفاوت تجربه دینی در فرهنگ ایران ، از تجربه دینی محمد  
فرهنگ ایرانی ، بكلی تجربه دیگری از خدا و از انسان دارد که محمد داشته است . خدای ایران ، خداییست که در باختن خود در جهان ، در افشارندن خود در هر انسانی ، در جوشیدن از درون هر انسانی ، جامعه بشریت را میآفریند .

دین ، چشمها خرمست که از روزنه هر انسانی میجوشد و میتراود و میزهد .  
وارونه این ، محمد ، برگزیده الله است . برگزیدگی و تبعیض در هر شکلش ،  
برضد گوهر خدای ایران ، خرم است . ایرانی ، نه برگزیدگی یک پیامبر را می پذیرد ، نه برگزیدگی یک امت را ، نه برگزیدگی یک قوم و نژاد و ملت را ، نه  
برگزیدگی یک طبقه را ، نه برگزیدگی یک رهبر را ، نه برگزیدگی یک جنس را ، نه برگزیدگی یک دین را ، نه برگزیدگی فرزندش را . الله ، محمد را بر میگزیند ، از این رو مصطفی نام دارد . الله ، تنها با او از فوق آسمان ، گاه گاه بوسیله جبرئیل ، امر ونهی روانه میکند . محمد برگزیده میان عربها و میان انسانهای مومن به اوست . با ایمان به الله ، انسان ، برگزیده میشود ! این برگزیده و برگزیدگان که پیروان او هستند ، زمین و حکومت بر زمین را از الله به

ارث میبرند ، تا امر و نهی الله را ، بر مردمان گیتی ، چه بخواهند و چه از آن اکراه داشته باشند ، غالب سازند .

همه ، جز محمد و پیروانش ، چشمeh های خشک یا روزنه های بسته اند که هیچ آبی از آن نمیزهد . الله ، فقط رابطه مستقیم با برگزیده اش ، محمد دارد . الله محمد ، هیچگاه نمی بازد ، بلکه همیشه برند است . همیشه باید ببرد ، همیشه باید منصور و مظفر باشد . او ، این همانی با هیچ انسانی نمی یابد ، او با انسانها نمیآمیزد ، بلکه خویشکارش ، غلبه کردن بر انسانهاست . او از انسانها نمیتواند زائیده بشود ، بلکه او با دینش ، بر انسانها ، غالب میشود . برگزیدگان او ، کارشان غالب ساختن دین و امر و نهی او ، بر مردمان گیتی است ، چون هیچکس جز او ، رابطه مستقیم با خدا ندارد ، هیچکس فرزند خدا نیست ، خدا در هیچکس ، خانه و لانه نکرده است . تخم خدا ، هیچ جا افشا نده و پراکنده نیست . الله ، هرگز خود را بدبنا نمی بازد . باختن ، کسر شان الله است .

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان  
در خویش می نگنجد از خویشتن برآریش  
شد حامله هر ذره ، از تابش روی او      هر ذره از آن لذت ، صد ذره هم زاید

# خرمدينان ، تنها اصل جهان را عشق ميدانستند

پيکريابي عشق : دوشاخ هلال + هاون +

كاريز(فرهنگ)+ تنو ونان + پيله ابريشم

عشق = آب و تخم(خاك)

ابر(اهوره=آب) و ماه(مزدا=تخم) = اهوره مزدا

خرمدينان ، تنها اصل جهان را «جشن عشق» يا آميختگی عشق با جشن ميدانستند . عشق و شادی ، يا عشق و خرمی ، وبا عشق و فرخی ، از هم جدا ناپذير بودند . اينست که خزم يا فرخ يا ميترا يا مشتري يا شاده ، پيکريابي «جشن عشق» بودند . پيکريابي این عشق و جشن را باهم ، در تصاویر گوناگون ، بيان ميکردند . البته بكار بردن واژه «تصاویر» ، به معنای امروزه ما ، نابسا و گمراه کننده است . چون این عشق ، در آميختگی و صورت پذيريش در چيزهای گوناگون در گيتي ، پيکري مي يافت . فقط در برخى چيزها ، نمایانتر و چشمگير تر بود . به اين پيکريابيهای عشقشت که ما ، تصاویر ميگوئيم .

عشق ، در آنجا که دو چیز بهم چسبیده بودند ، کالبد یافته بود . دو چیز ، و عشق ، که چیز ناپیدای سوم بشمار میآمد ، همان سه اصل بود که واقعیت یابی عشق و جشن را مینمود . اینست که کار برد واژه های تشیه و تمثیل .. بکلی نابجاست . هرچند رد پای این تصاویر ، در ادبیات ما ، بویژه در فرهنگ مردم (شفاهیات) بخوبی مانده است ، ولی پیوستگی این تصاویر به همدیگر است ، که معنای حقیقی آنها را چشمگیر و برجسته میسازد ، و درست این « پیوستگی تصاویر گوناگون در یک معناست » که فراموش ساخته شده است . آنهم به علت اینکه الهیات زرتشتی ، و سپس ادیان سامی باهم ، بر ضد این تصاویر جنگیده اند ، تا اصالت را از آنها بگیرند ، و « اولویت اصل عشق » را درجهان ، منتفی و باطل سازند . پی بردن بشیوه مخصوصاً زیها و تحریفات نیز ، خودش راه را برای درک شالوده این فرهنگ مردمی ایران ، باز میسازد . ما در این تحریفات ، متوجه میشویم که اندیشه های مانده از این تحریفات ، چنان در روان ما جا افتاده است ، که ذهن خود ما را از درک فرهنگ خودمان باز میدارد . وحدت خدا ، که خلاصه کردن اصل همه چیزها در یک اراده است ، جهان و تاریخ و زندگی و دین را ، فوق العاده ساده میسازد . بدون ساده ساختن ، روشن نمیشود . یک اراده ، که نماد قدرت است ، جانشین اصل عشق (=کشش) میشود . ما در اثر اصطلاحاتی شبیه « جاهلیت » و « بدؤیت » ، و اطلاق آن به این دوره ها ، میانگاریم که مردمان ، پیش از پیدایش این ادیان نوری و پیامبران ، بسیار کودکانه و پیش پا افتاده میاندیشیده اند ، و همین خرافه در ذهن ما ، سبب میشود که فرهنگ باستانی خود را نتوایم بشناسیم . آنها ، بسیار پیچیده تر از این ادیان نوری میاندیشیده اند ، و طیف بسیار غنی از اندیشه های مردمی داشته اند که بسیار شکفت انگیز است . درست ادیان توحیدی ، روشن هستند ( خدایان نوری ) ، چون پدیده های انسانی و اجتماعی را فوق العاده ساده ساخته اند . خدایان ، پیکر یابی طیف و رنگارنگی و چند آهنگی زندگی بودند . توحید ، اصل ضدیت با

غنای زندگی و رنگارنگی اندیشه ها بود. به همین علت ، آنان ، خدایان گوناگون و متعدد را ، که نماد پیچیدگی پدیده های انسانی و اجتماع بودند ، به دور میریختند، و تنها یک خدا با یک اراده ، باقی میگذارند ، که فقط با « امرش » همه این پیچیدگیها را حل و فصل میکرد . هنگامی که بسراح همین « خواست و امر در ظاهر واحدش » میرویم که همه چیزهای جهان را به آن برمیگردانند ، می بینیم که همه پیچیدگیها ، در همین اراده واحد، فشرده و گنجانده شده اند . چرا ، گل سرخ سرخست ، چون خدا میخواهد ! چرا ، خدا باید تنها دین پاکش را به عربستان بفرستد « و به ملت عرب و امت اسلام امتیاز بر همه جهانیان بدهد ؟ چون خدا میخواهد . چرا خدا ، با انسانها نمایمیزد ؟ چون نمیخواهد . چرا به این که گناه کرده است ، میبخشد ، و به آن که کار خیر کرده است ، عذاب میدهد ، چون خدا میخواهد و ما نباید از او بپرسیم . و اگر این خواست ، برای ما نابخردانه باشد ، آنگاه گفته میشود که این از « حکمت بالغه و مکنونه الله یا یهوه یا پدر آسمانی » است ، که هیچ کسی جز او نمی فهمد ! اگر بپرسیم که این خواست خدای واحد ، چیست ، می بینیم که هزار بار پیچیده تر از آن تعدد خدایان ، از آب در آمد. ناگهان خود این خدای واحد ، یهوه میشود ، پدر آسمانی میشود ، الله میشود ، و هر کدام از آنها ، غیر از دیگری میخواهد ، و الله و پدر آسمانی و یهوه ، سه خدای واحد متفاوت میشوند که برصد هم خونخوارانه تر از خدایان پیشین میجنگند ، و کاملا از همآهنگ ساختن خود ، ناتوانند و هر کدام میخواهد ، دیگری را از میدان خارج کند و تنها خودش ، خدای واحد باشد.

علت هم اینست که ایمان به خود ، و امر خودش را ، بر تر از اصل عشق میداند . ولی اگر به ژرفای فرهنگ خرمدينان بنگریم ، می بینیم که خدایانشان ، فقط چهره های گوناگون نیروئی واحد و نهفته میباشند که « عشق » نام دارد . این خدایان ، هیچکدام ، ایمان به خود ، و خواست خود را ، مدار و محور امتیاز نمیدانند ، بلکه کارشان باهم ، واقعیت دهی

به اصل عشق است . و اين خدايان ، در هماهنگي با هم است که عشق را واقعیت می بخشد . يکی از بهترین نمادهای اين اندیشه ، آنست که ماه ، درختیست که سی شاخه دارد ، و هر خدائی ، يکی از اين شاخه های است ، و اين شاخه ها ، باهم در يك تنه وساقه ، که ماه یا سیمرغ هست ، آمیخته و یگانه شده اند . اين درخت پراز شاخه خدايان ، درخت عشق است . فقط در عشق است که توحید ، واقعیت می یابد . نخست اين خدايان هستند که خویشكاریشان ، واقعیت دادن به عشق است . اگر خدايان ، نتوانند باهم در هماهنگیشان ، عشق را بیافرینند ، نه تنها خدا نیستند ، بلکه اهريمن محض هستند . وقتی خدايان نتوانند جشن عشق را میان ملل و اقوام و اديان و طبقات و اجناس و نژادها فراهم آورند ، هیچ حقیقتی ندارند ، هر چند هم خود را تنها منادی حقیقت ، و تنها پیکر یابی حقیقت بدانند . حقیقتی غیر از عشق نیست . هر حقیقتی که به جنگ و کین و خشم و تجاوز بکشد ، دروغ و باطل و ضد حقیقت است . نفی عشق ، بنام حقیقت واحد و رسول واحد و .. برترین دروغ است .

### هرچیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

#### هرچیز که اندیشی ، از مهر ، من آنستم (مولوی)

هیچ خدائی ، به تنهايی ، عشق ، یا «آفریننده عشق» نیست . عشق ، اصلا از يك خدا ، آفریده نمیشود ، چون در این صورت ، آن خدا ، برضد عشق است . ابتکار عشق باید از همه باشد . هماهنگی خدايان ، آمیزش خدايان باهم ، عشقست . همه خدايان با هم است که عشق را میافرینند . اين نخستین اصل فرهنگ ايران بود . همین الآن در تاریخ معاصر ما ، این الله و پدر آسمانی و یهود ، که خود را خدايان مدنیت و فرهنگ هم میشمارند ، هستند که تاریخ خون آسود و توحش و تباہکارانه کنونی جهان مارا فراهم آورده اند . چون هر کدام از آنها ، حقیقت را ملک طلق خود میداند . در فرهنگ اiran ، عشق ، تنها در يك یا چند شخص یا چند چیز ، نمودار نمیشود ،

بلکه مجموعه همه تصاویری در گیتی هستند، که دو چیز، چنان بهم بسته و پیوسته شده اند که باهم یگانه شده اند. عشق، بخش سوم، ولی ناپیدا و نهفته این دوتا هاست. عشق، مایه ایست ناپیدا، که هر دو تائی را چنان «تخمیر» میکنند که یک گوهر میشوند، و خود، در آنها گم و ناپیدا میشود. عشق، میانجی است که خود را در یگانه ساختن دو چیز باهم، محو و نفی میسازد. میانجی در ایران، خمیر مایه است، نه یک رسول و نه پسرخدا و نه یک مظہر. عشق با تصویر خمیر و تخمیر کار دارد. در همه این تصاویر گوناگون، این حقیقت، به گونه ای دیگر بیان شده اند. در همه این تصاویر، انسان ایرانی، تجربه ای ژرف از عشق کرده است، و بدون درک عشق، در همه این تصاویر، نمیتوان «دین و خرد و حقیقت» را فهمید. در اینجا نام این تصاویر گوناگون را میبریم که واقعیت یابی عشق شمرده میشند، و بررسی گستردگی آنها، نیاز به مقالات متعدد دارد. ۱- پیله ابریشم با کرم ابریشم در درونش که بهرامه (= خرم) نامیده میشد- ۲- گوزه پنبه و پنبه پراز دانه ها( گواز چهر)- ۳- گردو که جوز= گواز نامیده میشود ( گواز چهر، همان بهروج الصنم یا بهرام و سیمرغ باشد که از جفت انسان: جم و جما پیدا میشود. گواز، تبدیل به واژه کوزه شده است) ( به این علت نخستین جفت انسان، کوزه چهار دسته شمرده میشد که نشان عشق میباشد). گواز چهر، بیان واقعیت یابی گوهر عشق بود. ۴- پوست و هسته ( مانند بادام + فندق + پسته ...) ۵- کودک در شکم مادر، یا کودک در زهدان، تخم در تخدمان ۶- دانه و روغن‌ش، تخم و شیره اش، به همین علت هردو باهم « به » نامیده میشند. « به »، هم دانه و هم روغن‌ش بود. واژه به و بهی که امروزه به معنای نیکیست، معنای عشق داشته است. به این علت به جدی، بهی میگفتند، چون میخ یا مرکز عشق همه ثوابت بود. ۷- نای و نیشکرش + نای و بانگ و آوازش ۸- دوشاخ بُز یا دوشاخ گوسفند و گاو، بالاخره دوشاخ هلال ماه و دو گوش اسب، و هر چه ابلق= دورنگ ( پلنگینه ) و شترنجی بود. بدین علت استر ( قاطر )، که بیان

آمیختگی دو حیوان بود ، استر نامیده میشد ، چون استر ، به معنای شاخ است و از آنجا که استر ، معنای ترانه و آواز هم داشت ، تبدیل به واژه « اسطوره » در عربی شد . طبعاً ترکیبات حیوانات در نقوش ، همین معنای مثبت عشقی را داشت . مثلاً در نقوش هخامنشی ، تن شیر ( نیرومندی شیر بدون درندگیش ) با سر انسان ، و بال سیمرغ ، با هم آمیخته میشوند . ۹ - هاون و دسته هاون ، بیان هماهنگی عشقی بود . به همین علت دسته هاون را « یاورنا » مینامیدند ، و درست همین یاوره در کردی به معنای بچه دادن و جفت نوزاد است .

مستی تو و مستم من ، بر بسته بهم دامن

چون دسته و چون هاون ، دو هست و یکی هستم ( مولوی )

( در جشن های عروسی ، دامن داماد را به دامان عروس به هم می بستند = دامن به هم بستن ، نشان عشق بود ) ۱۰ - خوش که **gusha+visha** خوانده میشد . همین واژه است که « وشتن » شده است که به معنای رقصیدن باشد . رقصیدن و بوجود آمدن ، یک پدیده بوده است . در واقع جهان ، به شکل رقصنده و بازیگر ، زاده میشود و به وجود میآید . اینست که واژه « رَخْس » در کردی که عربش « رقص » است این هر دو معنا را دارد . وشتن هم این معنای را باهم دارد . چنانچه معرب « وشت » ، « وجد » است و همین واژه است که ریشه وجود و وجودان است . در وشتن یاد را وجود کردن ، همه گیتی ، به وجود میآید . هر چه موجود است ، در خودش میرقصد و در این رقص و خرمی و شادیست ، که وجود میباید . ارتقا را ، که تقویم ما ارتقاواییشت ( اردبیهشت ) مینامد ، اهل فارس ، اردا خوشت و سعدیها و خوارزمیها ، اردوشت مینامیدند . از پسوند خوشت و وشت میتواند دید که ارتقا ، این همانی با خوشه داشته است . از این رو این روز سوم ، متناظر با پروین یا ثریا بوده است که « خوشه » میباشد . خوشه پروین که مرکب از شش ستاره پیدا ( ویک ستاره ناپیدا ) است ، همان تخم شش بخش گیتی بود . از این تخم بود که گیتی میروند . ارتقا = پروین = خوشه . پس جهان ، از تخم عشق میروند . یا گیاه

روز « دی به مهر » که همان سیمرغ باشد، کارد و بوده است که خوش ایست همانند گندم، و موبدان با دستکاری آنرا به کاردک تحریف کرده اند. همانسان بادرنگ که تصویر خوش است، این همانی با روز « دی به آذر » دارد که همان روز خرم است. بادرنگ، هم به خیار و هم به توفیج گفته میشود، و هردو پُر از تخمه اند. ۱۱- آب و تخم. آب و خاک، که گل باشد، هم همان معنا را داشت، چون خاک، همان هاگ و آک و آک است که به معنای تخم میباشد، چنانکه امروزه نیز خاکینه را از تخم مرغ فراهم میآورند. به همین علت، یهود و الله، انسان را از « گل » ساختند تا به حسب ظاهر، تصویر فرهنگ ایران را بکار ببرند، بدون آنکه معنای اصلیش را مراعات کنند. چون « گل » که ترکیب آب و خاک بود، پیکر یابی عشق بود، و انسان، از عشق میروید. تصویر ایرانی از « گل » در ادبیان سامی، بکلی از معنای اصلیش، دور ساخته شد، و گل، نماد پستی و ناپاکی شد. موبدان زرتشتی نیز با آرمیتی که این همانی با زمین و خاک داشت، همین کار را کرده بودند و او را پیکر یابی فروتنی و فرمانبری کرده بودند. در حالیکه نام ماه دوازدهم که ماه آرمیتی (اسفندارمده) است، در کردی، ده لوف است و ده لو، به معنای دیوانه و خنیاگر است. متناظر با آب و خاک در زمین، ابر و ماه، در آسمان بود. ابر که آب باشد، همان اهوره بود، و ماه که تخم و نماد همه تخمهای جهان است، مزا بود، و پیوند آنها به همدیگر، تجسم « اصل عشق » بود. اهورامزدا، تجسم « اصل عشق » بود، نه خدای دانا و توانائی که موبدان از او ساختند. همین اهورامزدا را در اصل آنا هوما مینامیده اند (رجوع شود به یونکر، هزووارش). و آنا هوما، به معنای همای مادر، و یا مادر شیر و اصل شیر (= شیر خوان) است، چون هوما، شیر سیمرغ (شیره نیشکر) بود، و شیر، اصل عشق شمرده میشد، و « اشه » به همین شیر و اشیر و اخشیر و عصیر و اکسیر باز میگردد. هنوز نیز گردها، خدا را، هوما مینامند، و ما هما را به مرغ افسانه ای و موهومی کاسته ایم، و در لغت نامه دهخدا، پری، موجود توهمنی شمرده میشود. بزرگترین خدای

ایران ، که اصل عشق بوده است ، تبدیل به موهومات و خرافات و افسانه ها ساخته اند ، و قدرتپرستی و انحصار حکومتگری و غلبه خواهی و کشتن به امر الله ، برای رسیدن به لقاء الله ، و شکنجه دادن به هر که اسلام را نمی پذیرد ، و با تحقیر و سلب حقوق انسانی از او ، جزیه گرفتن ، واقعیت و حقیقت منحصر به فرد شده است ! آنرا جاهلیت میشنوند ، و این را نور و علم وهدایت ! - ۱۲ - کار یز و آبش (که فرهنگ هم نامیده میشود) + چاه و آبش + بستر رودخانه و رودش . از این رو ، رودخانه های گوناگونی هنوز ، پری و پریاب (پری+آب) ، فاریاب نامیده میشوند . ۱۳ - تنور و نان + داش (یا کوره) و خشت . اصل و بُن خانه و شهر و مدنیت ، خشت شمرده میشد. اهورامزدا در وندیداد به جمشید یاد میدهد که چگونه میتوان خشت ساخت تا جمشید ، مدنیت را بر شالوده عشق بسازد . این بود که بُن مدنیت و حکومتگری ، عشق بود ۱۴ - درخت و پیچه (عشقه + لبلاب + لو که همان love باشد+مهربانک + سن) ۱۵ - همزاد و دوقلو (همشکم) یکی از برتین نماد های عشق بوده است. نهادن همزاد در آغاز ، نهادن عشق در بُن بشریت بود . از این رو گیاهان دولپه ای ، مانند عدس که دو لپه ، در یک نیامند ، پیکر یابی عشق بودند . در بندهشن دیده میشود که از شاخ گوش (=گاوی که نماد کل جانهاست= یا جانان هست ) مژو که عدس باشد میروید . به عبارت دیگر ، از دوشاخ گاو که نماد هلال ماه است ، عشق میروید ۱۶ - نای با هاون (آمیختن نوا با کوبه ) ، که ترکیب خود واژه « فرخ » است که نام روز یکم است ، بهترین گواه برآنست ..... سیمرغ ، هم نای میان دریا ، و هم هاون فراز کوه بود . برای ما این چیزها ، زمینه ژرف اسطوره ای را که در میان خرمدينان داشته اند ، به کلی از دست داده اند . برای ما گردو ، گردو است ، یا غوزه پنبه یا غوزه غنچه ، یا کوزه چهار دسته ، ربطی به عشق ندارد . حتا در ریاعی مشهور خیام نیز متوجه آن نمیشویم که این یک کوزه است که در اصل ، نماد عاشق و معشوقه هر دو با هم است.

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است این دسته که برگردن او می بینی دستی است که برگردن یاری بوده است کوزه ، همان « گواز » است . گواز چهر(گوزهر) بودن، بیان همین عشق بوده است . مثلا بهرام و سیمرغ (ارتافورود) ، گواز چهندن ، به عبارت امروزه ما ، هردو یک کوزه اند ، و از این دو بوده است که طبق اسطورهای ایران ، نخستین جفت انسانی ( جم و جما ) روئیده اند . به همین علت نیز « مهر گیاه » نامیده میشدند . اصل پیدایش انسان ، عشق است . اصل پیدایش جهان ، عشق است ، چون بهرام و سیمرغ ( ارتا= خوش ) در میان هرشبی باهم همآغوشند ، و هر روزی ، جهان از عشق این دو ، زاده میشود . اینست که گاه میان شب ، گواز چهر است . برای ما این تصاویر ، همه تهی از محتویات اولیه اش شده اند . اگر هم در ادبیات ما جائی ، چنین رابطه ای پیش آید ، ما آنرا فوری بحساب « تشیبهات شاعرانه » که پیانند خیالبافی شاعر است میریزیم . در حالیکه اینها رد پاهای اسطوره های آفرینش ، و تصویر خدایان ایرانند ، که هنوز در ذهنها ، کشش خود را دارند ، و به همین علت ، چکامه سرایان ، آنها را بکار میرند . مثلا در داستان بهرام و بزرین و سه دخترش ، و یافتن سه زنخدای هنر (درشاهنامه ) ، می بینیم که هرغش ، در آغاز ، روی درخت جوز (= گواز ) می نشیند ، و او درست بدنبال این مرغست که در باغ بزرین و سه دختر هنرمندش بر روی درخت جوز فرو می نشیند ، و این سه دختر ، در واقع ، خدایان موسیقی و رقص و شعرند . این سه زنخدای هنر را که سپس به غرب رفته است ، تنلوزی زرتشتی به کلی از فرهنگ ایران ، حذف کرده است . خدای خرمدينان ، خدای بریده و جدا از گیتی نبود . خدای انتزاعی و متعالی Transcendental ادیان نوری نبود . خدای آنان ، نه تنها شرم نداشت بلکه افتخار هم داشت که پیچه و درخت شود ، یا خوش و گل بشود ، یا تنور و نان بشود ، یا دیگ و آش بشود ، یا دانه و روغن ، یا نای و نوایش بشود .... . اینها همه آن دو تائیهائی بودند که واقعیت یابی به هم آمیختگی ( آمیزش ،

میختن که هم واژه مهر و هم واژه میزد = جشن ، از آن ساخته شده است ) بودند خدا ، خوان یغما و سفره کرم عامی بود که همه بشر را بدون امتیاز گردآورد این سفره می پذیرفت . به همین علت ، حکام و شاهان ، در جشن خرم در ماه دی ، با همه مردمان ، بر سر یک سفره روی زمین می نشستند و همه باهم از یک غذا میخوردنند . همه یک خدا را در شکل نان و آش و شراب میخوردنند و مینوشیدند ، تا گوهر برابر پیدا کنند . خدا میگسترد و پهن و فراخ میشد ( خمیر پهن شده ) تا نان یعنی جهان بشود . گیتی ، خمیر گستردۀ خدا بود . از این رو آفرینش جهان ، همان پهن کردن خمیر و پختن نان ( درون نامیده میشد ) بود . روز پانزدهم ماه دی ، که همان ماه خور یا خرم ( دسامبر ) است ، روز دی به مهر خوانده میشود ، ایرانیان از خمیر ، صورتی به هیکل انسان میساختند ، و در راهرو یا دالان خانه ها بیشان میگداردند ( آثار الایچیه ابوریحان بیرونی ) . این صورت خمیری ، درست همان خدائی بوده است که نان درون میشده است . ماه ، که سیمرغ باشد و نماد عشق است ، نان سیمین خوانده میشود ( برهان قاطع ) . سیم ، همان معنای « جفت و یوغ » را داشته است که گواز چهر بودن و عشق است . پس ماه ، نان سیمین است ، یعنی خوراک عشقست . خدا ، نان یا خوراک همه انسانها بوده است . به همین علت بود که عیسی ، نان را پاره کرد ، و به همه شاگردانش داد تا از آن بخورند ، چون این عیسائی بود که با روح القدس ( در فرهنگ ایران ، شب پره = سیمرغ = مرغ عیسی = روح القدس خوانده میشود . کبوتر هم که نماد روح القدس است = همان کبوته میباشد که = به معنای شجرة الله میباشد = که دیو دار ، یا درخت سیمرغ و درخت زندگی است ) آمیخته شده بود ، تا آنها بخورند و درونه ، نام این نان است ، و درونه ، به رنگین کمان اطلاق میشود که « سن + ور » یا زهدان سیمرغست ، که سقف جهان باشد . البته برای مسلمان که الله دور از همه بشریت ، بزرگسی ، فوق عرش نشسته ، و نیاز به جبرئیلی دارد که اوامرش را به زمین به رسولش برساند تا آنگاه رسولش با

شمیز و وحشت اندازی و اندار، آنها در انسانها تنقید کند ، ساختن چنین خمیری و پختن نان از آن و خوردن آن، کار اهل ضلال و مشرکان شمرده میشود . بهاء الله (میرزا حسینعلی ، بنیاد گذار دین بهائی ) در یکی از آثارش مینویسد که در یکی از جنگلهای مازندران به چشم خویشن صوفی ای را دیده است که از خمیر ، هیکلی میسازد ، و پس از خواندن آواز و نیایش برای آن خمیر و احترامی که به آن هیکل خمیری میگذارد ، آن خمیر را میخورد . این تجربه ، بهاء الله را فوق العاده متأثر میسازد و آنرا یک تجربه بزرگ عرفانی میشمارد . این تجربه نشان میدهد که هنوز تا صد و پنجاه سال پیش هم ، این اندیشه کهن در گوشه کناره های ایران ، زنده بوده است ، و نماد یک تجربه عالی عرفانی شمرده میشده است . خدا ، خمیری بشکل انسان میشود ، و انسان آنرا میخورد ، تا همان خمیر خدا در او، به شکل نخستین انسان (= جمشید) بشود . البته این ماه را هخامنشیها « ادامک » یا خدای بی نام میگذارند . این نام که « بی نام » باشد ، نشان اصل صورت پدیری ، و لی بیصورت مانی همیشه این خدادست .

بُو مشكى در جهان افکنده اي      مُشك را در لامكان افکنده اي  
 صد هزاران غلغله زبن بُوي مشك      در زمين و آسمان افکنده اي  
 چون بدست خویشان كردي خمیر      چونشان در قيد نان افکنده اي  
 خرم ، خدائیست که هر آن ، به شکلی در میآید ، ولی همیشه بی شکل و نهفته میماند. هر نامی میگیرد، ولی همیشه بی نام میماند . در این ویژگی اش بود که رقص و بازیگر و پری و یا ابلیس را به او داده اند . در همان نخستین داستان شاهنامه که کیومرث باشد ، سروش با تندی و ناگهانی تغییر میدهد ، نامهای میشود و به همین علت سروش ، بسان پری میآید :  
 يكايik بيماد خجسته سروش      بسان پری با پلنگينه پوش

با وقتی سروش میخواهد خبر سوءقصد برادرانش را به فریدون بدهد باز بسان پری، نهانی و ناگهانی میاید

### سوی مهتر آمد بسان پری      نهانی بیامختش افسونگری

اینست که بطور ناگهانی و تند و نهانی، یک دختر، با آهنگ موسیقی، دارای پری (= پریدار) میشد و میرقصید و بازی میکرد و بینش به آینده پیدا میکرد، یا مانند سیمرغ همه پزشک، درمانگر بیماریها میشد . به همین علت، پری، رقص و بازیگر است . ارتقا، اردوشت نیز خوانده میشود . پسوند وش و ویش و وشی، هم معنای خوشة را وهم معنای رقصیدن و هم معنای دوباره زنده کردن را دارد . خدائی که گوهرِ خوشگی دارد، وقتی انسان را آکند، مست و سرخوش و دیوانه میشود، و میرقصید و رویش دانه های خوشة در او، تبدیل به پیدایش و بینش میشود، روئیدن خوشه در او، بیان نیروی رستاخیزند و جوانسازنده او میشود . بنا به خوارزمی در مقدمه الادب، ابلیس را عربان به « مهتر پریان » میگفته اند . و در سوره ۱۵۰ الکهف میاید که « وچون بفرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید، سجده کردن جز ابلیس، که از پریان بود ». پس ابلیس، باید معنائی در همین راستا داشته باشد . و این که پری و ابلیس، گوهر آتشین دارند، به این اندیشه باز میگردد که تخدمند ( تخم = آذر ) و وچون تخدمند، اصیل هستند . خدایان نوری از جمله الله، برضد پیدایش جهان از تخم بودند، و واژه کافر به معنای زارع است ( مقدمه الادب خوارزمی ) که تخم را در زمین تاریک میکارد و پنهان میسازد . به همین علت، تخم بودن و اصیل بودن نیز هست که ابلیس، سجده نمیکند . آذر، در کردی آگر است، و در فارسی آگر تخدمانست . در کردی، آور که آذر باشد به معنای آبستن نیز هست . پس اینکه ابلیس از آتش است، هویت زن بودن او را نشان میدهد که با تخم و تخدمان کار دارد . موبدان زرتشتی نیز همان زنخدا را تبدیل به اهربین کردند . از این رو به احتمال قوی، ابلیس، باید معرب « آو + لیس، یا آوه + لیاس » باشد . چون آوه، نام سیمرغست ( مهرا به + رودابه + سودابه ) و

لیس و لیز ، به معنای رقصیدن و بازی کردنشت . در کردی لیستن ، باز کردنشت ، له لیز ، رقص و بازی و سرگرمیست . له یزتن و له یستن ، رقصیدن و بازی کردنشت . له یزوک ، ماهر در رقصیدن + کسی که بسیار به بازی علاقه دارد . از اینگذشته به روز شانزدهم اسفند که کردها پیش از نوروز جشن میگیرند ، خدروه لیاس نام دارد ، و روز شانزدهم که روز مهر است همان روز خروم است . «لیاس» باید به معنای بازیگر و رقص باشد . پس ابلیس به معنای «آوه رقصند و بازیگر» است . هم خمیر و هم آب و شیر و می و روغن و شیره و اشه ، از یکسو سرشت آمیزش (عشق) را نشان میدادند و از سوی دیگر ، گوهر تغییر پذیری شتاب آمیز اورا نشان میدادند . پری ، ضد هیچ صورتی نیست ، بلکه در هیچ صورتی ، سفت و سخت نمیشود . در اثر این تغییر شکل نند ، هم جالب و فریبند و مات کننده و حیرت آور است ، و هم ناشناختنی و نهان . پس تصویر خمیر ، ویژگی گوهری اورا نشان میدهد . این در صورت بی صورت بودن ، این در نام ، بی نام بودن ، گوهر بُت و بُت پرستی است که در اسلام و یهودیت ، بكلی سطحی و خام ، در باره آن ، داوری شده است . یکی از بزرگترین ویژگیهایی که مارا گیج میکند ، نامهای فراوان و گوناگون این زنخداست . این روز که در غرب ، سومین ادونت advent میباشد ، و یک هفته پیش از زایش مسیح (نزد خرمدينان در اصل ، پیدایش جمشید در جهان بوده است) شمرده میشود ، یکی از بزرگترین جشنهای خرمدينان بوده است . این بیان عشق خدا به انسان بوده است . خدا ، خمیری بوده است که تبدیل به انسان میشده است .

**خدائی که خوش است ، و سپس آرد یا شیره و روغن ، و  
بالآخره خمیر و نان میشود**

ارتا ، خدای بزرگ ایران ، نام خودش «آرد = ارتا» هست . ارتا خوشت ، آرد خوش است . این آرد است که خمیر میکنند و نان می پزند و همه میخورند . خدا ، نان و روغن و شیره همه است ، خدا ، ارد شیره (ارتا خشته =

اردشیر) است. برای یک موعمن به ادبیات توحیدی نوری، اینها استهzae و تحقیر خداست. برای یک خرمدین، این نشان اوج عشق بودن خداست. از نامهای خوش پروین که جهان از آن میروئید، ریه است که معربش «رب» است و پیشووند نام «رفائل» است. ارتا، خوش پروینست. از جمله نامهای همین خوش پروین، نرگس است. هلال ماه و پروین، رابطه کیهانی ویژه ای باهم داشتند، چون خوش در در داخل هلال ماه که تخدمان است قرار میگرفت، و این دو باهم، نشان عشق بود. از این رو ترکیب «ماه پروین»، نماد اصل عشق و آفرینندگی بود. در بندھشn می بینیم که ماه، این همانی با نرگس دارد. ماه، نرگس است و پروین، نرگس است (لغت نامه دهخدا). در برهان قاطع می بینیم که نرگس، گونه ای طعام است. خوراک نرگس، با تخم مرغ پخته کار داشت. در تحفه حکیم مؤمن «مح» که همان مه یا ماه باشد به زرد تخم مرغ اطلاق میشود و خزم نام پوست تخم مرغست که البتہ پوست جهان باشد. این خوراک، «بزمادر» نیز خوانده میشود. این خوراک را در بزمها میگساری (میزد) بجای مزه شراب میخورده اند. جاحظ در کتاب تاج افزوده است که شاهان ساسانی هنگام جنگ یا پیشامد حوادث بزرگ، خوان چینی را را موقوف میکرده اند و شاه به خوردن چند لقمه «بزمادر» اکتفا میکرد. بزمادر، همان ساندویچ امروزه ما بوده است. خوراک گوشت و تخم مرغ پخته در میان نان نازک پیچیده میشده است و برهان قاطع گوید که این خوراک در خراسان، نواحی و نرگس سفره نیز گفته میشود. در عربی بنام نوجسیه باقی مانده است. نرگس در نرگس که همان خوش پروین یا ارتا، در ساندویچ هلال ماه باشد، یک تشییه شاعرانه نبوده است، بلکه خدا، خوش ای بوده است که آرد و خمیر و نان و خورشت انسان میشده است. انسان از خورشت خدا، میروئید و پروار میشده است. ره پیتا در کردی به معنای پروار است. ریان، به معنای روئیدن و رُستن است. ریه، پیمانه غله است. ریاندن، رویاندن است. رب، می ریاند. رین دا کوتان، ریشه دوانیدنست. خدا، خمیر شمرده

ميشد ، چون تركيب آرد ( خوش و تخمه های خرد شده ) با آب ، همان تصوير آب و خاک يا گل است . از اين رو خمير ، پيکر يابي عشق بود . خمير کردن را « سرشن » ميگفته اند که از همان واژه مصطلح « سريش » ميتوان شناخت که معنای بهم پيوستن داشته است . ولی اين معنا در گسترش ، در خمير و مشتقاش در گردي مانده است . خمير در اصل « هه ويرو » وبالاخره « هه فيرو » بوده است . هه فيان ، خمير مايه و مايه است . هه ف گرتن به معنای متعدد شدن است . ههفگهان توافق و بهم رسيدنست . هه ف به معنای دانه و حبه و « باهم » و کلمه اشتراک است . اين نشان ميدهد که دانه و خوش باهم برابر گرفته ميشده است . معرب اين واژه همان « حب » است که محبت از آن مشتق شده است . هه ف ، به معنای آواز دسته جمعی و منظم است . هه قال به معنای جشن عروسی است که واژه محفل از آن برآمده است . و هه قال بچوک ، رحم و جفت جنين و زائو است ، و هه قال جيو ، همزاد است . هه ف جفات ، همكاری در انجمان است . از اين مختصر ميتوان دید که خمير=هفمير معنای عشق و همكاری و توافق و همکامي در جشن را داشته است . و می بینيم که در بخارلانوار ، جلد چهاردهم ، نام يكى از پريان که رسول خدا محمد با او سخن ميگويد ( ص ۴۲ ) عفراء نام دارد که همین « افراو هفرا » است که معنای « باهم » يا « اصل عشق » را دارد . خدا ، خمير است ، چون همه را به هم ميچسباند ، همه را باهم موافق و متعدد ميسازد ، چون همه را همكار در انجمان بشرى ميکند ، چون همه را در جشن شادي ، همکام ميکند ، همه را باهم برادر و خواهر ميسازد ، چون همه از « هه قال بچوک يا هه فالوك » او هستند .

## «پَرِي»

# نام خدای ایران بود

پَرِي، نهفته رخ و، ديو، در کوشمه حسن  
بسوخت دиде زحيرت، که اين چه بوالعجبی است  
(حافظ شيرازی)

نژديك به دو هزار سالست که ديو (به معنای متداول) در صحنه تاریخ و اجتماع و سیاست و دین ایران، در کوشمه حسنش هست، و پَرِي، رخ زیباش را نهفته است. «پَرِي»، نام خدای بزرگ و زیبا و دوست داشتنی و نیکخواه و خجسته ایران بود، و هزاره های برغم زشت سازی و ناپاک سازی این خدا بوسیله موبدان زرتشتی، این خدا و نامش، چنان نزد مردم، محبوب ماند که نشانه هایش در ادبیات ما زنده و درخشان باقی مانده است. این خدا، در زیر هر نامی، چهره دیگرش را پدیدار میساخته است. اینستکه بررسی در هر نامش، افزوده بر ویژگیهای مشترکش، ویژگیهای را بر جسته میسازد که در نامهای دیگرش، زود به چشم نمی افتد. برغم زشت سازی این خدا (=پَرِي) بوسیله موبدان در متون دینی زرتشتی، که بیشتر پیآیند رقابت میان الهیات زرتشتی با دین گذشته بوده است، در يك بررسی انتقادی آن متون، هویت این خدا را کاملا مشخص میسازد. در اینکه این «پَرِي» همان خدادست که دی و دین خوانده میشود، جای هیچ شکی

نيست . هنوز نيز در کردي دين به معنai ، بينش و زائيند و ديوانگi است که درست ويژگيهای بنیادي « پري » هستند . موبدان زرتشتی ، مفهوم دين را در هادخت نسلک ، بكلی مسخ و تحریف ساخته اند ، تا دين ، فقط چهره کردار و رفتار و اندیشه يك شخص بشود . ولی برغم اين تلاش ، اگر هادخت نسل کنونی ، با دقت خوانده شود ، دیده ميشود که دين = دی ، همان خدائیست که در درون هر انسانی نهفته است . دين ، که هسته زایinde و آفریننده و نهفته هر انسانی باشد ، همان خود خدا يا پري بود . دين در فرهنگ ايران به هیچ روی ، آموزه يا کتاب يا پیام يا احکامی نبود ، که خدا بوسیله واسطه اي يا پرسش ، برای انسانها بفرستد ، بلکه خود خدا ، تخمهانی بود که خود را در جهان میافشاند ، و در هر انسانی ، نیروی زایinde و آفریننده و نهفته ميشد . هادخت نسلک ، سرودي بسيار کهن در فرهنگ زنخدائي ، از اين خدائی زایinde درميان انسان بوده است . با حذف افروده هاي کودکانه موبدان به اين سرود ، که عظمت و اصالت فرهنگ ايران را پوشيده ساخته اند ، میتوان به آسانی به سرچشم فرهنگ اصيل ايران راه یافت . دين ، خود اين خدادار درون انسانست که اين همانی با انسان یافته است . رد پاي اين اسطوره ، در الهی نامه عطار در داستان سرتاپك ، باقی مانده است . در داستاني ، کوک دانائي که به اندیشه جستجوی راز نهفته ستاره شناسی افتاده است ، بالاخره صندوق ستاره شناس را میگشайд ، و راز پريخوانی ( افسون کردن پري ) را ياد ميگيرد :

بيامد کوک و بگشاد صندوق در آنجا دید وصف روی معشوق  
 با آخر ، ز آرزوی آن دلفروز نبودش صبر يکساعت شب و روز  
 کشید آخر خطی و ، در ميانش نشست و ، شد زهر سو خط روانش  
 عزيمت خواند ، تا بعد از چهل روز پدید آمد پريزاد دلفروز  
 بتی کز وصف او گوينده لال است چگويم زآنکه وصف او محالت  
 چو سرتاپك ، ز سر تا پاي او دید درون سينه خود ، جاي او ديد

تعجب کرد از آن و ، گفت آنگاه چگونه در درونم یافته را؟  
 جوابش داد آن ماه دلفروز که با تو بوده ام من زاولین روز  
 منم نفس تو ، تو جوینده خود را چرا بینا نگردانی خرد را  
 اگر بینی همه عالم ، تو باشی ز بیرون و درون ، همدم تو باشی ...  
 کنون تو ای پسر ، چیزی که جستی همه درست و تو ، در کار سستی  
 اگر در کار حق مردانه باشی تو باشی جمله و ، همخانه باشی  
 توانی او خویشن گم گشته ناگاه که تو جوینده خویشی در این راه  
توئی معشوق خود ، باخویشتن آی مشو بیرون بصحرا ، با وطن آی  
 از آن حب الوطن ، ایمان پاکست که معشوقت درون جان پاکست  
 دین که « دی » یا همان شب افروز ( برهان قاطع ) یعنی ماه یا سیمرغست  
 (= رام + ماه + گوشورون + بهمن ) نهفته در درون خود انسانست ، و این را  
 عطار ، پریزاد مینامد . در هر انسانی ، پری زادی هست . یکی از معانی «  
 پری » ، همزاد است ، چون خدا ، بنا به جهان بینی خرمدينان ، همزاد  
 انسانست . خدا با هر انسانی ، از نو زائیده میشود ، و آن انسان با خدا ، دوقلو  
 است . انسان و خدا ، در رابطه عشقی همیشگی هستند . چون خدا ، در این  
 فرهنگ با انسان ، عاشق و معشوقند . هر انسانی در سراسر عمرش ، همزادش را  
 میجوید ، ولی همزادش همیشه با اوست و در او پنهانست . معشوقه و معشوق یا  
 دین انسان ، همزاد هر انسانی ولی نهفته در او هست . دین هرکسی ، پنهان و  
 نهفته و گمشده در او هست . انسان در سراسر عمرش ، دینش را (  
معشوق یا معشوقه اش را ) میجوید و میکوشد که به وصال او  
برسد . این به کلی با تجربه دینی اسلام ، و تجربه دینی موبدان زرتشی و  
 مسیحیان و یهودیان فرق دارد . برای این خاطر گفته میشود که پری ، همیشه  
 پنهان است . و اینکه کودک پس از عزیمت خوانی ( پریخوانی ) پس از چهل  
 روز ، پریزاده را می بیند ، به رسم چله نشستن ، که رسم زائیدن بوده است  
 برمیگردد . پریخوانی ، همان آئین زایانیدن ( دایگی = مامانی ) حامله

است . پريخوانی را پري افسائی ( افسون کردن پري ) نيز ميگويند . ولی افسون کردن ، در اصل به « زایانيدين و بیرون آوردن کودک از شکم مادر » گفته ميشده است و صندوق ، نام زهدان بوده است . چنانچه در باره زادن رستم در شاهنامه فردوسی میآيد که :

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند ز صندوق تا شیر بیرون کند

جادو کردن هم ، مسئله زایانيدين بوده است . پيدايش کودک از زهدان ، يك کار شکفت انگيز و معجزه آسا تلقی ميشده است . اينست که اديان نوري ، به خدايان خود ، معجزه کردن را نسبت ميدادند ، که متناظر با « جادو کردن و افسون کردن » بود ، فقط جادو کردن را کاري زشت ميشمردند . معجزه کردن خدايان نوري ، جانشين « جادو کردن زنخدايان » شد . جادو کردن ، در اصل همان زایانيدين و روپانيدن آنچه نهفته در درون چيزهاست ، بود . پس پريخوانی و پري افسائی ، زایاندن پري از صندوق يا شيشه درون انسان بود .

چنانکه امروزه نيز در شوشتري ، از روز وضع حمل تا چهل روز ، چله ميگويند . چله دار ، به زائو و نوزاد تا چهل روز پس از وضع حمل ميگويند ، و د راين مدت زائو و نوزاد ، تحت مراقبت ماما و اطرافيانش قرار دارند ( محمد باقر نيرومند ) . از اينگذشته « چل چوز » ، به شرم زنان گفته ميشود ، چوز که همان جوز و گواز است ، و گواسه در نائيبي به نى گفته ميشود ، و گواز=جواز به هاون سنگين و چوبين گفته ميشود . پري همزاد انسان ، در انسان نهفته است ، و باید زاده شود . در هادخت نسک ، اين پري يا دين ، فقط در مرگ ، زاده ميشود . ولی در فرهنگ خرمدينان ، پري انسان را ، ميشد نو به نو در سراسر زندگي ، با موسيقى و رقص و آواز ( پريخوانی ) افسون کرد و زایانييد . سراسر اندشه هاي پيروان زنخدا ئي که « پريان » ناميده ميشدند ، برغم زشت سازي موبدان زرتشتی ، دست نخورده ، در شفاهيات مردم و در آثار مولوي باقی مانده اند . فقط چون به ما تلقين کرده اند که پري و پريان ، جزو موجودات موهومي و از خرافات و افسانه هاي عوام هستند ، ما اين مواد

را نادیده میگيريم .

شاه شهی بخش ، طربساز ماست      يار پری روی ، پری خوان ماست  
این خود يار پریروی است که پری خوان ، يعني دایه و مامای ماست ( سیمرغ ،  
مامای هر کودکیست )

فسون بخوانم و بر روی آن پری بددم  
از آنک کار پری خوان ، همیشه افسونست

پری من بفسونها ، زبون شیشه نشد      که کار او زفسون و فسانه ، بیرونست  
afsون کردن پری در انسان که زادن پری یا خدا از انسان باشد ، دیوانگی  
نامیده میشد . انسان ناگهان از خدا پُر و لبریز میشد ، و این خدای تازه زاده ، در  
انسان نمیگنجید . طبعا ایجاد سرمستی و خوشی و دیوانگی میکرد . البته برای  
آسان کردن روند زادن ، مادر را مست میکرده اند . . سپس این اندیشه را در  
راستای وارونه بکار بردند . بدین معنا که هر که صرع یا اختلال روانی داشت ،  
می انگاشتند که دیوانه شده است . برای چاره بیماریهای روانی ، میاندیشیدند  
که پری = خدا باید از سر به زهدان باز گردد و در شیشه ، نهفته گردد . شیشه و  
صراحی و ساتگین و کدو و گلابدان ... نعاد زهدان بودند . شیشه ، از آبگینه  
بود . و آبگینه ، مرکب از آب + گین هست که به معنای « آب زهدان » است .  
این بود که برای چاره صرع یا اختلالات روانی ، میگفتند که پری یا خدا را  
باید از سر ، در شیشه کرد ، يعني به زهدان انسان دو باره برگردانید . البته این  
تلقی دیوانگی ( که پُرشدن انسان از خدا باشد ) سبب احترام به بیماران روانی  
میگردید ، و سپس که دیوانگی ، این معنا را به کلی از دست داد ، سبب  
تحقیر این افراد میگردید ، و دیوانگان ، مورد تجاوز قرار میگرفتند و شکنجه  
میشدند . برای دانستن اینکه چه سبب بد رفتاری با دارندگان بیماریهای روانی  
میشد این حدیث از بحار الانوار کفايت میکند . در بحار الانوار جلد چهاردهم  
میآید ( ص ۱۵۵ ) « بسندی از امام ششم که خدا عز و جل موعن را به هر دردی  
گرفتار کند و به هر مرگی بمیراند جز اینکه دیوانه اش نکند ». دیوانه شدن ،

نشان کافرشدنست ! و البته شیوه رفتار با کافر مشخص است .

چنانکه پری در افسون شدگی میرقصد ، و « پیشان میشود و خبر از آینده میدهد » و دارای « بینش در تاریکیها » میگردد ، سخنان دیوانه ، در این راستا ، مورد دقت و تأمل قرار میگرفت ، و دیوانه های آثار عطار ، همه در این راستا ، اندیشه های قلبی عطار را که با شریعت اسلام در تضاد کامل بودند ، میگفتند . آنچه دیوانه های عطار میگویند ، اندیشه های واقعی خود شیخ عطار است . این گستاخی بینش در طرب و مستی ، و پیدایش راست منشی ، شالوده معرفت هر حقیقتی شمرده میشد . تا این گستاخی در طرب و رقص و مستی پدیدار نشده است ، سخنانی که در هوشیاری و بیداری عقل حیله گر و منفعت جو که برای خاطر جلب منفعتش ، رعایت همه مقتران را میکند ، گفته میشود ، همه به یک پیش زنیارزند . پیدایش بینش در طرب و مستی ، که نماد اوج راستی بود ، یکی از بزرگترین اندیشه های خرمدينان بود .

حتا بنا به گفته هرودوت ، در انجمان های رایزنی شاهان هخامنشی ها متداول بود که مجلس شور ، همیشه مجلس بزم بود ، و در طرب و نوشیدن شراب ، باهم مشورت میکردند ، چون در این حالت است که انسان ، گستاخ تر و راست تر است . هخامنشی ها ، روند تصمیم گیری را از روند مشورت در انجمان ، جدا ساخته بودند . مشورت در مستی و گستاخی و راستی بود ، ولی تصمیم را پس از مشورت ، در هوشیاری میگرفتند . پس پیدایش پری ، یا خدای همزاد انسان که آمیخته با انسان است ، که موبدان زرتشتی پیدایش او را فقط به پس از مرگ انداختند ، برای خرمدينان ، همیشه امکان داشت . در پیدایش زرنگ و مصلحت چی « آنرا در زندگی عادی ، پنهان میساخت . در ویس و رامین و شاهنامه ، می بینیم که پدیده راست گونی با گستاخی در مستی و طرب ، به هم گره خورده اند . این نشان میدهد که فرهنگ ایرانی به دوگونه اندیشیدن قائل بوده است و این دو را باید از هم جدا ساخت . البته حالت

مستی ، به نوشیدن باده ، بستگی ندارد ، چنانکه مولوی میگوید که از نوشیدن هر چیزی و دیدن هر چیزی ، مست میشود . مست شدن ، حساسیت انسان در آندیشیدن و انگیخته شدن انسان حساس ، از تجربیات است . یک تجربه ، ناگهان در او روزنه ای پدید میآورد که آب آندیشه ، از آن فواره میزند . هر تجربه ناچیزی در او ، تبدیل به آتشفشار تفکر میگردد . بسیاری کسان و ملت ها ، که همیشه آندیشه های نوین از این ملت و آن دین و فلسفه قرض میکنند ، و خود از آندیشیدن میپرهیزنند ، چنان در آندیشیدن ، خرفت ساخته شده اند که از بزرگترین و تکان دهنده ترین واقعه ها نیز به تفکر انگیخته نمیشوند . تجربه ای نوین میکنند ، ولی به آندیشه ای نوین انگیخته نمیشوند . فرهنگ ایرانی ، میان دو گونه آندیشیدن ( که یکی را میتوان آندیشیدن با عقل ، و دیگری را آندیشیدن با خرد نامید ) ، آندیشیدنی را برگزید که از سرچشمۀ ژرف درون انسان که پری انسان در آن خانه دارد ، فوران میکند ، نه تفکری که بر شالوده مصلحت جوئی و منفعت خواهی و محاسبه حفظ قدرت و مراءات این و آن و نرنجانیدن ... است . در این شیوه تفکر ، ایرانی میدانسته است که حقیقت ، گفته نمیشود . با خرد آندیشیدن ، آندیشیدن بر پایه پیدایش و زایش خدا از درون ژرف انسانست و به همین دلیل به آن « خره قاو = خره + قاو = که همان واژه خرد است » گفته است . خرد ، فراریختن و فرو تابیدن و باریدن این هسته خرم و خوش انسان بوده است . پریخوانی ، که درست همان زایانیدن خدا از زهدان انسان باشد ، و همان خرد میباشد ، در گستاخی و دیوانگی ( این همانی انسان با خدا ، زاده شدن ناگهانی خدا از خود ) ممکن بوده است . البته این دو گونه آندیشیدن ، کاملا در تضاد باهم بوده اند . عقل مصلحت جوئی که در آندیشه کسب سود و کسب قدرتست ، با خردی که پا روی این مراءات ها و مصلحت ها میگذارد ، و حرف راست را میزند ولو بزیانش باشد ، در انسان همیشه در تضاد و کشمکشند . ایرانیها برای آنکه میدانستند حقیقت را انسان فقط در هنگام مستی و گستاخی و طرب

ميگويد ، اين حالت را مقدس ساختند ، تا کسی به گوينده حقیقت( به ديوانه ) زيان وارد نياورد . ديوانگي ، هنگامی بود که خدا از انسان زاده ميشد ، و انسان ، خانه خدا ( ديو + يانه ) ميشد . ديوانه ، چنین معنائي داشت . انسان ، پري دار ميشد . انسان ، معبد مقدس ميشد ، و سخنان گستاخانه و سرکشانه اش ، به عنوان سخن خدا شناخته ميشد . اين بود که ديوانه ، همان نقش را بازي ميکرد که سپس پيامران به خود نسبت دادند . مجنون که از ريشه « جن = پري » ساخته شده است ، همين زايش خدا از انسان بود . درخت بيد ، بدین علت ، مجنون خوانده ميشود ، چون بيد که وي = واي باشد ، پر از خدادست . واي به يا نا ي به ، گوهر جنون و مستي ، و طبعاً گوهر راستي و صداقت بود . از اين رو بود که راستي ، گوهر فرهنگ ايران را مشخص ميساخت . يك حرف گستاخانه و راست کاوه ، حکومت هزار ساله ضحاک را متزلزل ساخت . ضحاک که همان خدائی میباشد که غريبها ميراس می نامند ، ولی موبدان زرتشتی بنام « ميترا » به ما قالب زده آند ، با يك سخن راست کاوه که روبارويش با گستاخى گفت ، دانست که دوره قدرتش پایان يافته است . آنديشیدن ، موقعی خمير مایه يك جنبش در اجتماع است که در برابر برترین قدرت ديني و سياسي و اقتصادي ، گستاخانه راست بگويد . اين تنش و كشمکش دو گونه آنديشه ، سبب شد که عرفا ، به عقل تاختند ، چون عقل را همان آنديشیدن برای بُدن ميدانستند . عقل را همان اصل سودي ميدانستند که امروزه ، عقل اوپرگتیو ناميده ميشود ، و همه اورا ميستايند .

تفکر از برای بُرد باشد تو سرتاسر همه ایثار گشته

که آنديشه چو دامت ، بر ایثار حرامست چرا می باید حيلت ، پی لقمه بريها

هوش و عقل آدمی ، زادی ز سردی ويست

چونکه آن می گرم كرداش ، عقل يا احلام کو ؟

کنه و پير شدی ، زين خرد پير ، گريز تا بهار تو نماید گل و گلزاری نو  
در كشمکش و تنش با اين گونه آنديشیدن بودند که عرفا پش به خرد ، بطور

کلی کردند ، در حالیکه درست همان حرف پیشین فرهنگ ایران را میزدند . واژه خرد را بواپر با همان واژه عقل گرفتند ، و بدینسان راه شناختن فرهنگ ایران را به خود و دیگران بستند . در حالیکه خرد ، همان زایش خدا از درون خود انسان بود .

همچو کتابیست جهان ، جامع احکام نهان  
جان تو سر دفتر آن ، فهم کن این مستله را  
هرکسی از موسیقی و آواز سیمرغ ( دمده روح القدس که همان شب پره و مرغ عیسی است ) حامله به حقیقت میشود :

کیست که از دمده روح قدس حامله چون مریم آبست نیست .  
در طرب و مستی ، خرسنگ اندیشه های این عقل منفعت طلب و مصلحت  
اندیش را از میان راه بر میداشت

در طرب ، اندیشه ها ، خرسنگ باشد جان گذاز  
از میان راه بر گیرید این خرسنگ را  
بگیرم خرس فکرت را ، ره رقصش بیاموزم  
به هنگامه بتان آرم ، زرقوش مغتنم باشم  
اینست که وقتی پری ما ، در طرب و رقص با ماست ، نیازی بدان عقل حیله گر  
و سرد و غلبه خواه نیست

خموش باش و مگو راز ، اگر خرد داری  
زماء خرد مطلب ، تا پری ما با ماست  
**وقتی خره تاو = خرد افشارنده خوشی** با ماست ، وقتی ما در قمار خودیم ، با  
حقیقت کار داریم

اندر قمارخانه ، چون آمدی بیازی کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجاري  
اینست که پریخوانی و پریداری ، مستله بینادی فرهنگ ایران را که تنش و  
کشمکش میان عقل و خرد باشد طرح میکند . این خودی که با عقل سود پرست  
و قدرت پرست که فقط به خود میاندیشد پوسته پری نهفته در درون انسان

است که به اجتماع و بشریت و جهان می‌اندیشد . این خودی که همه اجتماع و بشریت و جهان را برای خود می‌خواهد ، پوسته پری ایست که خودرا در همه اجتماع و بشریت و جهان می‌افشاند . این خود مجازیست که در قمار خود ، با حقیقت سروکار پیدا می‌کند .

انسان نمیتوانست بدون پری اش ، زندگی کند . این پری در زایش ، نه تنها داور اخلاقی در هر کرده و گفته و اندیشه ای بود ، بلکه اصل حس کردن ( چشیدن + بسودن + دیدن + بوئیدن + شنیدن ) و دانائی و معرفت و اندیشیدن و یا د آوری و خیال پروری و ... بود .

اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها بس تیز گوش دارد ، مگشا بید زبان را برچشمہ ضمیرت، کرد آن پری ، وثاقی هر صورت خیالت، ازوی شدست پیدا ( اینست که خیال ، برای عطار و بویژه برای مولوی، فوق العاده نقش بزرگی در زندگی و معرفت ، بازی می‌کند )

هرجا که چشمہ باشد ، باشد مقام پریان با احتیاط باید بودن ترا در آنجا  
وان پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور  
هم پنج چشمہ میدان ، پویان بسوی مرعی(سبزه)

در هادخت نسل دیده می‌شود که وقتی انسان با دینش ( پری اش = خدای نهفته در درونش ) رویرو می‌شود ، از زیبائی اش ، به شکفت و حیرت می‌افتد ، و نمیدانند که این که همچند همه زیبایان زیباست ، کیست و کجا بوده است که تا کنون ندیده است . درست عطار ، در داستانی که پس از سرتاپک است ، با قصه ای همین مسئله را طرح می‌کند

کنون چون آمد این مهروی عشاقد مرا ، دو چشم می باید زآفاق  
اگر جویان او زین پیش گشتم کنون جویان چشم خویش گشتم  
مرا گر چشم خویش آید پدیدار بجان ، معشوق را گردم خریدار  
مرا گر چشم نبود در میانه چه خواهم کرد معشوق یگانه  
اگر عالم همه معبد باشد چونبود چشم ، چه مقصود باشد

همه عالم جمال اندر جمالست وليكن کور ميگويد محالست

اگر بیشنده اين راه گردي زيبائي خويش آگاه گردي

در اينجا ، عطار بلا فاصله ، مسئله چشم « شاه بین در لباس مبدل » را طرح ميکند ، و اينكه « همه انسانها و چيزها » لباس پادشاهند ، و اين شاهست که هميشه ، لباس را ميگرداند . به سخني ديگر ، در هر انساني ، خدا = پري ، لباس را گردانيد است . در همه صورتها ، پري ، شاه طربasz زيبا روی نهفته است . مسئله انسان ، جستجوی چشمیست که اين شاه نهفته = اين پري را در هر انساني ببیند .

اگر تو رهروي اي دوست ره بین همه چيزى ، لباس پادشه بین

که گر جامه پوشد شه ، هزاران نگري تو زخيل يقاراران

غلط نكni ، يقين داني چو مردان که شه را هست دائم جامه گردان

جهان گر بر سپيد و بر سياهست همي دان کان لباس پادشاهست

دو عالم ، چون لباس يك يكان است يكى بین ، کاحولي شرك مغان است

ولى اين درست ، همان انديشه مغان يا خرمدينان است که هر انساني ، اگ =

اک ، تخميست که مفترش ، همان ارتا = همان اشه هست . انسان ، هسته اي

نهفته درون هسته است . واين هسته نهفته ، همان دين ، همان وهومن ، همان

پري است . سيمرغ ، در ميان همه تخمه هاي هستي اش که در جهان افشارinde

، پنهان هست . چشمی که اين يگانگی همه جانها را در همه چيزها نبيند ،

مشرك است . عطار ، سيخ تهمت شرك را برميگرداند ، و درست مشرك ، کسی را

مي داند که جهان را تقسيم به کافر و مشرك و ملحد و مرتد و .... است . گم

بودن و نهفتگى ، و در تاريکي بودن ، ويژگي پري است . و در ميان شب است

که حجله عروسی بهرام و ارتا فرورداست . گاه ميان شب ، آيوى + سروت +

ريم خوانده ميشود . هه يوي ، که همان ايوى باشد ، هنوز در گردي به

معنای ماه است . البته معنای نگاه و اميد را هم دارد . سروت ، جشن است . در

گردي سروت ، خوش است و اين بيان همان برابري خرمن و خوش با جشن

است . و ریم که پیشوند ریمژدا است ، و ریمژدا ( از اهل سعد ) مانند خرمژدا ( از اهل فارس ) نام روز یکم ماه هستند ، پس ریم همان خرم است . پس این گاه میان شب که نهفته ترین گاه است ، به معنای جشن خرم ماه ، یا ماه افساننده تخم ( خوش ) است که همان خزم است . پری در کردی ، معنای حجله عروسی دارد . جن که در عربی ، جانشین واژه پری میشود ، در بلوچی به معنای « جشن » است . پری ، شاه زیب‌اچهره طرساز و جشن ساز نهفته در انسان است . مسئله زندگی کردن ، به رقص آوردن و مهمان کردن این خدای نهفته با آواز و موسیقی است .

خیز که فرمانده جان و جهان	از کرم امروز ، بفرمان ماست
ُزهره و مه ، دف زن شادی ماست	بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهی بخش ، طرساز ماست	یار پری روی ، پریخوان ماست
گوشه گرفتست و ، جهان مست اوست	او خضر و ، چشممه حیوان ماست
چون نمک دیگ و چو جان در بدن	از همه ظاهر ترو ، پنهان ماست
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست	خود همه مائیم ، چو او آن ماست
این تجربه « زاده شدن خدا یا پری یا همزاد ، از زهدان خود » ، که جدا ناپذیر از موسیقی و رقص و آواز بود ، مغز تجربه دینی خرمدينان را تشکیل میداد .	

# پَری ، اصل نو آفرینی

نوبت کهنه فروشان در گذشت  
 نو فروشانیم و ، این بازار ماست  
 برلب دریای عشق ، تازه بروئیم باز  
 های که چون گلستان ، تا به ابد ، ما نویم  
 مولوی بلخی

در ادیان نوری ، خدا ( یهود + یا پدر آسمانی + یا الله ) وقتی در آغاز ، دنیا را می‌آفریند ، در همان دم نخستین هست که دنیا نو و تازه است ، و چون خدا به کمال ، می‌آفریند ، در همان دم نخستین ، مخلوق ، در اوج کمال است ، و از آن پس ، هر تغییری ، فساد و فروأتفی و انحطاط است ، و رستاخیز ، در اوج فساد و تباہی و گناهکاری و انحطاط است که در پایانست که همه چیزها کهنه شده اند و در حقیقت ، رستاخیز ، نو آفرینی و نوشوی به معنای واقعی نیست ، بلکه زنده کردن همه ، برای تصفیه حساب تباہکاریها و گناهها و فساد هاست ، تا پس از این پاکسازی ، همه از سر ، به همان تازگی و کمال نخستین باز گردند . جهان خلقت ، فقط یکبار شاهد نو بودن و بدعت بوده است ، و از آن پس ، نوساختن و نوسازی ، حرام و قدغنشت . چون نو سازی ، با نیروی آفرینندگی کار دارد که فقط در انحصار یهود و الله و پدر آسمانی است . در انسان ، نیروی آفرینندگی نیست . در فرهنگ ایران ، دین ، همان نیروی آفریننده و زاینده در هر انسانی بود که اصل نوسازی و نوشویست . دین ، آموزه ای و علمی نبود که خدا بسازد و بوسیله واسطه ای ، به انسانها انتقال بدهد . علت پیدایش این اندیشه در ادیان سامی ، آن بود که در فرهنگ زنخدائی ، هر چیزی و هر

انسانی در جهان ، خودش نیروی آفرینندگی و طبعاً نیروی نوشوی داشت ، چون زائیدن و روئیدن و گستردگی شدن ، نیروی آفرینندگی بحساب میرفت . یهود و پدر آسمانی و الله ، میگفتند که زادن و روئیدن ، آفریدن واقعی نیست ، و خلق کردن ، فقط با « امر و قدرت » است ، و کسی در آن ، انباز خدا نیست ، و خلاقیت در انحصار خداست . بدینسان خدای قدرت ، جانشین خدای زاینده شد . این خدا ، کاری را که خدای پیشین در زائیدن و روئیدن میکرد ، در خواستن و امر کردن ، میکرد . هرچند در این ادیان ، انسان ، هنوز به صورت خداست ، ولی این خداست که فقط انسان را به صورت خود ، خلق میکند ، و تنها ، این ویژگی را ، که خلق کردن به صورت خود باشد ، به انسان نمیدهد . در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، آفریننده ، در همه چیز ، برابر با آفریده بود . خدا و انسان ، باهم برابر و همال بودند . آفریده ، بلافصله آفریننده بود ، و میتوانست همان کار خدا را بکند . این بود که نیروی نو آفرینی ، از آفریننده به آفریده ، دست بدست میشد . از این رو ، در همه این ادیان نوری ، هرنوع بدعت و نوآوری که برترین نمادش دین بود ، بسختی مورد دشمنی خونخوارانه قرار گرفته است . دین ، در زنخدائی ، اصل نوآوری و نوشوی همیشگی بود . از این پس ، نوآوری در دین ، برترین جرم و جنایت میگردد . این رستاخیز فرهنگ باستانی یونان بود که تصویر انسان و اجتماع و جهان را در باخترا تغییر داد . نوساختن و بدعت ، در ادیان سامی ، فقط ویژه یهود و الله و پدر آسمانیست ، و انسان حق ندارد ، در این نوسازی با او انباز شود . کاری را که فرهنگ باستانی ایران میتواند بکند ، و خواهد کرد . فرهنگ باستانی و اصیل ایران ، نیروی انگیزندگی جهانی دارد که محدود به مرزهای سیاسی ایران کنونی نیست ، و بکلی بر ضد مفهوم فاسیونالیسم است ، که از غرب به ما سرایت کرده ، و وضع سیاسی خاور را کاملاً بهم زده است . در فرهنگ ایران ، برعکس ادیان نوری ، نوشوی ،

اصلیست که در میان هر انسانی و هر چیزیست . این تصویر ادیان سامی ، در مقابل فرهنگ زنخدانی ، پیدایش یافت ، که رستاخیز ، که جشن نوشی باشد ، گشتی بود . البته یک نوع گشت (= انقلاب) هم نبود . هم گشت روزانه بود ، هم گشت ماهیانه بود ، هم گشت سالیانه خورشیدی بود ، هم گشت .... مشتری ، هم گشت مریخی ( بهرامی ) و هم گشت کیوانی بود ، و در ضریبهای سدی گشت کیوان ( ۳۰ ) نیز بود . در حالیکه در ادیان نوری ، خلقت که پدیده نو یودن با آن گره خورده است ، یکبار بود ، و رستاخیز و قیامت هم یکبار بود ، که برای بسیاری از مردم البته جشن نبود ، بلکه روز رسیدن به حسابها و روانه شدن به دوزخ بود . نو ، جائی هست که نیروی آفریدن ، و حق آفریدن هست . ملتی که حق و نیروی آفریدن ندارد ، هیچگاه نو نخواهد شد . نو جائی هست که نیروی اندیشیدن نو هست . با کپیه کردن نو از ملت دیگر ( با آوردن مدرنیسم و پسا مدرنیسم ) ، یک ملت ، نو نمیشود . از دید خرمدينان ، هر روز ، جهان و انسان از نو ، زاده و یا آفریده میشود . عبارت بندی این اندیشه بزبان مولوی چنینست :

هر روز فقیران را ، هم عید و هم آدینه نی عید ، کهن گشته ، آدینه دیگینه هر روز ، آدینه است . آدینه ، همان واژه «ادو + نای» است که به معنای رام نی نواز است ، چون ادو ، نام خدای جشن ساز و آغازگر و بدیع کار ، نزد هخامنشی ها بوده است ، و نام او را به ماه فروردین اطلاق میکرده اند . اهل سیستان بنا بر آثار الباقیه ، به ماه فروردین ، کواد میگفته اند و غباد که همان کواد باشد ( و در لاتین تبدیل به Cautes شده است ، در نقوش برجسته میتراگرایان ) ، در برهان قاطع ، همین معنای بدیع و نو آور را دارد . آدینه ، برای این آدینه بود ، چون خدا ، برای همه با نواختن نی ، جشن میساخت . مسعود سعد در باره روز جمعه ، و این همانیش با زهره = که رام باشد ، چنین میگوید :

آدینه ، مزاج رُهره دارد چون آمد ، لهو و شادی آرد

ای زهره جمال ، باده در ده کامروزم باده به گوارد

هرروز برای خرمدينان جشن بود، چون زادن ، همیشه متناظر با جشن و سور  
بود ، و جشن ، که همان واژه یسن و یستا ( یز + نا ) باشد ، یزش و سرود نی  
است ، و سور ، پیشوند سورن است . و بزدان که از ریشه « یز » ساخته شده است ،  
در اصل به معنای نواختن نی، و جشن سازی بوده است ، نه معنای نیایش و  
دعاکردن و ستایش کردن به معنای امروزه . خرمدينان با موسیقی و رقص و آواز  
، خدا را نیایش و ستایش میکردند ، نه با سجود و رکوع و گفتن تکبیر . آبی

برزن که آتش دل بر چرخ همی زند زبانه

در دست ، همیشه مصحف بود وز عشق ، گرفته ام چغانه

اندر دهنی که بود ، تسبیح شعرست و دو بیتی ترانه

خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، کارشان نواختن موسیقی و جشن سازی  
بوده است . خوبیشکاری آنها ، خزم ساختن گیتی و زندگی بوده است . این  
اندیشه برغم سرکوبی موبدان زرتشتی ، در بندهشن باقی مانده است . سه گاه  
شب که او زیرین + ایوی سروت ریم + او شهین باشد ، همان ترکیب پنج  
خدا ( رام + بهرام و ارتا فرورد + سروش و رشن ) بود ، و درست میان شب (   
ایوی سروت ریم ) ، که گاه عشق ورزی بهرام و ارتا فرورد باشد ، نطفه فردا ،  
پیدایش می یافتد ، و از میان شب تا سپده دم ، سروش و رشن فردا و جهان  
راد فردا میزایانیدند .

شب بود و زمانه خفته بودند در هیچ سری نبود هوشی

آن شاه ، زری لطف برداشت سُنا و ، درو بزد خروشی

بهرام و ارتا فرورد باهم ، همان گوزهه = گوازچه = بهروج الصنم  
هستند ، که در بندهشن برای زشت سازی ، « موش پری گنبدار » خوانده  
میشود ، و در متون دیگر که از شفاهیات ملت بیادگار مانده ، بنام تنین و  
شجره التنین و هشتنبر نیز خوانده میشده است . ما از برابری این نامها

با بهمدیگر، بسیاری از نکات گم شده را میتوانیم کشف کنیم که در متون دینی زرتشتی، و در شاهنامه موجود نیست. از تفاوت ارزش و احترامی که «پری» در ادھان مردم و ادبیات ما دارد، و زشتی و تباھی و نکوهش پری در متون زرتشتی، میتوان شناخت که در این زمینه، شفاهیات مردم، مرجعیت واقعی را دارند. به این شفاهیات بنام خرافات و افسانه ها، دست رد زدن، راه مارا به کشف فرهنگ خود می بندد. اینها خرافات نبوده اند، بلکه به زور موبدان، خرافه و افسانه ساخته شده اند. در اثر اندیشه برا بری آفرینندۀ با آفریده، همه فرزندان پری را که انسانها باشند نیز پری میخوانندند. پریان، کثت پایی همان خدائی بود که پری خوانده میشد.

## پیشکن ظسم صورت، بگشای چشم سیرت

نا شرق و غرب بینی ، سلطان من گرفته

بوبیژه اشعار مولوی ، یکی از بهترین امکانات برای کشف ویژگیهای این خداست که پری ، خوانده میشود . ولی از همان مطلب کوتاهی که در بندھشن ، از موش پری دنبدار باقیمانده است ، با بررسی انتقادی ، پی می بوییم که این «پری» ، دو نقطه گشته گشته یا انقلاب یا نوشی ، در سال نیز بوده است . موش که برای ما جزو جانوران زیان آور ، خوارشمرده میشود ، با چشم دیگری در فرهنگ زنخدائی دیده میشد . موش ، گوش فوق العاده تیزی دارد ، و سوراخ زی است ، به عبارت دیگر میتواند در تاریکی ، بخوبی بیند ، و بینش در تاریکی ، نماد اوج بینش در زنخدائی بود . از این رو ، گل منسوب به روز سوم ، که روز ارتواهیشت = ارتا خوشت (سیمرغ) باشد ، آذان الفار = مرزنگوش ) یعنی گوشهای موش ، و درست همین گل ، عین الهد هد نیز خوانده میشود(تحفه حکیم مؤمن) . وهدهد ، نماد چشمی بود که آب را که همان خدا باشد ، در تاریکیهای زیر زمین می بیند . به همین علت در شوشتاری ، و کردی ، موش را ، مُشك مینامند ، که بوی خوش ویژه سیمرغ است . نام دیگر موش در کردی ، «مه وه » است که به زنیور عسلی که هنوز عسل

نهاده ، و همچنین به شکاف کوه سنگی که غار باشد گفته میشود که جایگاه رستاخیز و آفرینش در تاریکیست . اینست که در بندهشن سیمرغ ، با موش و خفاش ( مرغ عیسی ) و سگ ، همانندی دارد . نام خفاش ، که مرغ عیسی (= روح القدس) نام دارد ، **خلد نیز میباشد** ( تحفه حکیم موعمن ) که بهشت اعلی و همیشگی و بقا باشد . از دید ما این جانوران ، همه در اثر نفوذ ادیان نوری ، بسیار تحقر میشوند ، ولی در فرهنگ زندانی ، برای ویژگیهای معرفتیشان ( بینش درشب یا زایش و شیردادن خفاش ) فوق العاده مهم شمرده میشده اند . اینست که «**موش پری** » که پری میباشد که ویژگی موش هم دارد ، اصطلاحیست از موبدان زرتشتی ، برای توهین به پری = **سیمرغ** . در کتاب جشن شهر نشان داده شد که بجای پدیدار شدن این زنخدا در نخستین روز سال ، در بندهشن ، مار نهاده میشود . « او چون ماری آسمان زیر این زمین را بشفت و خواست که آنرا فراز بشکند . ماه فروردین ، روزهرمزد ، نیمروز در تاخت ». ( بخش پنجم بندهشن پاره ۳۲ ) نیمروز ، نام ریتاوین ، دختر زیباروی نی نواز است . در بندهشن زنخدا ، تبدیل به مار = و اهربین میشود . خواه ناخواه ، تصویر «**مار بالدار** » جانشین سیمرغ میشود . البتہ مار ، یکی از برترین نامهایش بوده است . چون مار ، نماد نوشی و رستاخیز همیشگی بوده است . مار اسپند و مارشتنا نامهای او بوده اند . در الهیات زرتشتی ، مار به علت بستگیش بتاریکی ، زشت و بدنام شد و این همانی با اهربین یافت . در مرزبان نامه ، تصویر بسیار مثبتی از مار می یابیم که بیانگر تصویر اصلیش در ایران هست . برابری پری با مار بالدار ، در احادیث اسلامی ( بحار الانوار ، جلد چهاردهم ) باقی مانده است . « در مجالس صدوق ( ۲۶۶ در حدیث طولانی ) : بسندی تا امام ششم که در آن بیماری پیغمبر را در ضمن حدیثی طولانی یا کرده که حسنین بدیدن او آمدند و آنها را گم کرد و بجستجوی آنها پرداخت تا بیاف بنی نجار رسید و بنگاه هر دو در خواب بودند و هم را در آغوش داشتند ، وماری گرد آنها بود که مو هائی داشت

مانند فی نیزار و دو بال داشت که با یکی حسن را پوشانده و با دیگری حسین را . چون چشم پیغمبر آنها افتاد سرفه ای کرد و آن مار خود را کشید ..... پیغمبر باو فرمود تو کیستی ؟ گفت پیک پریانم بسوی تو .... ». همانسان که هار = اژدها یکی از نماد های این زنخدا بوده است، موش و خفash نیز از نماد های مهم او بوده اند . از این رو تنبیه یا ثیابان یا اژدهای فلک در نجوم ، همان نام « موش پری دنبدار » در بندھشn میشود . که سپس آنها را بیشتر مورد بررسی قرار خواهیم داد . بررسی ما بدان خاطر است که ویژگیهای این پری یا زنخدا را بیشتر پیدا کنیم .

پری ، اصل گشت ، یا انقلاب یا نوشی همیشگی است . و آنچه همیشه نو میشود ، همیشه ناپیدا و پنهان است ، چون در هیچ صورتی ، سفت و تثبیت نمیشود . این گریز پائی و رمندگی و ناگرفتنی بودن پری در دگرگون شدن در صورتها ، جزو ویژگیهای بنیادی مشوقه و حقیقت در عرفان میگردد . همان « پریزاده میان انسان » که خودی خود هر کسی است ، این همیشه میرمد و در صورتهای نو و تازه میگریزد .

به صد صورت بدیدم خویشن را به هر صورت ، همی گفتم : من آنم  
همی گفتم مرا صد صورت آمد و یا صورت نیم ، من بی نشانم  
که صورتهای دل چون میهمانند کی می آیند و من ، چون خانه مانم  
مانند خیالی تو ، هردم بیکی صورت

زین شکل برون جستی ، در شکل دگر رفتی

این گمشدگی و رمندگی خود در صورتها و چهره ها ، خارش برای جستجوی خود پنهان میشود ، که همان پری یا خداست که در واقع هم ، گمشده ایست که انسان را به جستجو میانگیزد و ، هم با انسان ، جوینده است .

آن یار که گه کردی ، عمریست کزو فردی

بیرونش بجستستی ، در خانه نجستستی

این طرفه که آن دلبر ، با تست درین چستن

دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتنستی

در جستن او با او ، همراه شده و میجو

ای دوست ز پیدائی ، گونی که نهفتستسی

برای یک خرمدينان پرسش الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، نوعی از همان بت پرسنی است که خودشان با آن میجنگند ، چون الله و یهوه و پدر آسمانی هم تصاویر ثابت ذهنی شده اند و آنها نمیدانند . الله و یهوه و پدر آسمانی بت هائی تازه اند که جانشین بت هائی شده اند که روزگاری با خشم شکسته اند .

شده ای غلام صورت ، بمثال بت پرستان

تو چو یوسفی ولیکن ، بدرون نظر نداری

هر روزی در جهان بینی زنخدائی ، تخمیست ، بدین علت ، پنج گاه دارد ( چون پنج ، نماد تخم و آتش است ) ، و اسلام نیز این پنج گاه را گرفته ، و ویژه خواندن نماز کرده است . و هر شب روزی ، از نو ، درشب ، این تخم ، پیدایش یافته ، و در روز ، میروید . نوشی جهان و انسان ، یک روند همیشگی روزانه است . این خدایان پنجگانه که در سه گاه تاریک شب باهمند ( که موش پری دنبدار در آن هست ) درست تخم انسان نیز هست . برآبری تخم جهان با تخم انسان در هرشبی ، و گشت مرتب روزانه ، بدان معناست که زندگی انسان نیز هر روز تازه و نو میشود . کیهان و انسان باهم ، هر شب روزی یکبار تازه میشوند . همان رام ( زهره = نووس ) که درون انسان است در کیهان نیز هست . اهل فارس بنا به آثار الباقيه ابوریحان بیرونی ، به رام ، رام جید نیز هم میگفتند که نام روز بیست و هشتمشان بود . در سکه های سعدی ، نام او « رام چیت » است . البته در ادبیات شفاهی و زنده ما « زهره چنگ زن » یکی از مفاهیم پیش پا افتاده است . ولی در متون زرتشتی ، نه تنها این خدا ، بلکه ویژگی رامشگری و خنیاگری همه خدایان ایران ، یکجا حذف و طرد شده است . ولی در کردی می بینیم که چیت ، به معنای نی است . چیت جا به معنای حجله است و کردها به حجله عروسی ، پری هم

ميگويند . از آينجا ميتوان برابري پري را با رام ديد . چيته لان به معنای نيزار است . چيتک به معنای نی است . شيت ، هم سوت است و هم به معنای ديوانه . شيتانه = ديوانه وار است . شيتی = ديوانگی است . پيوستگی دين و ديوانگی و نی و نی نوازي و پري و رام را در همين برابرها ميتوان ديد . رد پاي اين واژه ، در همان واژه «شيدا» ي ما باقی مانده است . ولی اهمیت اين واژه ، در درك معنای سرودها زرتشت (گاتا) و رابطه اش با تعزیه حسینی است که از همه ايرانشناسان ، نادیده گرفته شده و طبعا ، ترجمه هایشان برغم خبرگيشان در دستور زيان ، بسيار ناقص است . علت هم اينست که واژه «شيتانه» که مکررا در گاتا و از همان آغاز ميآيد ، به عمل و كردار و مفاهيمی نظير آن ، ترجمه ميشود ، که نه تنها غلط است ، بلکه حذف فرهنگ پيش از زرتشت از سرودهایش هست که بدون دانستن آن ، در ک اين سرودها غيرممکن است . اين واژه در همان نخستین بند نخستین سرود گاتا ، هات ۲۸ هست . در آينجا ، فقط متنی که محمد باقر نيرومند در «واژه نامه اي از گويش شوشتری» زير واژه «شيدونه» آوردده که درست همان واژه گاتاست ، نقل ميگردد ، و از بررسی ييشتر آن اکنون چشم پوشیده ميشود ، چون به تغيير كل محتويات گاتا کشیده ميشود ، که فرصت جداگانه لازم دارد . از اينگذشته در راپته ميشود که تعزیه حسینی ، از کجا سرچشمه گرفته است ، و چه رابطه اي با بافت روانی مردم ايران دارد ، و به کجا باید باز گردد ، تا رستاخيز فرهنگ ايران ، معنای اصلیش را بباید . «شيدونه» - بروزن حيونونك - تحل تعزیه بشکل اطلاق با آرایش مخصوص در مراسم دهه عاشورا . توضیح . از مراسم تعزیه در عاشورا نصب و حمل شيدونه است و شيدونه اطلاق چوی مخصوصی است مرکب از چهار دیواره بنام اطلاق که دو دیوار جلو عقب ، دارای يك در ، و دو دیواره طرفين هر يك داراي دو در مibاشند و آنها را با پیج و مهره بر روی دو تخت چوی مربع که پايه هاي آن با پیج و مهره بهم متصل شده وصل و نصب مينمايند . بالاي آن در چهار گوش ، چهار گلدسته

چوبی و در وسط سقف مشبك آن يك گنبد چوبی کوچک قرار دارد . جلو اين اطاقله ، طارمی کوچکی است مركب از سقفي با دو ستون چوبی که بر دو گوشه جلو و تخت زير اطاقله استوار شده اند . سطوح خارجي طاقها و گلددسته ها و گنبد و طارمی را با تخته هاي مشبك و کتبيه ها پوشانده و با رنگهای الوان رنگ آميزی و نقاشی و با زرورق طلائی و نقره ائی نموده و اشعار مرثیه معروف محتمشم کاشانی را با خط زیبا در اطراف آن نوشته اند . طول و عرض تختها رویهم تقریبا ۲ متر در چهار متر است و ارتفاع اطاق تقریبا دو متر میشود . از روز هشتم محرم شیدونه را نصب و با پرچم و بارچه های الوان و گویهای رنگارنگی بنام تخم سیمرغ آرایش مینمایند . در روزهای نهم و دهم که دسته های سینه زن با دهل و سرنا و طبل و سنج برآه میافتدن . عده ای را برای حمل شیدونه انتخاب نموده دو تیر چوبی ضخیم و بلند بطوفین تختهای زیر شیدونه با طناب بسته و افراد منتخب آنرا بر دوش بلند کرده پیشایش دسته حرکت میکنند در حالیکه دهل و سرنا باهنج مخصوص نواخته میشود که آنرا شیدونه ور دارون گویند . عصر روزنهم ( تاسوعا ) آنرا تا مزار براء بن مالک و صبح روز عاشورا تا مزار امامزاده عبدالله در بیرون شهر میبرند و پس از انجام مراسم عزاداري باهمان تشریفات به محل اولیه بر میگردانند ... » . از جمله علامه همین است که این اطاقله ، شش در دارد که نشان سه تا یکتائيست ( شش پستانه ، شش انداز ) شیت در شوستری هم به معنای سوت است و معنای دیگرش ، قسمت افقی ترازو از چوب یا آهن که دو کفه ترازو باآن آویزان و شاهین در وسط آن است . شیت ترازین یعنی شاهین دار ترازو . البته اين بخش در اصل از نی بوده است و شاهین ، همان واژه شتنا = سنتا است که سیمرغ باشد . عین همین مراسم در اسپانيا نیز هست ، و در میان این شیدونه ، امروزه ، مریم ، جانشین زنخدا شده است ( در نامیدن گیاهها در ایران نیز مریم ، جانشین این زنخدا میشود ، در کردی ، در نامیدن قوس قرح ، فاطمه و عایشه ، جانشین این زنخدا میگردد ) ، و در ایران ، مجسمه

این زنخدا که در شیدونه حمل میشده است ، حذف گردیده است ، تا اسلام نتواند بنام جهاد با بت پرستی ، انجام آنرا باز دارد . نخل و نخيل ( نخل تعزیه ) یک واژه اند و بخوبی میتوان دید که واژه مرکب از « نخ + ایل » بوده است . « نخ » که در واژه نامه به معنای « نام دیوی است از جمله شیاطین » ، نام این زنخدا بوده است و ایل و آل و آل ، همان خدای زایمان و بیشه است . نخل مانند نای ، معنای تخدمان = اصل زاینده داشته است . و واژه « فخیر » که همانند تخیل است ، به معنای تخدمان و همچنین زمینی است که شاخچه درخت را در آن فروبرند و تخم و گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنچه بجای دیگر نقل کنند . نام دیگر این زمینها ، فرهنگ است که باز نام این خدا میباشد . به همین علت هم ، به تابوت هم گفته میشد ، چون « نماد زهدان سیمرغ بود که جای رستاخیز و دو باره زائی » است و نام دیگر تابوت ، گاهان است که نام سرودهای زرتشت نیز هست و در ضمن ، بیان سرود و نوائیست که از سر میآفریند . به همین علت ، نخل در پس و پیش از ابه داریوش نقش شده است ، و به همین علت ، قرآن در سوره مریم ، آیه ۱۵ ، موریم را در زمان تولد عیسی ، زیر درخت خرمائی خشک جای میدهد که بفرمان الله درخت سبز میشود و میوه میدهد . نی و نخل ( خرما ) چنانچه از واژه قصب میتوان دید ، که هردو معنا را دارد ، پیکر یابی سیمرغ بوده است و در چامه « درخت آسوریک » میتوان دید از درختی سخن میرود که هم ویژگی خرما و هم ویژگی نی را دارد . در داستان سیاوش در شاهنامه ، هنگامیکه خون سیاوش ، بخاک ریخته میشود ، بلافصله درختی از آن میروید که تا به آسمان بالا میرود . پس شیدونه ، که نام نخل تعزیه است ، زمینه پیدایش آنرا مینماید . و از واژه شیت که نی است ، دیوانگی که سرمستی و سرخوشی تجربه دینی باشد ، و معرفت اندازه و هماهنگی که در ترازو و شاهین ترازو پیکر می یابد مانده است . البته چیت جا که همان حجله عروسی و پری است و چیته لان که نیزار و نیستان است ، نماد جشن رستاخیز و نوشی هستند . از اینگشته « جید » در

عربی به معنای گردن است و درست خود همین واژه است . گردن که « گردن = نای گرد » باشد ، به زنخدا « رام » نسبت داده میشود ( رجوع شود به روایات ایرانی فرامرز هرمزیار ) .

رد پای این واژه ، امروزه در ادبیات ما به شکل شیدا و شیدائی و شیدان باقیمانده است که عملیست که از روی سرمستی و فوران عشق به پری ، انجام داده شود . و رد پای ویژگیهای نخستین شیدائی در آندیشه هانی که شعرآ میاورند همراه شیدائی هست . بطور نمونه چند شعر که این ویژگیها را بنماید ، آورده میشود :

تا تو به پری مانی شیدای توام دانی  
یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولی تر خاقانی  
آب و سنگی داد برباد آتش سودای من حافظ  
از پری روئی ، مسلسل شد دل شیدای من  
عقل از طره او نعره زنان مجnoon گشت  
روح از حلقه او ، رقص کنان شیدا شد عطار  
غورو حست اجازت مگر نداد ای گل  
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را حافظ  
درست و راست صفات تو گوییم و نه شگفت  
درست و راست شنیدن زمردم شیدا سنت مسعود سعد  
بهردی زخورشید پیدا تراست به پیکار از شیر ، شیدا تر است فردوسی  
یکی بگرید بر بیهده چو مردم مست  
یکی بخندد خیره ، چو مردم شیدا مسعود سعد

شیدائی به دیدن حسن و زیبائی پری رو بستگی دارد ، و این همان داستان جدبه و شیفتگی و حیرتیست که در هادخت نسک در دین = که همچند همه زیبایان جهان زیباست ، در هر دیدار تازه ای پیش میاید . دین ، عملیست عاشقانه که از تجربه زیبائی و نیکی و بزرگی این پری نهفته

در درون که همان پری = سیمرغست در تجلیات تازه به تازه اش ، انگیخته میشود . و داستان سیاوش که تعزیه حسینی از آن مایه گرفته است ، بر شالوده چنین تجربه دینی قرار داشته است . تجربه دینی ، دیدن زیبائی و نیکوئی و بزرگی این پری رخ نهفته در هر جانیست که با چهره نمودنها تازه بتازه ، انسان را شیدا میکند ، و شیدونه ، اندیشه و گفتار و کرداریست که از این تجربه برخیزد ، و تکرار این اصطلاح در گاتا ، نشان میدهد که زرتشت ، چنین اندیشه و گفتار و کرداری را از مردمان میخواسته است ، که در ادبیات عرفانی ما ، رد پای آن زنده باقی ماند .

سوی پری رخی که برآن چشمها نشست آرام عقل مست و دل بیقرار ما مارا به مشک و خم و سبوها ، قرار نیست مارا کشان کنید سوی جوبیار ما مولوی همیشه از زیبائی و نیروی تحول دهنده و نوسازنده همین پریان یا جنیان دانا سخن میگوید :

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را بربیز خون دل آن خونیان صهبا را  
ربوده اند کلاه هزار خسرو را قبای لعل ببخشیده چهره مارا  
زعکشان فلك سبزه رنگ ، لعل شود قیاس کن که چگونه کنند دلهارا  
در آورند برقض و طرب بیک جرعه هزار پیر ضعیف بمانده بر جارا  
چه جای پیر ، که آب حیات خلاً قند که جان دهنده بیک غمزه ، جمله اشیا را  
زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف چنین رفیق باید طریق بالا را  
زدست زهره (=رام) ، به مریخ (=بهرام) اگر رسد جامش  
رها کند بیکی جرعه ، خشم و صfra را

شیدان که باز همین نامست ، ویژگی دیگر این زنخدای خزم را که خدای مردم فارس بوده است ، به مرغزاری در فارس داده شده است . «شیدان ، مرغزاریست به ولایت فارس سخت نیکو چنانچه پیامن آن همه عمارتهاست و چشمه ها و آبهای روان - آرایش و نیکوئیهای جهان چهار چیز است ، غوطه دمشق و سعد خراسان و شب بوان و مرغزار شیدان - فارسانه این

البلخی . پس زیبائی پری ، که همان رام باشد ، در مرغزار و آرایش جهان و نیکوئی جهان نیز ، پیکر به خود میگرفت . و باربد ، لحن یا خسروانی روزیکم ماهش را از جمله ، « آرایش جهان » نامیده بود ، که صفت ویژه همین رام میباشد . رام یا زهره ، آراینده جهان است ، و به دین گونه میآید که خود در زیبائیهای جهان ، ذوب و حل میشود و بینش این زیبائیها و نیکوئیها ، انسان را سرخوش و مست و شیدونه میکند . موضوعی که بورسی میشد ، این بود که پری کیست ؟ و اینکه درست روز یکم ماه و سال ، با لحن یا خسروانه « آرایش جان و جهان » آغاز میشود ، بیان آنست که زندگی و اجتماع را باید همیشه بر شالوده زیبائی تازه و نوین قرار داد . و تجربه زیبائی و هنر و اندیشه تازه و نو ، همیشه جشن و سور میآورد و انسان را مست از نیروهای میکند که در او فوران کرده اند . اندیشه و هنری که زیبائی و نکوئی و بزرگیش ملت را خوش و سرمست از نیرو نسازد ، اندیشه و هنر تازه نیست .

## چرا الله و يهوه

دشمن شماره يك «پري» بودند؟

ابلیس در قرآن = مهتر پریان

مار در تورات = پري

موش پري دنبدار يا اژدهاى فلك (تنين) = اصل نوسازى

يهوه و الله و پدر آسمانى ، خلاق منحصر بفردند ، و خلاقيت ، يا «قدرت نواورى» را در انحصار خود دارند . اين خدايان ، واکنش در برابر جهان نگري زن خدايان بودند که خدا ، این همانى با هر تخم و تخدمانى داشت ، و طبعا هر چيزى در جهان ، «خود آفرین» و «خود زا» و «خود رو» بود . برای منحصر ساختن خلاقيت و نو آوري به خود ، و به اراده خود ، بايستى منکر آفرینندگى هر چيزى شد ، و به عبارت ديگر ، اين صفت خود زائى را باید از هر چيزى بگيرند . اين بود که يهوه و الله و پدر آسمانى ، مجبور بودند ، تا میتوانند انديشه خود آفرینى و خود زائى و خود رو «نيست . تخم ، ملحوق است . همین کار را الهيات زرتشتى نيز در ايران کرده است . در الهيات زرتشتى ، کوشیده اند که برابري واژه

آذرا با آگر و آور و زر ، مغوش و تاریک سازند . آگر ، که همان آذر یا آتش باشد ، در اصل ، چیزی جز تخم و تحمدان و آبستنی نبوده است . چنانکه در فارسی ، آگر به معنای کفل و سرین است . و آگر ، در کردی ، به معنای آتش است ، و آور ، در کردی هم به معنای آتش ، و هم به معنای آبستن است ، و واژه آفریدن (= آوریدن ، آفریت = غرفت = زاینده = زن ) همیشه با همین واژه است . برابری تخم با تحمدان ( تخم در تحمدان ) ، تصویر « خود زائی » را در فرهنگ زندگانی ، ایجاد کرده بود . الهیات زرتشتی ، همیشه بجای آذر ، زر = طلا میگذارد ، تا مطلب خود زائی و قداست جان را تحریف و مسخ سازد . این اندیشه خود زائی یا خود روئی ، به تفکر « سه تا یکتائی » در هر تخمی کشیده شده بود . در هر تخمی ، یک نیروی نرینه ، و یک نیروی مادینه ، و یک نیروی پیوند دهنده میان آندو ، هست که نهفته و پنهانست . آغاز هر ماهی ( روز ۳۰ + روز ۱ + روز ۲ ) روزهای انگرامینو + سپتا مینو + وهمینو ، یا روزهای بهرام + خرم + بهمن بودند ، و این سه روز باهم ، یگانه میشدند ، و یک تخم میشدند که اصل زمان بود ، و درخت ماه ( روزهای ماه ) از آن میروند . این سه تائی یکتائی ، نامهای گوناگون دارد . از جمله « گواز چیتر ، یا جوزهر » است . هرماهی ، با عشق بهرام و خرم ( = فرخ ) شروع میشد ، و سراسر ماه ، از این « جشن عشق » میروند . گواز ، که هم جوز = گدو ، و هم چوز = غنجه ، و هم غوزه پنبه ، و هم پیله ابریشم ، و هم کوزه و هم رعد و برق ابر پارنده شده است ، همه تصاویری بودند که نماد این سه تا یکتائی ، یا « تخم خود زا و نو آفرین نخستین » بودند ، که نر و ماده هر دو را در خود داشتند . نماد دیگر آتش ، پنج روزهایی هستند که ویژه شش جشن گاهنبارند . در هرسالی شش گاهنبار هست ، که هر کدام پنج روزند ، و این پنج روزه ها ، تخمه هائی بودند که ۱ - آسمان ۲ - آب ۳ - زمین ۴ - گیاه ۵ - گوسفند ۶ - مردم ( انسان ) از آن میروندند . اگر دقیق شود ، دیده میشود که آتش ، در این شش تخم آفرینش گیتی نیست ، چون همین شش تخم ها ، به

خودی خود ، همان آتش بوده اند . این نکته بسیار مهم را با دو لم آخوندی تحریف میکنند ، تا کسی متوجه برابری تخم های آفرینش آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفندها و مردم ، با آتش نشود . یکی آنکه در بندهشن بخش چهارم در پاره ۳۳ میآید که « او آتش را در همه آفرینش چنان بپراکند و فراز آفرید ، بمانند خانه خدائی که چون در خانه شود ، اندر هیمه آتش نهد ». البته اهورامزدا ، فقط آتش را در همه آفرینش که میان فصل های سالست میپراکند ، ونمیآفریند . سپس ، همیشه پس از گذر این پنج روز جشن ، کوشیده میشود که اهورامزدا ، ... گیاه یا زمین یا جانور ... را بیافریند . بدینسان معنای این جشن های گاهنبار نابود ساخته میشود . سراسر اندیشه های مربوط به آفرینش گیتی ، درک فلسفه خدایانی هستند که باهم میامیزند ، و اصل آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و بالاخره انسان میشوند ، و از همان پنج روزی که تخم انسان را تشکیل میدهند ، میتوان دید که تصویر انسان در فرهنگ اصیل ایران ، چه بوده است . چنین تصویری از انسان ، بکلی برضد الهیات زرتشتی ، و برضد ایجاد حکومت برپایه انحصار قدرت و زور بوده است . اگر به معانی واژه های فنج و پنگ و پنج (در کردی) و در هزووارش (یونکر) ، نگریسته شود ، دیده میشود که با معانی تخم و خوشة کار دارد . این فرهنگ ، تخم را برابر با خدا یا خدایان میگرفت ، طبعا ، آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، از تخمی که خدا یا خدایان بودند ، میروئیدند . پس نیاز به خدائی نداشتند که از خارج این تخم یا آتش را بیافرینند . جهان در گستوه اش و در سراسر اش ، اصالت داشت . با انحصار قدرت خلاقیت در یک شخص ، ضروری بود که اصالت از همه چیزها ، یا به عبارت دیگر ، اصالت از تخم = آتش گرفته شود ، چون هر چیزی ، تخمی داشت . موبدان زرتشتی ، این مسئله را بدین شیوه حل کردند که مفهوم آتش را از تخم جدا ساختند . مقدس بودن آتش ، مقدس بودن زندگی برابر با خدا بود . از این پس ، آتشکده ، معنای اصلیش را بکلی از دست داد ، ولی یک آئین فورمال و

ظاهري کهن ايران ، بدون اينکه ديگر معناي داشته باشد ، ماند . اين مسئله را يهوديت و اسلام ، بدینسان حل کردند که ابليس را که پري بود ، برابر با آتش ، يا مار= اژدها دانستند ، و به عنوان آتش ، سرکش و طاغی بود ، و به عنوان مار ، فربیگر و اغوا کننده انسان به نافرمانی از يهوه يا الله بود . خود اصطلاح «پري» ، معنای سه تا يکتائی را داشت ، چون پري ، هنوز در کردي به معنای «حجله = گردك» است که نماد «جايگاه زفاف در شب عروسی» است . حجله ، بيان پيوند زن و مرد در عشق است که همان سه تا يکتا باشد . پس ، پري ، تنها بيان يك زنخداي زينا نبود ، بلکه بيان «جشن عشق» بود . هر تخمي ، در واقع همين حجله يا جشن گاه بود ، از اين رو نيز اين پنج روزه ها که گاهنبار ناميده ميشود ، جشن عشق و آفرینندگي شمرده ميشند ، و برترین جشن هاي مقدس شمرده ميشد . آسمان از چنین جشن عشقی ، ميرونيد ، آب از چنین جشن عشقی ميرونيد .... بالاخره انسان ، از چنین جشن عشقی ميرونيد و بالاخره خود خدا ، از همين جشن عشقی ميرونيد که در يك تخم بود . البته تخم که آتش باشد ، نماد اصالت انسان بود ، طبعا انسان ، زير بار هيج فرمانی و امری نميرفت . از اينجاست که گفته ميشود که ابليس که پري است ، از آتش است و سريچ و سرکش مبياشد .

سرکشی و گستاخی ، در فرهنگ زنخدائي ، يکی از برترین ويزگيهای مشت بود ، چون خدانی که ميان انسان است ، فروردين يا ارتافورود است ، که سيمرغ باشد و نام ديگر، که ارتقا واهيست باشد ، و نام روز سومست ، مردم سرفراز نهاده اند ، که به معنای گستاخ و سرکش است . نهاد و فطرت انسان ، سرکشی است ، چون اصيل است ، و هر اصيلي ، نوآفرین است ، و هر نوآفریني ، گستاخ و سرکش است . نوبون و نوشدن ، نياز به گستاخی در برابر قدرتمندترین اندiese ها در اجتماع دارد . پس ديده ميشود که تخم انسان ، آتش است ، و به چه معنائي آتش است ، چون خودزا و خود آفرین است . نظام و اندازه و اندiese و بيش و عشق و دين ، از خود انسان پيدايش

می یابد . البته تصاویری که این اندیشه ها در فرهنگ زنخدائی در آن بیان شده است در ازهان ما چنان زشت و مسخره آمیز ساخته شده اند ، که ما با لبخندی تمسخر آمیز از آن میگذریم . بهترین نمونه اش همان واژه « تخم » است که امروزه در عبارت « این چیز ، تخمی است » نمودار میگردد . یا عبارت « من در آورده » ، معنای بی اعتبار بودن هر اندیشه ای راکه اصیل باشد ، نشان میدهد . در حالیکه « من » ، همان مینو ، و به معنای تخم است . در تفکر ایرانی ، استناد ، به معنای آنست که انسان باید حرفی را بزند که در جزئیاتش ، همه در پیش گفته شده است ، و خودش ، چیزی بر آن نمیافزاید . تصویری را که مردم در آغاز برای تجسم اندیشه اصالت بکار گرفتند ، این بود که هرچیزی باید ، هم دارای اصل نزینه و هم اصل مادینه و هم اصل پیوند آن دو باشد . در هرچیزی این سه اصل باشد ، اصیل و خود زا و خود آفرین است . ادیان نوری ، این نکته را سپس در معنایش چنان گردانیدند و چنان تحریف کردند ، که این تصویر را ، تبدیل به جهانی پر از شهوت و سکس ساختند . در حالیکه در اصل ، دارای معنای عشق در گستره معنایش بود . در اینجا نمونه هائی چند از رد پاهای این زنخدا ، از بخارالانوار آورده میشود ، تا دیده شود که این زنخدا ، تأثیر گسترد و ژرفی در عربستان پیش از اسلام داشته است ، و طبعاً تجربیات دینی در قرآن ، زیر نفوذ کامل آن بوده اند .

ابلیس از پریان و مهتر پریافت : چون بفرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید ، سجده کردند جز ابلیس که از پریان بود ( ۵۰ سوره الکھف ) جان را آفریدیم از آتش زلال ( ۲۷ الحجر ) .

ابلیس ، خودزاست ( هم نر و هم ماده است ) - در علل بسندی تا رسولخدا که چون خدا عز وجل بآدم و زنش فرمان داد بزمین فروشوند ، و ابلیس هم بی همسر فروشد و مارهم بی همسر ، نخست کسیکه با خود لواط کرد ابلیس بود و نژادش از خودش برآمدند و همچنین مار ، و نژاد آدم از

همسرش بود ، و باو گزارش داد که این دو دشمن آنها بیند .  
روایت است که ..... شیاطین تر و ماده دارند و زاد ولد ، و خود ابلیس بران راستش ذکری آفریده و برچپ فرجی و با این آنرا بگاید و هر روزه ده تخم نهد( ص +۲۳۲ ده نماد سه تاییکتائیست  $1+3+3+3=10$  )

**پری و مار و بوی مشک** : « در کتاب خبر البشر است که چند تن از شاگردان عبدالله بن مسعود برای حج بیرون شدند و چون در راه بودند ناگاه مار سپیدی دیدند میرود و بوی مشک میدهد .... درنگی نشد که مرد و برای بوی مشکی که داشت او را خوب دانستم و اورادر پارچه ای پیچیدم وازراه دور کردم ... بخدا نشسته بودم که چهار زن ازسوی باختر پیش من آمدند و یکیشان گفت کدام شما عمرو را بخاک سپرده ، گفتم عمرو کیست ؟ گفت ؛ کدام آن ماررا بخاک سپرده که بما انزل الله ایمان داشت .. ص ۲۳ ) مشک ، بوی ویژه سیمرغ و از اینگذشته نام موش است که سپس درباره آن سخن خواهد رفت .  
بسند های خود از صفوان بن معطل سلمی روایت کردند که گفت برای حج بیرون شدیم و چون به عرج رسیدیم ناگاه ماری دیدیم پریشانست و درنگی نشد مرد و یکی ازما پارچه ای در آورد و آنرا در آن پیچید و برایش گودالی کند و آنرا بخاک سپرد و ما بمکه آمدیم و در مسجد الحرام مردی نزد ما آمد و گفت کدام اتان همرون جابر را بخاک سپردید گفتم او را نشناشیم ، گفت کدام شما آن ماررا بخاک سپرد ، گفتند این ، گفت خدایت جزای خیر دهاد او آخرين نه تنی بود از پریان که از پیغمبر قرآن شنیده بود ص ۲۳۷ )

سه تاییکتائی : سعلاة ، معرب « سه + لاد یا لات » میباشد . « قروینی گفته سعلاة یک نوع شیطان است جز غول و بیشتر در نیزارها یافت شود و چون آدمی را دستگیر کند او را برقصاند و با او بازی کند مانند گربه با موش .. « ص ۲۵۰ ) دمیری گوید : سعلاة بد ترین غولست و آنرا سعلاة هم گویند .. ( ص ۲۴۹ ) سعلاة = سه + آل = سه + آل )

ابلیس که مهترپریان است و جشن سازی - پیغمبر ... فرمود این زنگ

که در دست داری چیست . ابلیس ( ابامره ) گفت : ای پیغمبر خدا این معدن خوشی و شادی و مجمع آوازهای ابزار موسیقی است از تار و طنبور و نی و طبل و دایره و نوچه گری و سرود ، و آن گروه در انجمانی گرد آیند برای بد کاری و برخی از آنچه گفتم دارند ولی آنها کامیاب و شاد نسازد و چون دیدم خوب سر حال نیستند من این زنگ را بنوازم و با آواز ابزار آنها در آمیزد و لذت و شادی آنها را بیفزاید ، برخی چون آنرا شنوند چنانک زند ، برخی سو گدن بجنبانند و برخی با دودست چپ زند و ... . ( اگر از زشت سازیها که برای تحریف واقعیت به آن افزوده شده ، چشم پوشیده شود ، دیده میشود که این متون همه ردپا هارا بهتر از متون زرتشتی نگاه داشته اند ) .

در مجالس ابن الشیخ ، بسندی از امام ششم که ابلیس ( ابامره ) ... گفت این کمریند میانت چیست ؟ گفت این کیش گبریست که منش ساختم و نزد آنها آرایش دادم . فرمود این رشته ها و رنگها چیستند ؟ گفتش اینها کارهای زناند پیوسته زن جلوه گری میکند تا رنگی از او بگیرد و مردم را بدان بفریبد ، فرمودش این زنگی که در دست داری چیست ؟ گفت مجمع همه لذتها از طنبور و تار و دایره و طبل و نای و سرنا و خوشگذرانها بر سر سفره میخواری خود نشینند و از آن لذت نبرند و من این زنگ را میان آنها بجنبانم و چون آوازش را بشنوند طرب ، آنها را سبک کند و برقص آیند و انگشت برهم سایند و جامه بدرانند ... .

وحی آیات قرآنی از پوی ( واژه وحی که همان واژه وای است ، که همین پری = نای به میباشد ) . از حجاج بن علاط سلمی روایت است که با کاروانی بمکه میآمد و دریک وادی پر هر اس و ترس شب آنها گرفت ، کاروانیها باو گفتند برخیز برای خودت و یارانت امان بخواه ، و او خواب را وانهاد و بگرد کاروان میگردید و میگفت : پناه دهم خود و یارانم را از هرجنی در این دره تامن و کاروانم سالم برگردیم و شنید یکی میگوید « یا معاشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض .... تا آخر آیه ۳۳ الرحمن » و

چون به مکه رسید آنچه شنیده بود بکفار قریش گزارش داد ، گفتند تو از دین خود بدرآمده ای ابا کلاب این سخن را محمد می پندارد که بر او نازل شده ، گفت بخدا من و همراهانم آنرا شنیدیم ... ». گذشته از اینکه در این احادیث ، با حذف زشت سازیها تصاویر ، یا با تحریفات متداول میان ادیان نوری که با اندکی دستکاری ، تجربیات دینی زنخدایان را به وام میگیرند ، و اصالتش را به خود نسبت میدهند ، میتوان بسیاری از بخشاهای گمشده فرهنگ مردمی را بخوبی یافت . مقصود از بررسی برخی از مطالب در احادیث اسلامی ، آن بود که با رابطه تصویر پری و مار ، و پیدایش ابلیس که پری باشد از آتش = تحم بیشتر آشنا شویم . البته مارهم چنانچه دیده شد ، در فرهنگ زنخدائی مانند آتش = تحم ، تصویری بسیار معتبر از خود زائی بوده است . در این احادیث ، کنیه ابلیس « ابا مرَه » است و « مرَه » همان تصویریست که دارای معانی ۱ - مار - ۲ - موش - ۳ - غار - ۴ - بند نی .... است که همه ، تصاویر گوناگون این زنخدائیدن . پیش از اینکه این مطلب گستردگی تر بررسی شود ، اندکی بیشتر به تصویر « پری » می پردازیم تا عبارتی را که در بندشن از « موش پری دنبدار » آمده است ، بفهمیم .

در سانسکریت ، در رگ ودا ، به زنخدای زمین ، پری تیوی pritivi گفته میشود ، که در فرهنگ ایران ، آدمیتی میباشد . البته پسوند تیوی ، همان واژه « دیوی » است ، و در کردی « تیبا » به معنای شب و سیاهیست . البته شب ، معرب همان « شَهَ وَ » است که نام سیمرغ بوده است . و شوهر این پری تیوی ، آسمان است که دیوس Dyos باشد . در فارسی همان « دی = یا دین » است که شب افروز یعنی ماه ( برهان قاطع ) میباشد . این دئوس در یونانی ، زئوس Zeus شده است ، و موبدان زرتشی ، روزهشتم را که منسوب به این خداست ، اهورامزدا نامیده اند ، ولی نام اصلی این روز که روز هشتم باشد ، خرم بوده است که بر جیس ( برگیس ) و مشتری نیز خوانده میشود . آرمیتی که زمین باشد ، نیمه تحم مرغ ، و اهورامزدا=دیوس=دی = خرم ، نیمه

دیگر تخمه مرغ جهان بوده است . این دو که آرمیتی و سیمرغ باشند ، همانسان که باهم ، تخم واحد جهانند ، باهم نیز تخم هر جانداری ( انسان و جانور ) هستند . جهان ، پراز تخمهاست که در آنها آسمان و زمین ، یا خزم و آرمیتی با هم آمیخته اند ، یا به سخنی دیگر ، جهان پُر از « پُری » ، یا وحدت خدای زمین و آسمان است . و اگر نگاهی به بندھشن ، بخش چهارم پاره ۳۵ + ۳۴ بکنیم ، دیده میشود که این تخم ، در مورد جانوران به ترتیب ( تن + جان + روان + آئینه + مینو = آرمیتی + گوشورون + رام + ماه + بهمن ) است که تن ، آرمیتی است ، و چهاربخش دیگرش ، همان آسمان یا دی یا سیمرغ یا خزم است . در مورد انسان به ترتیب ( تن + جان + روان + آئینه + فروهر = زمین + باد + بو( رام ) + آئینه ( خورشید ) + فروهر ) است ، که همسانی آنها باهم ، در کتاب هومن و هومنیسم نشان داده شد . چهاربخش آسمانی وجود انسان ، که همان چهار پرش باشد ، همان چهار پرسیمرغست . این چهار خدا ، سپس در داستان کیکاووس ، تبدیل به چهار عقاب میشود ، و در داستان شداد ، تبدیل به چهار کرکس میشود . البته شداد ، کسی جز همان « شاد + دات » یا شاد و خزم زاینده و آفیننده نیست . معراج در فرهنگ ایران ، با چهار پر ، یا چهار مرغ است . بخوبی دیده میشود که انسان وجودیست آمیخته و یگانه شده از یک بخش زمینی ، و چهاربخش آسمانی ، و این چهاربخش است که در حالاتی ( مثلاً معرفت و یا زایش تجربه دینی ) در زندگی ، در روند آمد و شد با اصلهای کیهانیشان هستند ، و در آن مرگ ، بلافصله با اصل کیهانیشان میآمیزند . و این فلسفه مرگشان ، بکلی با تصویر مرگ در الیات زرتشتی ، و دین اسلام و یهودیت و مسیحیت و تناسخ ادیان هندی ، فرق دارد . نسبت دادن اندیشه تناسخ به خرمدينان ، از یکسو در اثر نا آگاهی ، و از سوی دیگر ، به قصد تهمت زنی بوده است . در واقع برای آنها مرگ ، وجود ندارد . و معرفت واقعی در هو انسانی ، همیشه به شکل « معراج » درک میشده است ، و وواژه « ارج » که از معربش « عرج » ، واژه

معراج ساخته شده است ، به مرغ قو swan گفته میشود که مشهوراست که هنگام نزدیک شدن مرگش ، سرود وصال میخواند ، و قو ، همان واژه « غو » است که غوغا و شادی باشد . اینست که بینش در طرب و مستی و موسیقی ، پر در آوردن همان چهارخانه هستند که در تخم انسانند ، و همان چهارپر سیمرغ را دارند . غالبا نقوشی که از سیمرغ یافت شده اند ، یا دارای دو بال هستند که هر بالی هشت پر ( ضربی از چهار پر ) دارد ، یا بطور کلی دارای چهار بالند . در هر انسانی ، سیمرغ ، چهار پر وجود دارد که میتواند به معراج بینش برود . زمان پیدایش انسان ، هفتاد روز از سه ماه آخر سال است که دی + بهمن + اسفند باشد . به عبارت دیگر ، انسان ترکیب آسمان = سیمرغ = دی ، با اسفند = آرمیتی = تن = زمین است و بهمن ، آن دو را به هم می پیوندد و یگانه میسازد . انسان ، مجموعه یا آمیخته کل کیهان است . در انسان ، آسمان و زمین باهم میآمیزند ، و یک وحدت تشکیل میدهند . در انسان ، آسمان و زمین باهم ، جشن عشق بربا میکنند . این همکاری انسان و آسمان در جشن سازی ، که انسان برای آسمان ( ماه و زهره و مشتری و کیوان ... ) مینوازد و آواز میخواند ، و آسمان ( ماه و زهره و مشتری و کیوان و ... ) پاسخ آنرا با ساز و آواز میدهد ، و هسته تجربه دینی خرمدينان بوده است ، در مقاله دیگری بطور گسترده برسی خواهد شد . اینها چنانکه ادعای میشود ، « تشبیهات شاعرانه » یا « خرافات » نبوده است ، بلکه واقعیت ملموس و محسوس برای تجربه دینی آنها شمرده میشده است . در اینجا برسی هوتیت « پری » در زشت سازی در متن بندهشن که « موش پری دنبدار » خوانده میشود ، دنبال میشود . در بخش ششم بندهشن پاره ۵۵ میآید که « کیوان که سپاهبد سپاهبد اباختاران است ، برضد میخ میان آسمان ، گوزهر و نیز موش پری دنبدار برضد خورشید و ماه و ستارگان آمدند . خورشید ، موش پری را به هم پیمانگی ، به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم توائد ، زیرا اگر هرزه شود ، تا باز گرفتن ، بس بدی بخشد ». الهیات زرتشتی ، جهان را از

جشنگاه ، تبدیل به رزمگاه کرد . ورود مار که سپس اهریمن خوانده میشود در همان روز یکم از ماه یکم ، برای پیکار با کل آفرینش اهورامزداست ، و میخواهد با همه بیامیزد و همه را آلوده سازد . ریتاوین با نایش ( مزار = مار ماه ) که جهان را با نوای نایش برای جشن میآفریند ، دیگر ناپدید میشود و مار جانشینش ساخته میشود و جهان آفرینش ، متعلق به اهورامزداست و این زنخدا که مار و اهریمن شده است ، اکنون بر ضد جهان اهورامزدا میجنگد و از آنجا که خویشکاری زنخدا ، آمیختن = مهر ورزیدن بود ، اکنون اصطلاح آمیختن ، تبدیل به مفهوم « ناپاک ساختن » میگردد و فقط در راستای « شهوترانی » فهمیده میشود . از این پس ، این زنخدا که خدای مهر بود ، تبدیل به خدای زدار کامه و جنگ میگردد . این اهورامزدا نیست که اهل جنگ و تجاوز است . جهان آفرینش که زنخدا آفریده بود ، مُلک طلق و مسلم و بدیهی اهورامزداست ، و ورود زنخدا به جهان ، برای آفریدن و مهروزیدن و جشن ساختن نیست ، بلکه برای ناپاک سازی و زدار کامگی و غصب جهان از اهورامزدای آشتی خواه است . اینست که در گستره همه جهان ، جنگ میان اهورامزدا و اهریمن ( این زنخدا که سپس نامش دجال شده است ) راه میافتد . موبدان زرتشتی ، فرهنگ زنخدائی را ( خرم + فرخ + شاده + پری + سیمرغ + ) را ناگهان تبدیل به اصل کل تباہکاریها و زشتی ها میسازند . حتا همه تباہکاریهای میتراس را که زرتشت در اصل با آن میجنگید ، به حساب همین زنخدا میریزند و نام این زنخدا را که میترا = خرم بوده است ، به میتراس ، خدای خشم و زدار کامگی میدهند ، و میتراس را با درود فراوان ، همکار و خویش و دوست اهورامزدا میسازند ! یدینسان آموزه زرتشت را به کلی فاسد ، و از ریشه نابود میسازند . دین زرتشت ، که گامی در اصلاح همان فرهنگ مردمی زنخدائی بود ، تبدیل به دشمن شماره یک این فرهنگ میگردد ، که فرهنگ اصیل ایران بود . از این پس الهیات زرتشتی ، نابودگر فرهنگ اصیل ایران میگردد . امروزه تصویری که ما از فرهنگ باستانی داریم ، همه کم و بیش ، از دیدگاه

الهیات زرتشتی است . با چنین تصویری ، فرهنگ ایران ، هیچگاه نو نخواهد شد . برای این شلم شوربای جنگ کیهانی که الهیات زرتشتی اختراع کرد و آسمان را نیز دوبخش کرد ، یک بخش آفریده و همکار اهوارامزدا و بخش دیگر ، آفریده و همکار اهربیمن که باهم سرگرم پیکارند ، طبعاً مجبور بودند ، برای هر خدائی ، یک ضد خدائی بسازند . معمولاً از همان خدایان فرهنگ زنخدائی ، دو خدا میسازند . واز آنجا که این خدایان ، انتطاب با ستارگان یا برجهای آسمان داشتند ، اینگونه اختراعات و جعلیات در آسمان نیز صورت میگیرد . مقصود از این بررسیها ، رسوا ساختن این جعلیات و موبدان زرتشتی نیست ، بلکه دسترسی یافتن به فرهنگ اصیل ایرانست که سبب رفورم در خود آموزه مسخاسته زرتشت هم میشود . برای اختراع این پیکار اهربیمن و اهوارامزدا در آسمان ، کیوان را که کدبانو و چهره ای از خود سیمرغست برضد جدی میکند (بزغاله) که باز چهره دیگر سیمرغست و میخ ، یعنی نقطه مرکزی عشق جهانست و همچنان « گوزهر » را که گواز چهر باشد و همان چیزیست که بنام تنین یا مار و اژدهای فلك مشهور شده است و موش پری دنبدار را برضد خورشید و ماه و ستارگان میکند . مار دوسر فلك ، که سرش گواز چهر هست همان « بهروز و سیمرغ » است و دمش که نیمسپ است همان خرم میباشد و پری ، که موش دنبدار خوانده میشود همین مار فلكست . در اینجا ، نخست عبارت بندهشن آورده میشود و سپس به بررسی بخشهای آن پرداخته میشود تا بدینوسیله بسیاری از نکات گمشده فرهنگ زنخدائی روشن و چشمگیر گردد . در بندهشن ، بخش ششم ، پاره ۵۵ میآید که « کیوان ، که سپاهبد سپاهبدان اباختران است ، برضد میخ میان آسمان ، گوزهر و نیز موش پری دنبدار برضد خورشید و ماه و ستارگان آمدند . خورشید ، موش پری را به هم پیمانگی به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند ، زیرا اگر هرزه شود ، تا باز گرفتن ، بس بدی بخشد » . در پایان مجبور میشود ، موش پری دنبدار را هم پیمان خورشید بکند تا گردونه خورشید را به جنبش آرد و کمتر

بتواند گناه بکند!

**ابر سیاه = سیمرغ = مار دوسر یا بالدار = اژدهای سه سر = اصل خروزائی = روح در قرآن  
تنین = اژدهای فلک = شجرة التنين = موش پری دنبدار**

در اثر زشت سازی تصاویر جانوران سوراخ زی و شب زی در فرهنگ زنخدائی، بوسیله ادیان نوری، ما رابطه آنها را با مفاهیم بنیادی خود از دست داده ایم. آنها تصاویر دیگری از جانوران داشته اند که امروزه ما داریم، و در این تصاویری که از جانوران داشته اند، جهان بینی و معانی خود را از زندگی و اجتماع بیان کرده اند، که اگر ما به معانی نهفته در این تصاویر بگیریم، دیده میشود که ارزش‌های بسیار عالی و مردمی به جهان فرهنگ و اخلاق و فلسفه زندگی هدیه کرده اند که ما امروزه به آن نیاز داریم. ادیان نوری، هر کدام بشیوه خودش، اصالت را از زندگی و انسان و گیتی گرفته اند، که آنها به زندگی و انسان و گیتی داده بوده اند. باز پس آوردن این اصالت، نیاز به شناخت این تحریفات و مسخ‌سازیها دارد، که هسته ادیان سامی هست. این اندیشه خود زائی و خود روئی، که اصالت گیتی و انسان باشد، در همین تصاویر مار و موش و ابر و روح و نی و شجره تنین(=درخت مار)، پیکر به خود میگرفته است، و به همین علت، ادیان نوری، این تصاویر را بسیار زشت و مکروه ساخته اند. اگر چنانچه این تصاویر را هم امروزه نپسندیم، ولی اندیشه ها و معانی آن را می‌پسندیم. ولی باید بدانیم که چرا این تصاویر، در ذهن ما زشت و ناپاک ساخته شده اند و پیش از این زشت و مسخ سازی، دارای چه توبیه های ژرف و مردمی بوده اند. مثلا خفاش که شب پره باشد مانند کبوتر و تدرو و هوبره (اهو بره یا حباری) این همانی با سیمرغ داشته اند. از این رو ایرانیها، شب پره را مرف عیسی

میخوانند ، چون همان روح القدس است ، که برابر با همان کبوتر است که در اصل «کبوده» میباشد که نام «شجرة الله» میباشد . ما نباید معانی عالی را با تصاویری که زشت ساخته شده ، یکجا دور بریزیم . درست محمد ، جیرنیل را به همان شکل خفash میدیده است ، چون بسیاری از نقوش سیمرغ با سرسگ ، کشیده شده است و به خفash ، سگ بالدارهم میگویند نکشیدن صورت ، و شکستن صورت و بت ، مارا از «تخیل» باز نمیدارد . هر عبارتی از تورات و انجل و قرآن ، ایجاد «خیال یا خیالهایی» در پیروانشان میکند . موعمنان به این ادیان ، به هیچ روی ، مفهومی فلسفی و انتزاعی از یهوه یا پدر آسمانی یا الله ندارند ، بلکه مجموعه «خیالهایی» از آنها دارند که حق ندارند آنها را صادقانه بکشند و صورت بدھند . بت ها ، همه درونی شده اند . محمد در قرآن میگوید که الله ، میکشد ، قاتل ، در هر زمانی یک تصویر دارد . الله روی عرش ، نشته است ، این یک تصویر است . دین بدون خیال ، یعنی هیچ . چرا نباید صادقانه آنچه را انسان از یهوه والله و پدر آسمانی ، خیال میکند ، در واقع ، نقش نکند ؟ علت نقش نکردن و نکشیدن صورت از یهوه والله ، اینست که اینها خدايان خشم هستند ، و صورت ، در خشم و عذابگری و جلادی ، بی نهایت زشت و هولناک است . زنخدایان ، زیبا و پیکر عشق و آشتی و مادر شیر دهنده و نوازنده نی و چنگ بودند ، بلکه همه را به نقاشی و ترسیم و مجسمه سازی نیز میانگیختند . ولی خدايان توحیدی و نوری ، چون خدايان خشم و جنگ و جهاد و خونریزی هستند ، از آن وحشت دارند که نقش شوند . انسان ، خشم و کینه و خونخواری را زشت ترسیم میکند . تا کشیده نشده اند ، میتوانند ادعای زیبائی بکنند . ما با آشنائی با تصاویر جانوران در فرهنگ زنخدائی ، از نو ، رابطه تازه ای با جانوران پیدا میکنیم که در ادیان نوری از دست داده ایم . و این سبب

ميشود که در رابطه ما با طبیعت ، انقلابی ايجاد گردد . ما حق حاكمیت خود را به جانوران و بالاخره به طبیعت از دست میدهیم که يهوه و الله و پدر آسمانی به ما داده اند ، و دوست و برابر با آنها ميشويم . اين جانوراني که نزد ما زشت و تباهاکار ساخته شده اند ، چهره های زیبا و سودمند و عالی نیز دارند که ما امروزه در اثر خوگرفتن به اين تصاویر زشت ، نمی بینیم ، ولی در فرهنگ زنخداي است که اين ویژگیها دیده ميشدند . مار و موش و جند و سگ و خوک و گراز و خفاش ، ویژگیهای مثبت و عالی هم داشتند . زدودن اين خرافات ، تزلزل در بسياري از انديشه های بنیادی اديان نوري مياندازد ، چون اين خرافات در آنها ريشه دارد . در اين اديان ، خدا هيچگاه با جانوران اين همانی نمی يابد و اين را كسر شان خود ميداند . در حاليکه بهرام که با سيمرغ بزرگترین خدای ايران بوده است ، در بهرام يشت ، با گاو و اسب و شتر و گراز و مرغ اين همانی می يابد و با انسان هم اين همانی می يابد . هر لحظه به شكلی بت عيار در آمد ، دل برد و نهان شد . ولی در آغاز ، که اين تصاویر زشت ساخته را به ارث می بريم ، خوبست که معانی اصلی آنها را از اين تصاویرزشت ساخته ، جدا سازيم و حداقل آن معانی را نجات بدھيم . پس مسئله مهم ما ، زنده ساختن آن معانی و مفاهيم ، در تصاویر تازه است . انديشه « خود زائي و خود روئي که انديشه اصالت و خود آفریني » هر چيزی باشد ، در اصطلاح « دوسر » نيز بيان ميشد . « سر » ، تنها معنای فوق و بالا را نداشت ، بلکه معنای « پایان و انجام » را هم داشت ، چنانکه هنوز نيز در کردي « سه ر » معنای پایان و انجام را دارد . چنانکه واژه « دوسر » هنوز نيز گياهيست که دانه آن را « ماش » ميگويند ( لغت نامه دهخدا ) . و بنا بر بندھشن ، ماش از بيني گاوي که گوش ( كل جانها = خوش ) نام دارد ميرويد ،

و بینی که همان «دم» است ، سپس خواهیم دید برابر با دم است که نماد خوش است . در واقع نشان داده میشود که «گوش» ، دارنده دوسر است و خود آفرین و خود زا میباشد . البته این اندیشه با الهیات زرتشتی نمیخواند ، از این رو نام اورا تبدیل به «گاو یکتا آفریده» کرده اند ، چون با دوسر بودن ، دیگر نیاز به آفریده شدن از اهورامزدا را نداشت . و ماش که بنو نامیده میشود ، همان «ماشیا = ماشیح = مسیح» است که اصل نوشی و رستاخیز است . و بنو به خرمن گندم و جو نیز میگویند . دوسر ، به معنای دارنده دوقسمت مخالف ، دارنده ابتدا و انتها ، دارنده قطب مثبت و منفی نیز میباشد . به همین علت مار ، بخودی خودش ، دوسر ، شمرده میشده است ، و چنانچه در پیش آمد میانگاشته اند که هم نرینه و هم مادینه باهمست ، از این رو «همیشه نوشونده» است . به همین علت به شفاخانه ، مارستان گفته میشد (که امروزه بیمارستان شده است) . به همین علت هنوز علامت داروخانه هاست و در مجسمه های مربوط به میتراس در غرب ، گردآگرد ساتورن (کیوان) که برابر با میتراس نهاده میشود ، ماری چهار یا هفت بار می پیچد و این نشان همیشه نوشی میتراس میباشد . این اندیشه به شکل دومار بر دوش ضحاک نمودار میشود که نشان «همیشه از سر روئیدن» هست . در همین راستا نیز ، ابر در آسمان نیز ، مار و اژدها خوانده میشد . چنانچه در شاهنامه میتوان دید ، سیمرغ همیشه به شکل «ابر» میآید . این سبب میشود که عیسی در انجیل «برسوار ابر» خواهد آمد ، یا اینکه الله در قرآن در روز قیامت «در دخان» میآید (یوم تأیی السماء بدخان مبین ، سوره الدخان) . هم عیسی و هم محمد ، از همین تصویر بهره میبرند تا این همانی خود را با سیمرغ نشان بدهند . و براین شالوده است که الهیات زرتشتی توانست ورود اهربیمن به شکل مار را در آسمان ، جانشین سیمرغ یا پری سازد . ابر ، غیم و قین هم خوانده میشود ، و بنا بر خوارزمی ، قینا ، دوشیزه نی نواز خنیاگر و آواز خوانست که همان پری یا رپیتاوین میباشد . برابری این تصاویر در فرهنگ زنخدائی ، چیزی بدیهی بود .

با آشنائی با اسطوره های زنخدائیست که به آسانی میتوان به برابری تصاویر پی برد . و گرنه برای ما که اسطوره های زنخدائی نابود ساخته شده اند ، باید از معانی متفاوت واژه ها که از دید ما باهم هیچ رابطه ندارند ، پی برد . معانی متفاوت هر واژه ای ، در یک تصویر اولیه ای باهم گره میخوردند و ما باید بکوشیم در بررسیها ی گوناگون تصاویری را بیابیم که مفاهیم گوناگون در آن گود می‌آیند . مثلا مار و نی ، هردو نام این زنخدا بوده اند ، چون هر دو خود را و خود رو شمرده میشدند . به همین علت ، نام نی در عربی هزار است که به معنای « مار ماه » باشد . مثلا دخان که به معنای دود وابر است ، از واژه « دوخ » ساخته شده است که همان نی است .

هوا گستت ، گستت از چه ؟ گستت از ابر

ز چیست ابر ؟ ندانی تو ، از بخار و دخان (فرخی)

در قرآن ، دخان ، نام سوره ۴۳ است . این سوره با کسانی کار دارد که منکر قیامت از دید محمد ندند . قیامت که رستاخیز باشد ، مفهوم متدالع نوشی گشته در میان پریان بوده است که متناظر با جشن و سور و شادی بوده است ، اما تصویر وحشتناکی که محمد از رستاخیز (قیامت) یکباره در جهان داشته است ، برصد مفهوم آنها از رستاخیز بوده است ، و به همین علت بود که اعراب ، چنین خدائی را که همیشه از عداهای الیم میترساند ، نمی پذیرفتند ، و حاضر نبودند « جشن نوشی در رستاخیز » را تبدیل به « وحشت قیامت » کنند که ورد زبان الله در قرآن است . آنها منکر رستاخیز نبودند که به معنای جشن نوشی بود ، آنها منکر رستاخیز بودند که الله میخواست همه را دچار وحشت و هراس از عذاب الیم و عظیم کند که هیچ عربی و عجمی نمیتوانست تصور آنرا بکند و نمیتوانست خوبیکاری خدا را آن بداند . مسئله عربان و سپس ایرانیان ، تعداد خدایان نبود ، بلکه « کیفیت گوهه‌ی آنها یا او » بود . مسئله بنیادی ، انتخاب میان توحید و شرک نبود ، بلکه انتخاب میان عشق و قدرت بود . شرکی که گوهرش ، عشق باشد ،

بهتر از توحیدیست که گوهرش ، قدرت باشد .

نام دیگر نی ، روح و لوح است ، که در عبری « رواخ » شده است و همین واژه است که معربش « روح » میباشد . نی ، خود زا یا دو سر است ( دوبند دارد ) ، همین اندیشه دوسر بودن را در « روح » میتوان یافت .

این بدان معنا بوده است که روح ، خود آفرین و خود زا هست . درسورة الاعلی ( بناء ) میآید که « يوم يقوم الروح والملائكة صفا .... انا اندز ناکم عذا با قربا ... ». روزیکه آن روح و فرشتگان در حالیکه بصف در آمده قیام کنند .... براستی ما شمارا از عذاب نزدیکی بیم داده ایم ... ». صدر المتألهین ( بنا بر پرتوی از قرآن ، محمود طالقانی ، ص ۶۹ ) در فصل سوم از مفتاح هشتم کتاب مفاتیح الغیب مینویسد « معظم و رئیس این گروه فرشتگان ، روح اعظم است که خداوند متعال در يوم يقوم الروح والملائكة صفا بآن اشاره فرموده ... از امیر المؤمنین نقل شده : روح ، فرشته ایست از فرشتگان که برای او هفتاد هزار روی و هر روی را هفتاد هزار زبان و هر زبان را هفتاد هزار لغت است که با آن لغات خداوند تعالی را تسبیح گویند ... البته در مجمع البحرين ما به اصل موضوع نزدیکتر میشویم . در لغت روح - از بعض مفسرین نقل میکند : مقصود از روح ، فرشته ای است عظیم که هزار روی دارد و هر روی هزار زبان که خدارا به هفتاد هزار لغت تسبیح گوید . اگر اهل زمین آنرا بشنوند جان میدهند ... ... موضع دوکام او مسیر هفت هزار سال است . برای او هزار بال است . در روز قیامت بتهائی قیام کند .... ». کام ، به معنای آلت تناسلی است . میان آلت تناسلی نرینه اش و آلت تناسلی زنانه اش هفت هزار سال راه است . البته این داستان از سیمرغ میان دریای فراخکرت ( وروکش ) گرفته شده است که از خرسه پائی سخن میرود که نام همین زنخداست و برشتش نای بزرگیست که هزار نای گردآگرد اوست . در واقع با نوای این ارکستر ، جهان را میآفیریده است . چنانچه در اینجا تسبیح کردن الله ، جانشین نواختن نای میشود ( روح = روح = نی ) ، موبدان زرتشتی هم »

نيايش» را جانشين «نواختن ناي» رپتاوين ميکنند . البته از شنیدن اين موسيقى همه جان ميگرفتند و به رقص ميآمدند ، ولی از شنیدن آن تسبيح ، اهل زمين جان ميدهند .

### کرمه = درخت تاك ، کرم = مار ، کرمه البيضاء مار و جوانمردي ( مر+دى )

واژه «کرم» ، که در اصل همان کروم = پیچ و خم است ، هم به مار (=کرم) و هم به درخت تاك يا رز ، اطلاق ميشود ، به علت اينكه ساقه های جوانش پراز پيچند ، و خود تنه درخت تاك نيز پر پیچ و خم است . و پیچ در اين فرهنگ نماد «عشق» بوده است . مارهم در خزيدين روی زمين ، می پيچد ، يا به دور چيزی می پيچد . پیچ و خم که در «موج=خیزاب» بهترین شکل خود را ميگيرد ، درست بيانگر همين «دوسر + دو قطب متضاد + فراز و نشیت + اوج و قعر» بودن است که نشان خود زائي و خود روئیست . از اين رو هم ، «شتر» به علت کوهانش و هم مار ، به علت جنبش ماريچی اش ، و هم موج دريا ، و هم عشقه = پيچه = عشق پيچان = لبلاب = لوف ، وهم تاك = رز = کرمه (کرم در اصل کروم بوده است که به معنای پیچ و خم است و هنوز در آلماني به همين معناست ) هم معنای عشق ، و هم معنای خودزائي و خود آفريني دارند . اين چهره های گوناگون اين «جمع اضداد در يك وحدت ، يا گواز» بودند . اينست که اندرواي = رام ، در رام يشت ، خود را اين همانی با موج = خیز آب ميدهد . همانسان که رام ، اين همانی با موج دارد ، همانسان اين همانی با تاك (=کرمه) ، و اين همانی با مار ، و اين همانی با عشقه و اين همانی با «ابر» دارد . و در برهان قاطع ديده ميشود که اشتوك ، به معنی موجه است ، خواه موجه دريا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن . از سوئی اشتراكا ، نام جانوريست که آنرا بعربی عنقا خوانند . بخوبی ديده

ميشود که نام سيمرغ ، هم موج است ، و هم اشتر ، و هم در داستان پيکار اسفنديار با سيمرغ در هفتاخوانش دیده ميشود که سيمرغ ، دو فرزند دارند که از آزار ميرهند و اين نماد خود زانی سيمرغست ( از اين رو دو فرزند سيمرغ ، از دست اسفنديار نجات مي يابند ) و در داستان هوشنگ در شاهنامه دیده ميشود که در پيکار هوشنگ با مار ، مار ، هيج آزاری نمي بیند . به علت آنكه آنچه دوسر + يا دوقطب مخالف باهم دارد ، تخم خود زاست . به همين علت ستاره ( آستر ) ناميده ميشود ، چون تخمس است ، و دو قطب مخالف در خود دارد ، و در لغت نامه دیده ميشود که « دوسر » به ستاره ميگويند . مفهوم « آستر » که به قاطر اطلاق شده است ، در آغاز معنای بسيار مثبت داشته است ، و بيان پيوند دوچيز مخالف بوده است ، و درست از اين پيوند ، به وجود آمده است ، ولی سپس اين واژه ها در راستاي منفي ، زشت ساخته شده اند . و از نام ديجر استر که « بغل » شود ميتوان بخوبى معنای مثبت آنرا ديد چه که بغل مرکب از دو واژه « بغل + ال » است که هردو نام زنخدا هستند . و استر در شكل « ستر+ستره » معنای اصلی خود را نگاه داشته است که در كردي به معنای شاخ حيوان است ( horn ) که برابر با نی بوده است و به همين علت ستراندن به معنای ترانه خواندن است و ستراشقان و ستران بيژ ، به معنای ترانه خوان است و ستران = استران ، ترانه است ، و واژه عربي « اسطوره » از همين واژه ايراني برشكافته شده است . و به نرdban که نيز ترکيب تيرهای عمودی با تيرهای افقی است ( جمع اضداد = دوسر ) است در كردي ستر و در نائيني سرت و در گيلکي ميگويند . و به همين علت آميخته شدن دو چيز ، به چلاندن خمير ( آرد + آب ) ، ستراندن ميگويند . و واژه شطرنج = استرفگ = سترفگ از همين ريشه است . و چنانچه بارها دیده ايم ، عشق و رزي بهرام با سيمرغ نيز ، که بهروج الصنم يا مهر گيه باشد ، شطرنج نيز خوانده ميشود که بن پيدايش جم و جما نخستين جفت انساني ميباشد . بدین علت بوده است که شاخهای بز کوهی و گاو و قوچ و آهو و گوزن ، فوق العاده

در هنر اهمیت داشتند، چون تداعی اندیشه بنیادی عشق کیهانی را میکردند. واژه کوکب (=ستاره در عربی)، معرب واژه «کوکا + با» (رجوع شود به یونکر، هزووارش) است، که به معنای «جشن عروسی با ما ه است»، چون کوکا، نام ماه است. اینست که ستاره ها، که تخم های پراکنده در آسمانند، با هلال ماه که رام = عروس آسمانست، عروسی میکنند، و همه در هلال ماه که تخمدانست، جا میگیرند، و با آمدن هلال، جشن عروسی آسمانی گرفته میشود، و انسانها نیز در این جشن عروسی آسمان، با «نگریستن ماه»، و رقصیدن به دور کعبه یا نیایشگاه، شرکت میکنند، چون نگریستن به معنای «رسیدن به وصال» است (التفهیم)، و هر انسانی نیز در تخم وجودش، رام و بهرام را دارد.

درخت بسیار تخمه میان دریای فراخکرت، نامهای فراوان داشته است. از جمله «کرمة البيضاء» بوده است که در اصل به معنای «درخت تاک زن سپید روی» است. ضحاک، دو آشپز داشته است که میکوشند قربانیان ضحاک را بکاهند. نام یکی ارمائیل است که همان «ارم + ایل» = آرمیتی است، و دیگری «کرمائیل = کوم + ایل» است که به معنای «زنخدای تاک یا مار» است، و هر دو معنا صحیح است. نام کرمانشاه نیز در اصل «کرماسین» بوده است که «کرم + سینا» باشد، که مرکب از واژه «مار + سئنا» یا «تاک سینا» میباشد. اینست که می بینیم قنین که ازدها یا ثعبان آسمان است، در تحفه حکیم موعن، با نام «شجرة التنين» نیز هم میآید. مار، درخت هم هست (مار=درخت). در تورات هم، ماری که حوا را اغوا میکند، با درخت بینش و خلود، پیوند تنگانگ دارد. و اینکه درخت نیز با تخم ومار، کار دارد، خود را شمرده میشود. در شهر خرمی که فردوسی از آن سخن میگوید، درخت شگفت آوری هست که در آن درخت، «دوتن، گشته جفت». تن، به معنای آلت تناسلی است (پیشوند های تبان + تکه). این درخت، خود آفرین است. این درخت، درختیست که نرینه و مادینه، هردو را با هم در

خود دارد . به عبارت دیگر ، شهرخروم در شاهنامه ، که در آن شاه و سپاه نیست ، شهریست که همه مردم مانند این درخت ، خود زا و اصیل هستند . جائی شاه و سپاه نیست که هرکسی مستقل میاندیشد . نخستین جفت انسان ، طبق روایات زرتشتی ، مشی و مشیانه هستند که هردو در آغاز باهم یک تنه و ساقه هستند ، یا به عبارت دیگر ، درخت خود زا و خود آفرین هستند . شجرة التنين هم اصطلاحی دیگر برای همان « بهروج الصنم = بهروز و صنم » است . با جافتادن تصویر « خدای خالقی که خلاقیت را منحصر به خود میکند » ، این تصاویر خود زائی ( دوسر بودن + گواز بودن + یوغ و یوگا + سیم + لو + دیس یا دیز + سنگ + ..... ) گنگ و نامفهوم شده اند . پس کرمائیل ، کرمنشاه ( کرماسین ) ، مارشونا ( که در الهیات زرتشتی ، زشت و دیو فراموشی ساخته شده است ) ، مار سپند .. همه ویژگی را در این خدا نشان میدهند ، که در آن تصویر مار ، این همانی با تصویر درخت رز (= کرم) دارد . مار و یا اژدها را الهیات زرتشتی زشت ساخته است ، و همین تصویر زشتش در ادبیات و ذهن ما جافتاده است ، ولی در فرهنگ پیشین ، معنای مثبت و عالی داشته است . ولی در مربیان نامه ( سعد الدین دراوینی ، محمد روشن ) داستانی از مار میآید ( داستان جولاوه با مار ، ص ۳۲۷ ) که مستقیما از این فرهنگ سوچشمه گرفته است ، و مار در این داستان ، نماد « هم بیش در تاریکیهای زمان دارد ، و هم جوانمرد است ، و هم فراموش‌سازنده کردارهای نکوهشیده دیگری » است ، در حالیکه « خواب فراموش شده » را نیز بیاد می‌آورد . از آنجا که در اندیشه مجازات پس از مرگ ، هرکسی باید اعمال و اندیشه های خود را فراموش نکرده باشد ، تا در روند مجازات الهی ، بداند که کدام مجازات برای کدام عمل است ، اینست که مار شنونا ، در الهیات زرتشتی ، برابر با دیو فراموشی و نابودی نهاده میشود . آنکه اندیشه ها و کردارهای خود را فراموش کند ، در واقع ، « نیست ». حافظه ، در حقوق جزائی ، نماد موجودیت شخص است . بهترین نمونه این حافظه ، ارد اویرافنامه است که مجازاتها همه با

حافظه مجرمهای در زندگی رابطه تنگاتگ دارد . در حالیکه « فراموش شدن بدی در این خدا که با مار و زز (= کرم ) این همانی داده میشود، یکی از برترین نیکوئیهای این زنخدا بوده است ، که هیچ بدی را به دل نمیگرفته است ، و انتقام از آن بدی نیز نمیگرفته است . به همین علت ، همه در مرگ ، بدون استثناء بلا فاصله با سیمرغ عروسی میکنند و به وصال سیمرغ میرسند ، و با او این همانی پیدا میکنند ، و مفهوم « دوزخ » در فرهنگ زنخدائی ( خرم = فرخ ) وجود ندارد . این اندیشه برای الهیات زرتشتی غیر قابل قبول بود . بهترین نمونه فراموش شوی تباہکاری در مهر سیمرغ ، همان داستان سام و سیمرغست . سام ، در واقع ، پسرش زال را در دور انداختن ، به مرگ سپرده است ، و چون مرگ فرزندش را پسندیده است ، قاتلست ، ولی سیمرغ ، نه تنها این بدی را مجازات نمیکند ، بلکه زال را که اکنون پسر خود اوست ، به سام میبخشد . او پیکر مهر است ، و در مهر ، هر گناهی فراموش میشود . در مهر ، این خدا ، گناه را عفو نمیکند ، بلکه فراموش میکند . در عفو ، لذتیست که در انتقام نیست . او چنین لذتی را نمی پسندد ، چون این لذت ، حکایت از قدرت میکند نه مهر . از این رو ، همه بدیها و جرمها و گناهان را فراموش میکند و چنین لذتی را برضد مهر میدانند . فراموش کردن در این فرهنگ ، با روند بینش و تحول ، و همین تصویر « مار و پوست انداختنش » کار دارد . در پوست انداختن ، آنچه از گدشته است ، به دور ریخته میشود . وجود خدا ، همین پوست انداختن است ، و درست به پوستی که مار میاندازد ، کاژ ( در کردی ) گفته میشود که همان کج = کژ است که نام این خداست .

نه تنها در ادبیان نوری ، حافظه = برابر با وجود انسان میشود ، بلکه در خدا نیز ، حافظه برابر با وجود خدا میشود . در واقع ، هیچیک از خدایان نوری ، نمیاندیشند ، بلکه همیشه معلوماتشان را از همان آغاز در حفظ دارند . آنها یک کامپیوتر کاملند که همه معلومات الهی در آن اباشته شده است . این را در گدشته ، جفر و صندوق میگفتند ، و در بحار الانوار ، علم جفر ، به همه

امامهای شیعه تخصص دارد . در این کتاب یا آموزه دینی که صندوق حافظه معلومات خداست ، همه چیزهای است ، و میتوان همه چیزهارا از آن بیرون آورد . اندیشیدن ، فقط برای استخراج و مشتقسازی کل معلومات جهان از این لوح محفوظ است . در این راستاست که در تاریخ ادیان ، احکام و اوامر خدا ، سنگ نبشته و سپس ، کتابی میشوند ، و خدا ، کتاب نویس و سنگ تراش میشود . کتاب ، نماد ثبیت ابدی (= تغییر ناپذیری=کمال روشنی ) و حافظه میشود . از این پس ، بینش ، روئیدنی و افروزنده نیست . از این پس بینش تخمی نیست ، که در نوشیدن آبی که خداست بروید و در تاریکی راه به روشنائی باید و سپس پوستش از مغز ش جدا ساخته شود ، یا شیره اش ( اشه اش ) بیرون فشرده شود و « بهمن » خدای اندیشه گردد . بینش در ادیان نوری ، ثبیت معلوماتیست که از همان لحظه نخست ، روشن و ثابت و تغییر ناپذیر و کامل است . و این خداست که مانند سنگ نبشته ها ، اندیشه ها و کردارهای انسانهارا نیز بدون کوچکترین تغییری در جزئیاتش ، در کتاب حافظه خود نگاه میدارد تا سر موقع ، بحساب آنها برسد . البته این اندیشه از تصویر خدای زمان در ایران به ادیان سامی رسیده است ، با این تفاوت که خدای زمان در فرهنگ ایران ، بی خرد است ( رجوع شد به کتاب شکارچی نویسنده ) . این اندیشه تساوی هستی = حافظه است که هنوز در مدرسه هاو دانشگاههای ما حکومت میکند ، و کودکان و جوانان را به حفظ کردن معلومات ( در گذشته حفظ کردن قرآن یا اشعار ) میگمارند ، و امتحانات ، همه بر مدار و محور « قدرت حافظه » میگردد . انسان هست ، چون حافظه دارد . این تصویر زنخدائی ، منتفی و یاطل شده است که انسان هست ، وقتی که هسته روینده است ( هستی و هسته ، یک واژه اند ) . هسته در روئیدن ، پیدایش می باید و روشن و طبعاً بینش میشود . طبعاً ، ریشه اندیشیدن ، در مدارس و دانشگاهها از بن کنده میشود . هنوز شخصیت اجتماعی و علمی یک نفر ، از حافظه اش شناخته میشود ، نه از اندیشیدن و نو اندیشیدنش . تصویر « برا بری مار با درخت » ، مار با

مفهوم دیگری از «بینش و کمال» آشنا میسازد که امروزه متداول است . ما ، از مفهوم بینش متداول در عصرمان که حاکم بر اذهانست ، مفهوم بینشی را که از فرهنگ زندگانی هنوز در گوشه و کناره ها مانده ، کج و معوج میفهمیم و بسیار خوار میشماریم .

### چرا مار، جوانمرد است؟

**کرم = مار + کرامت**

در داستان مرزبان نامه ، که یکی از رد پاهای فوق العاده مهم این فرهنگست ، میتوان بخوبی رابطه مار و جوانمردی را دید . مار با آنکه جولاھه ، اقدام به کشن و آزار او کرده است ، نه تنها به اندیشه انتقام و کینه نمیافتد ، بلکه هم گناه او را فراموش میسازد و باز به او یاری میدهد ، و در پایان نیز هرچه نیز سهم او در پیشگوئی خواب شاه میشود ، به جولاھه می بخشد . فراموش کردن بدیها و تباہکاریهای دیگری ، بخشی از جوانمردی شمرده میشود . جوانمرد ، کسی است که بد اندیشی و بد کرداری دیگری را چنان فراموش کند که بتواند از سر به او دوستانه یاری دهد و دوستی را از سر بگیرد . این کاریست که این مار میکند که در واقع همان تصویر مارسپتا = کرمائیل = کرماسین = مار شنونا است . همانسان که واژه کرم ، هم مار است و هم انگور و هم کرامت و سخاوت و جوانمردی ، همانسان واژه جوانمردی ، در خود ، «مار=مر» را دارد که فراموش ساخته شده است . در اصل جوانمردی ، همان «مردی» بوده است و در کردی «مه ر دایتی» نیز خوانده میشود . دایتی ، همان پسوند رود «وه دایتی» است ، و همان دایتی **Deity** انگلیسی است . دایتی همان دیو و دایه و دی است . چنانچه مردی ؟ مرکب از دو واژه «مر + دی» است . هنوز در کردی دی دارای این معانی است ۱ - توده علوفه + ۵۵ که هردو معنای پری و خوش را دارند . ۲ - دود . دود معنای کرم دارد مانند دود القز یا دود الحریر که کرم ابریشم باشد ، دود در کردی مادر است . دودک ، نی

لblk است ۳- ديو ۴- تامل و دقت + ديد چشم ( بینش ) ۵- مادر . بخوبی دیده میشود که پسوند « مردی = مر+ دی » دارای این معانی است ۱- اصل تحول و نوشوی ۲- سرچشمه بینش ۳- اصل غنا و سرشاري ۴- خدای آفرینش و نوشوی ، و دی ، در برهان قاطع شب افروز هست که ویژگیهای این زنخدا را بهتر مشخص میسازد ، و بیاد میآوریم که جشن دموکراسی و برابری ملت با حکومت و پیدایش انسان ، در همین ماه دی است . اکنون نگاهی به پیشوند « مر = مر = مار » میاندازیم .

در اینکه مار ، با نی ، برابر نهاده میشود ، چون گره های نی ، که بیابی تکرار میگردد ، « مر » نامیده میشود ، و نماد نوشوی همیشگیست ، که برابر با پوست اندازی ماراست ، به همین علت مار در عربی ، حیله نامیده میشود ، چون در اثر پوست اندازی همیشه زنده انگاشته میشده است . در برهان قاطع دیده میشود که خالم به معنای مار است و خالو به معنای سورنا و شه نای است ( شاه نام سیمرغ است ) . و خالونجان یا خولونجان که خسرو دارو میباشد و این یکی از نامهای درخت بسیار تخمه میان دریا بوده است که همان کرمه البيضاء میباشد .

واژه « مار = مر » ، یک تصویر فرهنگ زنخدائیست ، که خوشه ای از مفاهیم زیبا و مردمی و زرف دارد ، و نباید این معانی را ، قربانی تصویر زشت ساخته « مار = اژدها = اهریمن » کرد که در ادیان نوری یافته است . خود واژه « مردم » که به معنای انسان است ، همین پیشوند را دارد ( مر+دم ) ، و در اصل به معنای « تخم مار ، یا تخم مار اسپند = تخم سیمرغ = تخم خرم » است ، و ترجمه آن به تخم میونده ، یکی از جعلیات و تحریفات الهیات زرتشتی است . این واژه در پهلوی *martom* و در پازند *mardum* و در اوراق مانوی تورفان *mardohm* است که از *martohm* میآید و مرکب از *mar+tohm* میباشد . و اگر بسراخ اصالت انسان از سیمرغ ( مار شنا = کرماسین ) هم نرویم ، مردم ، به معنای « تخم همیشه نو شونده ، یا تخم

آفریننده » است . در کردن ، خود همان پیشوند « مه ری » به معنای انسان و آدمی است . واژه « مه ره » به معنای موش نیز هست که درست برابری « موش پری دنبدار » را با « مارفلک = تنین » نشان میدهد . و از اینجا میتوان مستقیم دریافت که پری ، هم با موش و هم با مار ، این همانی داده میشده است . حتا این واژه ، به گوسفند اطلاق میشود ، چون « مه ره کیوی یا مه ره سور » به معنای گوسفند کوهیست . البته گوسفند ، در اصل ، معنای جانور ویژه ای را که امروزه بدان نام نامیده میشود ، نداشته است ، بلکه به معنای « جانی » که از گسترش سه تا یکتائی برخاسته است « بوده است . از ترکیبات این پیشوند « مار = مر » میتوان ، بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را کشف کرد ، که در اینجا فقط به آن شاره میشود . مارستان ، همان بیمارستان و دارالشفاءست ، و در واقع مارستان ، به معنای جائیست که انسان در آنجا ، از نوزده میشود ، نه آنکه فقط جای « بیمارها » باشد . مارشکم سوراخ ، به نای یا مزمار (= مار ماه ) گفته میشود . در کردن مار ، به معنای خانه است ، و در گویشهای گوناگون ، به معنای مادر نیزهست . در کردن مار کرن و مار برین ، عقد کردن است ، و ماره ، عقد ازدواج است ، و ماره ک به معنای خجسته است ، و از اینجا میتوان دید که واژه *to marry* ( انگلیسی ) ازدواج کردن ) و واژه *merry* به معنای شادی ، از همین ریشه اند . مارجو یا مارژی به معنای عدس است ، و از دوشاخ گوش ( در بندهشن ) میروید ، معنای نوشی و رستاخیزی و عشق داشته است ، چون عدس ، دولبه دریک نیام است . واژه « مارکه » در کردنی ، معنای اصلی « مار » را بهتر نگاه داشته است ، چون مارکه ، تخم مرغیست که میگدارند تا مرغ ، برانگیخته شود ، و آنجا از سر تخم بگدارد ، و این معنای رستاخیزندگی و نوشی است . در کردنی « مه ران » در خت یاسمن است ، که این همانی با روز یکم ، یعنی روز فرخ = روز خرم دارد ، و یاس نیز که همان آس نیز میباشد ، این معنا را داشته است ، چون در بلوجی به آتش یا آذر ، آس میگویند ( آسجا = آتشکده ) ، و معلوم میشود که آس ، معنای تخم داشته است .

این معنا در کردی نیز تأیید میشود ، چون هاس که همین واژه میباشد ، در کردی ، کاردو است که خوش ای همانند گندم است . در تحفه میآید که « مران » در ختیست در بلاد مغرب و روم و هند .... بسیار بلند و رعناء و گرجهانی مانند بندهای نی و میان پُر ، و از آن نیزه میسانند و مشهور به نیزه نی است . و در برهان قاطع میآید که « مرانیه ، بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجنوس گویند ». علت این اغتشاش هوم ونی و یاس باهم ، آنست که موبدان برابری هوم با نای را میخواستند بشیوه ای از هم پاره کنند ، و چون هوم و نای و یاس ، هرسه این همانی با سپنتا= خزم= فرخ ، نخستین روز ماه داشتند ، آنها درهم و برهم کرده اند . و آنچه در کردی « مه ردیاق » است ، در فارسی مارتالک ، به معنای « انبریه = گیاه سقف پوش » است ، و سقف هرماهی ( سقف زمان ) ، و همچنین سقف سپهر ( سپهر پنجم و ششم و هفتم ) درست تخم خودزا ، یا همان « بهروج الصنم » است که در کتاب هومن و همومنیسم ، بطور گسترده آمده است . و این واژه درست در اصطلاح ، برابر با مارفلک که تینی باشد و هشتمنبر ( هشت + انبریه = نیز خوانده میشود ، بکار بردہ میشود .

در باره پیشوند « جوان » ، در اصطلاح « جوانمردی » ، در هندی و اردو ، به ما یه ای که شیر را می بندد ( ماستینه + ماست ما یه ) جوان جمان jaavan میگویند . واين اصطلاح ، درست نام موبدهمشهوریست که گزیده های زاد اسپرم را نوشته است ، پس در ایران هم ، جوان جمان ، اصطلاحی متداول بوده است . و از آنجا که « جوان » در کردی به معنای « جنباندن » است ، پس جوان ، باید معنای « اصل و ما یه جنبش و تحول » را داشته باشد . البته پسوند جوان جمان که همان واژه جم است ، معنای « همزاد و دوکلو » را دارد که معنای « گواز » را داشته که اصل عشق است . بسته شدن مایعات ( بسته شدن شیر به ماست یا به پنیر ، حتا بسته شدن آب در یخ ) معنای عشق را داشته است . اینست که واژه « مَسْتَ » ، سرخوشی و نشاط از وصال عشقی بوده

است . چنانچه در افغانی « مستی پُرکودن » نو بلوغ رسیدن مرغ است . . . یا در برهان قاطع ، مس بند = مست بند ، شخصی را گویند که پا بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن چیز ، بجائی نتواند رفت . و مست به گیاه سعد میگویند ، و سعد نام مشتری ( خرم ) و زهره ( رام ) است که خدایان عشقند . بدینسان ، جوانمردی با مردبودن و نرینگی کار نداشته است ، بلکه مایه نوشوی ( مر = مار ) در عشق ورزی و پیوند جوئی بوده است . و از آنجا که بهرام و سیمرغ ( بهروج الصنم ، بهرام = مریخه = خرم در تحفه ) هیچگاه از هم جدا شدنی نیستند ، اینست که بهرام نیز ، باید در این ویژگی « مار = مر » ، انباز با خرم = فrox باشد ، بویژه که سر مارتینین ، گواز چهر است ، که به معنای همان بهروج الصنم میباشد . این رد پا ، در واژه « مریخ » باقی مانده است ، که همان نام بهرام است . این واژه بایستی هرکب از دویخش « مر + ریخ » باشد . پسوند ریخ ، همان واژه ریختن است . ریختن در برهان قاطع ، « کنایه از نثار باشد ، اعم از گل و زر و مانند آن ». پس مریخ ، به معنای سرچشمہ افشارندگی و یا اصل نثارگر است . ریختن در اوستا از ریشه *raecayat* میآید که به معنای بیرون ریختن است ، و در هندی باستان از ریشه *rec* است که به معنای واگدار کردن و تخلیه کردنست . ریختن دارای معانی روان کردن + جاری کردن مایع در ظرف یا محلی + دور انداختن + پاشیدن + افکندن + پراکنده کردن + نثار کردن میباشد ( زیر نویس برهان قاطع ) . در کردی ، ریخ ، به معنای بیخ و بن و ریگ ( شن و ماسه ) هم آمده است ، که معنای پری و لبریزی دارد ، چنانچه ریختاخ و ریخه لان ، ریگستان و سنگلاخ است . و این معنا ، همان مفهوم نثار و افشارندگی را تأیید میکند ، چون افشارندگی ، همیشه نشان سرشاری است . پس مریخ ، به معنای مار یا اصل نوشونده سرشار و پر است . این معنا را در پسوند کاریز میتوان دید ، که در اصل « گاه + ریز » بوده است ، که به معنای زهدان افشارنده و نثارگر است .

## بینش و شادی با همند ، رقص و مستی و معرفت

### بینش شاد ، اندیشه طربساز

در داستان جولاھه و مار در مرزبان نامه میتوان دید که مار (کرم = انگور) هم جوانمرد است ، هم بینا در قاریکی (= گزاردن خواب و بیاد آوردن بینش فراموش شده) و هم فراموشگر بدیها و آزارها و کینه ها (چون اصل عشق ، نمیتواند تاب آنرا بیاورد که کینه خواهی و بدی ، پیوند را ببرد ، که در این فرهنگ اصل نا بریدنی است) . اینها صفاتی بودند که در این فرهنگ از هم جدا ناپذیر بودند .

ما امروزه با مفهوم بینش ، عقل سرد را که عقل بُردن و غلبه کردن باشد ، ناخود آگاه همراه میکنیم . اندیشیدن و به بینش رسیدن ، پیایند بیطرفیست ، که فارغ از هر گونه میلی یا عاطفه ای باشد . در حالیکه بینش در فرهنگ خرمدينان ، همیشه روند زایش و رویش است ، که بیان گونه ای از افزایش و سرشاری و لبریزی است ، طبعاً بیان سرخوشی و نشاط در پیدایش است ، و میتوان « خرد گرم » نام نهاد ، چه واژه خرد هم که در اصل « خره + تاو » بوده است ، در پسوند ، تاو ، که همان تابیدن باشد ، گرما را دارد . به همین علت ، زادن و روئیدن ، با خندیدن و شکفتن ، برابر نهاده میشدند . به همین علت ، واژه « رَخْس » در کردی ، هم به معنای رقص است و هم به معنای پیدایش و تکون طبیعی است . سه تصویری که در این کتاب چاپ شده اند ، نشان رام یا آناهیت و قصنه و شاد ند ، که در حال پیدایش از سیمرغند ، و در عین حال نیز ، بیان این همانی سیمرغ با رام و یا با آناهیت است . همانسان که آفریننده برابر با آفریده است ، پیدایش ، برابر با بینش است . آنچه پدید آمد ، دیده میشود . پدیده ، دیده میشود . همین تصویر ، نماد بینش هم هست . رقص

وشادي و پيدايش و بينش و برابري ، باهم گره خورده بودند . برابري مار = کرم = درخت انگور ، در پيوند تصویريشان ، پيوند جوانمردي و افشنندگی و نشاط و مستى را با بينش ، نشان ميدهند . پيوند «مستى و نشاط و بينش و رقص» که از ديد ما چيز نامتعقول است ، از ديدگاه آنها ، يك واقعیت بدیهي و مسلم بوده است . سپس نيز اين پيوند در الهام و وحى برگزیدگان باقیمانده است . برگزیدگان و پیامبران در هنگام گرفتن وحى و بالاخره دیوانگان عطاردر هنگام ابراز اندیشه هایشان ، نشان ميدهند که تجربه واقعی خدا ، با مستى و بيهوشی ( از دست دان عقل سرد معمولی ) و بیخودی همراه است . خدا در اين فرهنگ آبیست که در تموج ( فراز و فرود ، نشان خودزا بودن آب جنبنده و روان هست ) ، تخم را آبستن و روینده میسازد ، و رویش گیاه که پيدايش است ، برابر با بينش است . بينش ، روند عشق ورزی آب و تخم ( يا ابر و ماه = اهوره مزا ) به هم ، يا عشق خدا به خدادست . انسان ، تخمیست که از آب خدا ، سیراب میشود ( اين را همپرسی میناميدند ) و از جذب اين آب ، مست و شکوفنده و خندان میشود . آنگاه که نسان که از خدا ، مست میشود ، معرفت حقيقي از او میرويد . اينست که واژه «ماترا» که معربش مطر است ، در فارسي مادر است و برابر با «مار» و «مانترا» گذارده میشود که به «كلمه» ترجمه میشود (مار اسفند = ماترا اسفند = مانтра اسفند) . در زند و هومن یعن ديده میشود که اهورامزدا ، همه آگاهی را ، به شکل آب درمشت زرتشت ميريزد تا زرتشت بنوشد ، و در واقع زرتشت از نوشیدن آن ، مست و بيهوش و بیخود میشود . رود وه دایتی که به رود افسانه اي ترجمه ميگردد ( که در زاداسپرم ، زرتشت از آن ميگردد ، در اصل جمشيد از آن ميگذشته است و به معرفت آينده دست می یافته است ، پيدايش بهمن ، پس از گذر از رودخانه ) همبين گوهر خدادست . در سانسکريت اين رود را «کشی رودا kshiroda مینامند ، و به معنای رودخانه شير يا دریاچه شير است که از گاو افسانه اي سرچشمeh ميگيرد ( کشه = خشه = اخشى = شير ) . آب ، در اين فرهنگ ، چنانچه

در هفده نوع آب در بندهشن میتوان دید ، می و خون و شیر و .... هم بوده است . چنانچه در بندهشن دیده میشود که خون گوش ( گاوی که کل جانان است ، و به معنای خوش است ) ، می میباشد . و دمیا که به معنای خون است ( در عربی دم ) ، در هزارش در شکل دم دمیا **damdamyaa** به معنای دریاست و در بلوجی دم دم به معنای جشن است . رود و دریا جانشین هم میشده اند . بخوبی دیده میشود که آب ( آبه = مادر ) یا خدا ، همه گونه مایعات را در بر میگرفته است . و روز بیست و هشتم را که از اهل فارس ( آثار الباقیه ) رام جید ( رام نی نواز ، چیت که همان شیت باشد = معنای دیوانه هم دارد ) خوانده میشده است ، و این همانی با آن داشته است ، و این روز یا این خدا ، نوشین باده یا باده نوشین ( لحنهای باربد ) نیز خوانده میشود . و نوشه ، نام رنگین کمان است ، و نام دیگر رنگین کمان ( در بندهشن ) ، سن ور = زهدان سیمرغ ، یا شد کیس ( زهدان شاد ، در برهان قاطع ) است . در واقع نوشین روان ، به معنای « زنخدا رام » بوده است که در بندهشن رام ، برابر با روان هست . این بررسی در فرصتی دیگر ، بسیار رگسترده خواهد شد . همانسان که در هوم یشت میتوان دید که از نوشیدن هوم ( که در اصل همان نای = مرانیه بوده است ) انسان فرزانه میشود ، و هوم با سرخوشی و نشاط و مستی همراه است ، میتوان دریافت که بینش ، هم در نشاط و سرخوشی پیدایش می یافتد ، و هم غایت بینش و فرزانگی ، آفرینش شادی و خرمی و خوشی برای انسانها بود .

چه دل و چشم و گوشها ، ز تو نوشند نوشها  
 همه هردم شکوفه ها ، شکفت در نثار تو  
 چو خرد ، غرق باده شد ، در دولت گشاده شد  
 سر هر کیسه کرم ، بگشاید که انفقوا  
 پس از این جمله آبها ، نرود جز بجوى ما  
 من سرمست میکشم زفراوش سبو سبو

خدا ، شيره يا اشه همان « کرمه البيضاء يا سپيد تاک » است که در سانسکريت **Paarijataka** پارجاتاک = پري جاتكه يا درخت مقدس ( درخت طوبی ) = درخت پري نامیده است که هرکه بنوشد ، گوهر خدا را سركشیده است ، و با نوشیدن آن ، از زندگی رام يا زهره ( از رقص و نواي ناي و جشن ) پر ميشود . خدا ، همان لنبل آبکش ، همان خانه خدائیست که خود را مانند ابر ، که مشک آبکشست ، میافشاند ، يا همه را از خود مینوشاند و همه راسیراب میسازد و هرکه خدارا بنوشد ، مست و فرزانه میشود ، و این تجربه از خدا پژ و مست و سرخوش شدن ، بکلی با تجربه ادييان سامي در رويا و شدن با خدا فرق دارد که وحشت آور و غير قابل تحملست .

زان باده داده اى تو بخورشيد و ماه و چرخ

هريک بدان نشاط چنين رام ميرود

والله که ذره نيز از آن جام ، بيخود است

از کرم ، مست گشته به اکرام ميرود

چون بوی وي رسد به خماران بود چنانك آن مادر رحيم به ايتام ميرود

امروز خاك ، جرعه مى ، سير سير خورد خورشيد وار ، جام کرم عام ميرود

وقت نشاطست و جام ، خواب ، کنون شد حرام

اصل طبها بزاد ، شيره فشاران رسيد

در ادبیات ایران ، جام جم يا جام کیخسو ، در اصل نماد پستان سه زندگان ( سیمرغ + آناهیت + آرمیتی ) و می آن ، نماد شیر آن سه زندگان بوده است ،

که سرخوشی و بیشن را باهم در انسانها ایجاد میکردند . در این

بررسیها ، رابطه کرامت و خزمی و بیشن با مار ، تا اندازه ای روشن گردید .

بیشتر نوشه های استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،  
ای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف  
در سایت های زیر میتوان یافت:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

در سایتهاي بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد  
گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید  
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

[mail@jamali.info](mailto:mail@jamali.info)

نوشه های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است  
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم



Farangis

رام در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده میشد ، پیدایش می یابد. رخس در کردی ، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشن که رقصیدن باشد، همان واژه وجود است. در وجدور رقص، آفرینش، وجود می یابد. واژ آنجاکه آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ یا خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعرو رقص دارد. شش پستان رام ، نماد سه تا یکتائی این زنخداست . نام هلال ماه ، شش انداز است. قرسیم از کوزه طلائی دروین (Iranische Kunst, Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

# فرّخ

## خدایِ جشن ساز ایران

### فرّخ = خرم

فرّخ = هماهنگی نای با هاون = آمیزش نوا با کویه

مرحبا طایر فرّخ پی فرخنده پیام

خیر مقدم ، چه خبر ؟ یار کجا ؟ راه کدام ؟

سیاهی نیک بخت است ، آنکه دام بود همراز و همانوی فرخ

این سیاه نیک بخت

که همیشه همراز و همانوی فرخ است ، سروش میباشد

بجز هندوی زلفش ، هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ

اگر میل دل هر کس بجاییست بود میل دل من ، سوی فرخ

غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فرخ

غلام همت آنم که زیور چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد ، آزاد است ..

مگر تعلق خاطر ، به ماه رخساری که خاطر از همه غمها ، به مهر او شاد است

حافظ شیرازی

دراينكه نام نخستین روز ، فرخ بوده است ، جای هيج شکى نىست ، چون هم ابوریحان در آثار الباقيه ، به آن گواهی ميدهد ، و هم محمد باقر مجلسی( بحارالنوار) ، در دوره صفویه از مردم شنیده است که اين روز را فرخ هم می نامند ، چون هنوز اجتماع خرمدينان در اصفهان وجود داشته است . نام ديگر اين روز ، در زبان مردم ، جشن ساز بوده است (برهان قاطع) . و بنا بر آثار الباقيه ، اهل فارس اين روز را خزم مینامیده اند . خدايان ايران ، خدايان زمان ، يا خدايان روزها و گاهها در يك ماه بوده اند ( ۳۳ ردان اشون = ۳ هفته ۲۸ روز + ۵ گاه در روز) . هر روزی از ماه ، اين همانی با خدائی داشته است . نه اينكه يك روز را به افتخار خدائی به نام آن خدا بنامند ، بلکه آن خدا ، با آن روز ، يكى بوده است . به همين علت سيمرغ ، هم بيان سى روز ماه بوده است (در شاهنامه ، درختي که سى شاخه دارد ) ، وهم بيان سه روزی بوده است که تخم ماه ميباشد( ۲+۱+۳ ) ، يا سه آغاز هفته که روز دی به آذر + دی به مهر + دی به دین باشند چون آذر و مهر و دین ، خود اين خدايند ، دو روز ، يك روز بشمار ميآمدند ). همانکه الهيات زرتشتی ، نام خدائی خودش را که اهورامزدا باشد ، جانشين فرخ و خزم کرده است ، دليل آنست که هم فرخ و هم خزم ، نام همان خدا بوده اند که در هزووارش آنا هوما است . پس فرخ و يا خزم ، بزرگترین خدای ايران بوده است ، که زرتشتیان جای او را به اهورامزدا داده اند . فرخ و خرم و جشن ساز ، سه نامي هستند که ويزگی اين خدا را کاملا مشخص ميسازند . با فروکوبیدن بابک خرمدين و جنبش خرمدينها و همچنيين ابوسعيد (المسالك و الممالك ) در فارس ، که همچنيين خرمدين بوده است ، بودن نام خرم ، در روزگار حافظ ، روپرو با شمشير برنده شريعت ميشده است ، و طبعا ، خطرناك بوده است ، از اين رو ، حافظ در غزلش ، نام ديگر اين خدا را که « فرخ » ميباشد ، و نزد همه نيز مشهور بوده است ، بُرده است . و بيت ديگر غزل مشهور ديگرکش که تعلق خاطر به ماه رخساری را ، از همه تعلقهای گيتي ، استثناء ميکند که غمزدا است ، و دل از مهر او ، شاد

است . هم او خودش ماه است ، و هم غمزد ! و هم مهر ، نام ویژه خرم روز ( روز هشتم ، برهان قاطع . ارمنیها ، در تقویم کهنه اشان روز هشتم را میتر=مهر مینامیده اند ) است ، و هم شاده نام دیگر اوست . رد پاهای مهم دیگر نیز بجای مانده است که به درستی این شناخت ، گواهی میدهد . از جمله باربد ، لحن (=خسروانی) چهاردهمش (۱۴) را که برای روز گوش است ، شب فرخ یا فرخ شب مینامد ، و همچنین نظامی ، لحن ۲۲ را که باربد ، نوبهاری مینامیده است ، فرخ روز مینامد ، و این روز که روز آسمان است ، روز سیمرغست ، چون سیمرغ ، آسمانست . از سوئی در برهان قاطع میآید که فرخ زاد ، فرشته موکل زمین است ، که زامیاد = آرمیتی باشد . و از آنجا که اهل فارس ، روز بیست و هشتم را که زامیاد باشد ، رام جید مینامند ، پس رام جید (چیت=نی ، رام نی نواز) هم فرخ زاد است ، بدین سان میتوان باز شناخت که رام ، هم دختر خرم بوده ، و هم این همانی با او داشته است . زنخدا ، دو چهره گوناگون دارد ، هم عروس و معشوقه و رامشگر است ، و هم مادر و دایه است . پس جمشید که برادر و شوهر آرمیتی است نیز فرخزاد نام داشته است ، چون جمشید هم ، فرزند فرخ یا خرم بوده است . اینکه آرمیتی ، خدای زمین ، خواهر جمشید بوده است ، از این واژه میشناسیم که در سانسکریت و افغانی ، به زمین ، « جما » میگویند ( مراجعه شود به زیر نویس واژه زمین در برهان قاطع ) . با دانستن این نکته ، داستان وندیداد ، چهره دیگر پیدا میکند ، و معلوم میشود که خرم و دو فرزندش آرمیتی و جمشید باهم ، ورجمشید ( جکرد ) ، یا شهر خرم را میسازند . همکاری خدا با فرزندانش که نخستین جفت انسانند ، سبب پیدایش شهر خرم میگردد . اینست که جمشید و آرمیتی ، در داستانی که در وندیداد میآید ، با نوای نای ، نخستین « شهر خرم » را در جهان میسازند . در برسی این رد پاهای که آمد ، میتوان بخوبی شناخت که فرخ ، همان خرم و همان دی است . مهمتر از این ها ، نام روز دوم خمسه ( پنج روز پایان سال که جزو سال حساب نمیشده است ،

و تخمیست که جهان و آسمان از آن میروید ) نزد مردم فرخ بوده است ( برهان قاطع ) . اینکه بخشی از تخم جهان ، فرخ است ، و درست ، نخستین روز که از این تخم ، میروید باز خود فرخ است ، بسیاری نکات مهم این جهان بینی را روش میسازد . از جمله آنکه آفریننده با آفریده ، برابر است . خدا ، خود را میزاید . این خدا میگوید که من آنسان که تاریک و پنهان در درون تخم هستم ، خود را در گیتی پدیدار سازم . من در گیتی هم نزد خودم هستم . هرچه من در گسترش خود ، از مرکز دور شوم ، همانقدر به خود نزدیکم که در آغاز بودم . پدیده ام ، برابر با بودم هست . به عبارت دیگر ، خدای ایران دو رویه ندارد . از این رو خدای ایران ، حکمت ندارد . حکمت یا « دروغ مقدس » را رد میکند . دروغ ، هرگز نمیتواند مقدس شود . به همین علت نیز ، بر ضد مکر و خدعا و چنگ واژگونه زدنست . روی این اصل نیز همیشه از زیرکان و خدعا گران ، شکست میخورد ، ولی ویژگی دیگرش اینست که همیشه نو میشود یا بقول دیگر ، مرغیست که همیشه از خاکستری زنده بر میخیزد . شکست در راستی ، بهتر از غلبه و ظفر با دروغ و خدعا و مکراست . پیاپیند دیگر این اندیشه آنست که در دنیا ، چیزی نیست که « وسیله و آلت » او باشد . همه چیز خودش هست .

البته با شناختن هویت فرخ ، میتوان دید که پیوند بسیاری از پهلوانان ، با اصطلاح « فرخ » ، یک پیوند اتفاقی و تصادفی نیست ، بلکه پیوند گوهریست . مثلا « فریدون فرخ » ، به معنای فریدون فرزند خرم یا سیمرغ است ، و آبین ، پدر فریدون ، در شاهنامه که همان « آس وای » در اوستا است ، همان خود « اندروای = رام » است ، چه آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش ، و در کردی « هاس » به معنای خوش کاردو( همانند گندم = مجموعه تخمهها با آذرها ) است . همچنین آبین کسی جز همان فرانک ، مادرش نیست ، و همین فرانک است که آفریننده « جشن مهرگان » است ، و همه جشن های ایران بدون استثناء آفریده تنها خدای جشن ساز فرخ است . از اینجاست که

فردوسي ميسرايد که

**فريدون فرخ ، فرشته نبود زمشك و زعنبر سرشه نبود**

بداد و دهش يافت آن نيكوئي تو داد و دهش کن فريدون تؤى

همچين در شعری که يك شاعر زرتشتی برای مقاييسه اهورامزدا با اين زنخدا بنام « درخت آسورياك » سروده است و بُر ، اهورامزدا را در برابر « درخت نی = خرما » که همان فرخ است ، نمایندگی ميکند ، به نی ميگويد :

۳۳ - درآزي ديو بلند بشنت ماند به گيسن ديو ( بشن = کاکل گيسن ، که برابر خوشه نای و خرماست ، به همين علت حافظ اشاره به - زلف هندوي او

- ميکند ، چون افشناندن گيسوانش از برجسته ترين صفاتش بوده است )

۳۴ - که به سر ( آغاز دوران ) جمشيد در آن فرخ هنگام

۳۵ - ديوان دروغ بنده بودند مردمان را

شاعر ، ارتباط فرخ را که مادر جمشيد بوده ( و جمشيد به همين علت ، فرخ زاد بوده است ، فراموش نکرده است ) .

در روایات فارسی هرمز یار فرامرز ( جلد دوم ص ۳۴۵ ) ، بخوبی میتوان دید که نای به و مینو رام و « رامشنا خرام » باهم برابرند . و لحن هشتم باربد که برابر با روزهشتم ، یا خرم روز هست ، رامش جان و یا رامش جهان است . همين رد پاها ، به ما امکان آنرا ميدهنند که ترکيب خود واژه « فرخ » را از سر بررسی کنيم . اينکه فرخ ، گوهر جشن و سور هست و با خوشه ( گوش ) پيوند دارد ، پس فرخ که در اصل **hvarnahvant** است ، مرکب از سه بخش **hvar+na+hvant** است ، که به ترتیب : هاون + نای + خور باشد .

پس فرخ ، خور یا فَرَنی و هاون است . فرخ ، با هماهنگی نای و هاون ( نوا و کوبه ) ، یا آمييزش بانگ با کوبه کاردارد ، که همان ويژگي « گواز بودن » است ، که نامهای گوناگون دارد که از جمله ، ديس ، عشقه = لَف = لبلاب ( لف + لاو ) = لُو ( لاو love انگلیسي ) . همان پيشوند « خور » در فرخ ، پيشوند نيز نام خَرْم هست ( خورم ) . چنانکه از واژه « جشن = يسن = يسنا » میتوان دید ،

جشن با نواختن نی و نفیر و سورنا ( شاه نای ) ، آغاز شده است . همچنین گواسه که در نائینی به معنای نی ( و گیاهان ) است ، به شکل گواز در فارسی به معنای هاون است ، و در درخت آسوریگ میتوان دید که از نی ( نی های بزرگ ) ، هاون میساخته اند . درخت آسوریگ گوید :

۱۰- جواز (= هاون) از من کنند که کوبند جو و برنج

۱۱- دمینه از من کنند برای آذران ( دمینه ، عرقیست که با نی ، تقطیر میکنند ، دمند = دُم + ند )

و مهراس نام دیگر هاون است ، و هاون **heaven** در سانسکریت و انگلیسی، به معنای آسمان میباشد . و بخوبی میتوان دید که روز ۲۷ ، که فرخ روز هم نامیده میشده است و روز آسمان است ، همان هاون بوده است . این میتراس ، همان مردآس است که در شاهنامه ، پدر ضحاک میباشد ، و گاوها فراوانی که دارد و شیرها یشان را رایگان به همه میبخشد ، بخوبی مینماید که میتراس یا مردآس ، همان فرخ یا خرم بوده است که مادر ضحاک بوده است . و زهák **zohak** در پهلوی ( ماک کنزی ) به معنای فرزند است . و ضحاک چنانکه بارها یاد آوری کرده ام ، همان خدائیست که امروزه در غرب ، میتراس و در ایران میترا نامیده میشود . این موبدان زرتشتی بوده اند که در اثر دشمنی با زنخدا خرم = سیمرغ = فرخ ، ضحاک را بجای میترا که نام دیگر خرم بوده است ، جازده اند . در حالیکه اگر یک نگاه به میتراشت موجود انداخته شود ، میتوان باسانی دید که این خدا ، خدای خشم است ، و خشم در فرهنگ خرم ، اهريمنی بوده است و خشم ، بُن و تخم تجاوز و کشتار و خونخواریست . و هاون در کردی به معنای روعیا و خواب دیدن است ، که جزو « بینش در تاریکی » بود، و با دی = خرم = ماه خور که شب افروز و ماه است ، مستقیما کار دارد . همچنین در کردی هورم ، به معنای روعیا و خواب است . و در دستنویسی که در پیش آمد ، دیده شد که خرم را « خورم » آورده است . و در کردی ، به بیشه انبوه که معمولا در اصل نیستان بوده است ، هورمان

میگویند . پیشوند خرم ، که خور ، هور ، خر ، خرا ( رامشنا خرام ) باشد ، تصویری بوده است ، که خوش ای از معانی مهم دارد . مثلا خروم در کردی به معنای « بسته گیاه » است که بار یک الاغ میکنند ، و در واقع همان معنای خوش را دارد . چنانکه « خر » دارای معنای « اجتماع + همه + همه + گرد + زیبا ... » است و خربون ، به معنای اجتماع کردن و مدور بودن است . خربونه وه ، اجتماع کردن ، و خربه ، کار کردن تعاونی است . از همین جا میتوان دو نکته را روشن ساخت ، یکی خر دجال است که دجال ( دژ + آل ) میباشد ، که نشان میدهد ، ادیان سامی از بازگشت فرهنگ زنخدائی فوق العاده میترسند . و نکته دیگری که روشن میشود ، اسطوره « خرسه پا » در دریای وروکیش ( فراخکرت ) است ، که همان زنخدا خرم است ، و سه پایش ، نماد سه تا یکتائیست ، چنانکه شش چشم و نه نایش نیز که به غلط به نه خایه ترجمه میگردد ، همه تحریفات این ویژگی سه تا یکتائیست . و خرسه پا ، وجودیست که سراسر وجودش نای است ، و با بانگ این نای است که ماهیهای دریا آبستن میگردند . سیمرغ نیز به همین علت سه انگشته نامیده میشود و در تصاویری که در این کتاب آمده است دیده میشود که در هرسو ، سه انگشت دارد و انگشت ، به معنای نی بوده است . از این رو سه انگشته ، همان معنای سه نای = سئنا را میدهد .

در اینکه خور = خر = هور ، نای و هاون را با هم میامیزد و باهم یگانه میسازد ، معنای ویژه « خور و خورم و هورم ، و طبعا خرم مشخص میگردد . همه معنای که از کردی در باره خر + خربون + خورم و هوره م ( گله گراز ) آمد ، مشخصات این نیروی پیوند دهنده هستند . البته خور در کردی ، به معنای « جریان سریع آب و خونابه » هم هست . خونابه = آو خون ، ماده اول ساختن گیتی بوده است . و جنبش و تمواج آب ، این همانی با رام داشته است . همچین در کردی به درخت تبریزی که سپیدار یا سپندار باشد ، خور میگویند ، و از همان سپندار که « سپنا + دار = درخت سپنا = درخت سپننا »

باشد، میتوان برابری آنرا با خرم دید . درخت تبریزی از جمله بیدها شمرده میشود . و بید ، همان وی یا بهرامه = خرم = فخر است . البته عشق نای با هاون ، یا آمیزش نوا و کوبه ، سرخوشی و نشاط میآورده که در همین واژه « خور= هورم = خرم » ، باز تاییده شده است ، چنانکه اسدی گوید

مشو مست از او، خرمی کن بسند  
خرمی ، این نشاط و شور و نشاط و سرخوشی ، از آمیختگی آفریننده دو چیز باهم بوده است، که گوهر این خداست ، چون خدای پیوند دهنده همه اضداد در جهانست . راستی و خوبی و مردمی ، باید چنین خرمی را در گوهر خود انسان پدید آورد . شالوده اخلاق در این فرهنگ ، همین خرم شدن از راستی و خوبی و مردمی و خرد ورزی خود است ، نه پاداش و عذاب در آن دنیا . بدی و تباہکاری ، از خرمی انسان میکاهد .

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی      همان ز تو کم کند خرمی (فردوسی)  
پیش فرض این اندیشه ، وجود انسان و خدائیست که گوهرشان افشا نند گیست . در صورت نیشا ندان ، انسان بر ضد گوهرش رفتار میکند ، و طبعا از خرمیش میکاهد . انسان از کاری خرم میشود که همخوان با گوهرش هست .

جهان خرم و شهر خرم ، جهان و شهریست که در اثر آمیزش همه اضداد باهم ، این شور و نشاط و سرخوشی ، ایجاد گردد . اینست که آرمان آنها ، ساختن شهرومدنیت خرم و جهان خرم بوده است ، نه جهان و شهری که این آموزه یا دین یا ایدئولوژی ، برآن حکومت کند .

چو با راستی باشی و مردمی      نیینی جز از خوبی و خرمی (فردوسی)  
راستی و مردمی ، انسان را خرم میکنند . این اندیشه ، بر شالوده خدای داور و پاداش دهنده یا عدابگ در جهان دیگر ، بنا نشده است ، و همین نکته حساسی بود که تنش سختی میان موبدان زرتشتی و خرمدينان ایجاد کرده بود . واگر غزلیات حافظ بادقت بررسی شود ، دیده میشود که همین اندیشه ، باز تاییده شده است .

بدین خرمی جهان بدین قازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار  
(فرخی)

بسی شهر خرم بنا کرد کی چو صد ده بنا کرد بر گرد وی  
(کیقباد، نخستین شاه کیانیان)

این همان اندیشه شهر خرم در شاهنامه است، که در آن شاه و سپاه  
فیست.

به «رامش» بود، هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد  
هرآن پادشاهی که دارد خرد زگفت خردمند، رامش برد  
خرد، گوهر رامشگرانه و موسیقائی دارد. اندیشیدن، باید شاد کند و به رقص  
آورد. خرد، خرم میسازد. این خرد، عقل حیله گر و غلبه خواه نیست. این  
شادی و رامش و خرمی در هرجاکه انسان میتوانست به هم پیوند دهد، سبب  
دادن ارج ویژه ای به خرد شد که در اندیشیدن، میتواند اضداد را باهم  
بیامیزد و یگانه سازد.

هر آنکس که او شاد شد از خرد جهان را بکدار بد نسپرد  
بیا تا جهان را بید نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم  
این فرهنگیست که خوبی و خرمی و مردمی را در گستره جهانی مطرح میکند،  
نه در تنگنای یک ملت و قوم و طبقه. خرد شاد، تحمل نمیکند که جهان به  
بدی سپرده شود. و آنچیزی بدیست که از خرمی همه مردمان بکاهد. امروزه  
در اثر ملت گرائی **Nationalism** که از باخترا آمده است، فرهنگ ایران،  
در مقوله بسیار تنگ ناسیونالیسم گذارده میشود که بکلی غلطست. فرهنگ  
ایران، یک رسالت جهانی دارد و داشته است. خرد شاد ایرانی برای خرمی  
همه جهانیان میاندیشد. از اینگذشته، ایران سیاسی کنونی را با گستره  
ایران فرهنگی از هم جدا ساخت. یک اندیشمند یا هنرمند ایرانی، باید  
در گستره «ایران فرهنگی» بیندیشد و هنریابیافریند، نه در گستره تنگ ایران  
سیاسی.

این ویژگی خرمی که پیایند آمیزش نوا و کوبه ( نای و هاون ) = فرخ است ، گوهر خدا را در گسترش در همه جهان نشان میداد ، چنان ویژگی عالی و پسندیده ای بود ، که برغم فراموش شدن اسطوره های آفرینش ایران ، ویژگی عالی و محظوظ باقی ماند . فقط به نوشیدن باده و امثال آن کاسته شد که یک انحراف از اصل بود . آمیختن دوضد که یک اصل کیهانی شمرده میشد ، به شکل عشق ورزیدن آنها به هم درک میشد و طبعاً سبب پیدایش پُری و لبریزی و سرشاری در هرجا که همکاری به همافرینی میکشید ، بود ، و این ، همان دیوانگی و مستی و خرمی و سرخوشی است . چنانچه در کردی ، واژه هورمان به معنای بیشه و نیستان انبوه است ، و همچنین به معنای گیج شدنست (در همان راستای مستی و حیرت) . آفرینندگی ، چون آتشفشنایست که پیایند عشقست . و درست « خور »، پیشوند واژه فرخ است (= خور + نای + هاون) . ونای به ، همان وای به یا رام است . رد پای این همانی رام با فرخ ، در این شعر ویس و رامین باقی مانده است :

کجا فرخ ، نشان رام دارد      همین فرخندگی ، زین نام دارد

عرفان ، همین ویژگی مستی و شور و نشاط و سرخوشی را نگاه داشت ، هرچند که تنها در اسطوره آفرینش ایران بود که معنای حقیقی و اصلیش محسوس و ملموس میشد ، ولی در عرفان ، پدیده ای بود که بسختی میشد آنرا در چهار چوبه مقولات قرآنی گنجانید . مسئله بنیادی این بود که گوهر خدادی ایرانی ( فرخ = خرم = شاده = سیمرغ )، عشق بود . به عبارت بسیاره ساده ، الله ، اکبر بود ، و فرخ ، عشق . و حافظ ، وقتی ترک عشق نمیکند ، میداند که با ترک عشق ، ترک چه ؟ و که ؟ را میکند :

شیخم به طیره (= خشم) گفت که: رو ترک عشق کن  
محجاج جنگ نیست ، برادر نمیکنم  
پیرمغان (زنخدا خرم = فرخ) حکایت معقول میکند  
معدورم ، ار محال تو باور نمیکنم

مسئله اين بود که اسلام فطرت انسان را «تسلييم شدن ابدی به ميثاق عبودیت از الله قادر تمند» میدانست، واز اين ميثاق، اطاعت تمام از آنباي (و خلفايشان) را میخواست، در حالیکه خرمدينان، فطرت انسان را عشق میدانستند، چون تخم انسان که مرکب از «فروردين + بهرام + رام» است، پیکر يابي اصل عشق است، و از اين جشن عشق بود که جم و جما ميروئيدند. انسان، هيچگاه ميثاق عبودیت با خدا نمی بندد، چون از عشق خدا پيدايش يافته است، و در عشق، تعظيم و تسليم نیست، وطبعاً عشق، بر ضد ميثاق و بر ضد عبودیت است. اينست که حافظ ميگويد:

بردر میخانه عشق ای ملک تسپیح گوی

کاندر آنجا، طینت آدم مخمر میکنند

این تفاوت کلی میان تصویر فرهنگ ایرانی از انسان، و تصویر اسلام از انسان بود.

## فترخ ، موسيقى را همش انگيز

روز دوم خمسه ، فترخ ، و روز چهارم خمسه ، رامشت نام داشت ( برهان قاطع ) ، وainها دو چهره سيمرغ هستند که جزو تخم جهانند ، و جهان از اين تخم ميرويد. اينست که روپرورشدن با خدا ، هميشه انسان را از طرب و شادی ، مست و لبريز ميکند . خدا ، نديز و وحشت انگيز و ميرغضب نیست ( که در همان سوره فاتحه تهدید ميکند که مبادا در روز آخر ، وقتی يكبارهم با خدا روپرورد ، منضوب او واقع شويده ) . نزد خرمدينان ، خدا ، اصل انگيزنده به طرب و شادی و فرخی و خرمی است.

آن شاه ز روی لطف بردشت سرنا و دروبزد خروشی

طرب اندر طربست او که در عقل شکست او

تو ببين قدرت حق را ، چو در آمد خوش و مست او

همه امروز چنانيم که سر از پاي ندانيم

همه تا حلق در آبيم و درين حلقه ، نشست او

این تجربه خدا = فرخ = خرم ، و پژه فرهنگ ايران بوده استكه با تجربه يهود و الله و پدر آسماني ، بكلی فرق دارد . اين تجربه موسيقائی عيش آور در گوهر خدا را ، در بررسی در باره مولوی خرمدين ادامه ميدهيم ، و اکنون فقط به همان تركيب دو تصوير ناي و هاون ، که ساختار فرخ هستند ، ميپردازيم .

## فرخ = ناي و هاون .

در متون پهلوی ميآيد که انسان دو گونه خرد دارد ۱- يکی آسنا خرد و ۲- دیگری گوش - سرود خرد . الهيات زرتشتی گوش سرود خرد را اينگونه تفسير ميکند (يا ميگزارد) که خرد یست که بر شالوده مقولات ديني رفتار ميکند و ميانديشد . داستان ، همان داستان عقلی است که کنیز و نوکر دین (يعني کتاب مقدس يك دين و پژه اي) است و در اسلام و یهوديت و مسيحيت ، مفهوميست متداول . ولی خردی که گوش به سرود ميدهد ، پيشينه کهنتری در فرهنگ ايران داشته است ، و عقلی که بر پایه مقولات بينديشد نبوده است . خدا ، گلها و گیاهان خوشبواست ، و باید در بو کردن (در يوزيدن که ریشه همان واژه جستن است) از درون این بوها ، خدارا جست . به همين علت سگ و يوز ، نمونه «جستجو از راه بوئيدن» شمرده ميشدند . همانسان ، خدا ، سرود بي ناميست که او را از درون سرودها و نواها و آهنگها ، ميتوان شنيد يا نيوشيد . اينها تшибیهات شاعرانه نیست . به غلط ، همه اشعار حافظ يا مولوی ، به مجموعه اين تшибیهات ، کاسته ميشوند تا پيشينه فرهنگ ايران ، حذف گردد . ندای عشق در همان نوای ناي و چنگيست که خدا (ريتاوين يا فرخ) در همان روز نخست ميزند . اين خدای طرب انگيز نی نواز ، با بانگ نی جهان را ميافریند : چه ساز بود که در پرده ميزد آن مطرب  
که رفت عمر وهنوز دماغ پر ز هواست  
ندای عشق که ديشب در اندرون دادند فضای سينه حافظ هنوز پر ز صداست

## ( حافظ )

سرودن ، اساسا به نواختن نی گفته میشود ، چون به نی نواختن ، در پهلوی ،  
نی سرائیدن میگفته اند(ماک کنزی) . پس سرود ، بانگ و نوای نی بوده است  
. اساسا واژه نیوشیدن ، هردو معنی را دارد . هم به معنای گوش کردن و  
شنیدن است ، و هم به معنای جستن و طلبیدن و تفحص و جستجو کردنشت ( برها  
نقطع ) از همین دو معنای نیوشیدن ، میتوان رابطه شنیدن با جستجو را  
پی کرد . خدا ، نی مینوازد و در این آهنگ و نوا باید پیام راز گونه خدا را  
جستجو کرد . پیام خود ، همیشه جستنی است . خدا ، امر نمیدهد و حکم  
نمیکند که کاملا روش و مشخصست ، بلکه در نوای نی یا بانگ دهل ، با انسان  
راز و نیاز میکند . نیوشیدن در اصل ، نیغوشیدن **nighoshitan** بوده است ،  
که مرکب از نی + گوشیدن است . نیوشیدن ، به معنای « گوش دادن و شنیدن  
نی » است . با شنیدن این بانگ نی است که انسان به جستجو میافتد . بانگ  
نی ، مارا میانگیزد که رازی را که در این بانگ نهفته است بجوئیم . ما خودمان  
را نمیشناسیم ، چون این بانگ رام و فرخ درون خود را نمیشنویم ، تا آنها را در  
خود بجوئیم . ما خدایان نهفته در خود را که میرقصند و میخوانند و مینوازند ،  
ما جشن درون خود را « نمی نیوشیم » ، از این رو ، خود را نمی جوئیم . در  
شنیدن این بانگ نای درونست که ما اصالت خود را میتوانیم بیابیم . بانگ این  
نائی است که انسان را میکشد ، و انسان را جوینده میسازد . به این علت است  
که « نییدن » به معنای هدایت کردن بوده است . حتا در جهان سیاست و  
حکومت ، کسی رهبر است که با نائیدن ، مردمان را جذب کند . خدایان با  
نائیدن ، با انسانها در همپرسی و در گفت و شنید هستند .

ای در آورده جهانی را ز پای بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای  
چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را بوسه جای ، بوسه جای و بوسه جای  
آن نی بی دست و پا بستد ز خلق دست و پای و دست و پای و دست و پای  
نی بهانه است ، این نه بر پای نی است

### نيست الا بانگ پر آن همای

گر من غزل نخوانم ، بشکافد او زبانم گويد طرب يپرا ، آخر حريف کاسي  
 از بانگ طاس ماه بگرفته ميگشайд ماهت منم گرفته ، بانگی زن ار تو طاسي  
 چنانچه دیده شد ، لحن هشتم باربد که متناظر با روزهشتم يا خزم روز هست ،  
 هم رامش جان و هم رامش جهان ناميده ميشود . هم موسيقى و جشن و  
 رقص درونی جان انسان ، و هم موسيقی و جشن و رقص گستره کيهان است .  
 علت نيز آنست که هم تخم جهان که در تيرگی شب است ، و هم تخم انسان (  
 چنانچه در برسیهای گذشته آمد ) همان خدایان ( سروش و رشن و فروردین و  
 بهرام و رام ) هستند . فروردین که همان فرخ يا خرم میباشد ، و بهرام و رام ،  
 خدایان جشن هستند ، و رام ، نماد سه تا يكتاني ( رقص + آواز و شعر + نی  
 نوازی و موسيقی ) هنر است . پس در سراسر کيهان ، هميشه جشن و رقص و  
 موسيقی است . انسان در رابطه موسيقائی با جهان قراردارد . از سونی میدانيم  
 که رام ، از اهل فارس ، رام جيد ( رام نی نواز ) و از خوارزميان راث = راز  
 ناميده ميشده است ( آثار الباقيه ) . بدین علت که در سه سپهر فرازین ( ۵ + ۶ + ۷ )  
 همين خدایان جشن باهم هستند ، و در انسان همين خدایان هستند .  
 خدایان با انسانها ، در رقص و آواز و موسيقی ، پیام خود را ميفرستند همين  
 سان انسانها ، با خدایان در نواختن موسيقی و رقص و خواندن آواز پیام درون  
 خود را ميفرستند ( طاس ميزند تا ماه گرفته ، گشوده شود ) . از اين رو نام رام ،  
 راز هم هست . بانگ نی رام را از ژرفای درون خود شنیدن ، بانگ نی را از  
 ماه و سپهرها و ستاره ها و آسمان شنیدن ، و بانگ نی را از ژرفای هر موجودی  
 شنیدن ، با نواختن نی و آواز خواندن و رقصیدن برای آسمان و ماه و سپهرها  
 ممکنست . برای شنیدن اين بانگها و سرودها ، سروش درونی را باید فراخواند  
 . اين سروش در ماست که راز نهفته را در زمزمه ها ميشود . راز را هميشه در  
 گوش ديگري زمزمه ميکنند . اينست که نوا و بانگ و آهنگ ناي رام ، در گوش  
 انسانها ، زمزمه ميشود . سرود نی ، زمزمه است . چنانکه در هزوارش سرودن ،

زمارونيتن zamraronitan خوانده ميشود . پس زم ، بانگ نی بوده است ، چون به نی نواختن ، نی سرائيندن گفته ميشده است . پس زامياد که زام دات باشد ، به معنای «آفریننده سرود نی» مibاشد ، چون اين روز که زامياد گفته ميشود ، رام جيد ، و همين روز نيز ، راث = راز خوانده ميشود . پس روش ميشود که آرميتي هم ، مانند رام ، دختر سيمرغ = فرخ = خرم بوده است ، به همين علت نيز ، كردها به ماه آسفند که ماه آرميتي است ، ۵۰ لوف ميگويند که به معنای ديوانه و خنياگر است . با يافتن اين نكته ، ناگهان برای ما روش ميشود که واژه «زمان» ، به معنای «جايگاه يا سرچشمه زمزمه يا بانگ است ، و باید مرکب از «زم + مان» باشد ، البته ميتوان واژه زمان را ، به ماه يا رام سرائينده نيز برگردانيد . بجای واژه زمان ، در متون ديني ، زرون را نگاهداشته اند . ولی زر که پيشوند «زروان» است ، و همان آذر و تخم مibاشد ، در كردي برابر با «زه ل» است که به معنای «نای» است . پس آذر ، معنای نای را هم داشته است . علت هم آنست که نيسitan ، زود آتش ميگيرد و نى و نيسitan ، آتش افروز است . البته خود واژه «تخم» که «تخمان» است ، در اصل «دوخ + مان» است که ماه نى نواز باشد ، و اين ماه است که زنخداي زمان بوده است . همچنين زمين که زميک با شد ، در همين راستا معنى ميدهد . اين نكته از آنجا تائيده ميشود که واژه زمج و زمچك ، به معنای مرغ افسانه ايست (برهان قاطع) . که ميتواند «زم + جه» بوده باشد . همچنين زماروخ که همان سماروغ و فارج مibاشد ، به معنای «بانگ و سرود نای = زما ما + روخ» مibashد . البته همين واژه است که معربش «سمعاع» است ، و سمع در واقع همان «بانگ نی شيندين» بوده است . سراسر جهان بيني عرفا ، درباره «سمعاع» ، به همين فرهنگ زنخدائي باز ميگردد . در كردي به پايكوبى و داماد ، زه ما ميگويند (داماد باید رقصنده باشد ) زه ماوه ن + زه ماوه نگ ، بزم و جشن عروسی است . چون در زمستان(از ماه دي تا پایان اسفند) پی در پی جشن گرفته ميشد ه است - مثلا از ۵ بهمن تا

پایان سال ، جشن هفت هفته بود - و زمان جشنها بود ، باید به همین علت به این فصل ، «زمستان=جای جشن و پایکوبی» گفته باشد ، که از دید اسطوره ای ، زمان جشن عروسی سیمرغ با زمین (آرمیتی) بوده است ، و در این عروسی دراز مدت آسمان با زمین ، زمین به بهار ، آبستن میشده است ، تا گیاهانی از زمین برویند ، که قد به آسمان میکشند .

ولی این زه ما یا سما ، یا زمزمه ، پنهانی و پری سان است . خدا سخن را در بانگ و نوای نی ، در گوش انسانها زمزمه میکند . و این سروش در انسانست که این نوای رازگونه نای سیمرغ را میشنود . ویژگی سروش و رشن ، هردو ، همین شنیدن راز در بانگ و نوا ، شنیدن پیام پنهانی در زمزمه نای و چنگ و رباب بوده است . خدایان جشن ، امر و حکم نمیکنند ، بلکه پیام خود را در نوای نای و آهنگ چنگ ، و کوبه دهل و جرس (ناقوس=هاون) و زنگ (سنجد) میدهند ، و سروش انسان ، این پیام پنهانی ، یا این راز نهفته را میشنود . این ویژگی سروش را در داستان کیومرث می بینیم . با وجودیکه اهریمن برضد کیومرث توطنه میکند ، کیومرث از آن بیخبر است ، و این خبر را سروش پنهانی به سیامک میگوید . کیومرث نمیداند که اهریمن ، کین توzi را زیر مهر ورزی پنهان ساخته است . دشمنیست که در ظاهر مهرمیورزد :

کیومرث ازین خود کی آگاه بود    که اورا بدرگاه ، بد خواه بود  
یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری ، با پلنگینه پوش (سیامک)  
بگفتش براز این سخن در بدر    که دشمن چه سازد همی با پدر  
باز این ویژگی سروش ، در داستان فریدون آشکار میشود که فریدون توطنه پنهانی برادرانش را به او خبرمیدهد

چو شب تیره تر گشت از آنجایگاه	خرامان بیامد یکی نیکخواه
فروهشته از مشک تا پای، موی	بکردار حور بهشت روی
سروشی بدو آمده از بهشت	که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری	نهانی بیاموختش افسونگری

که تا بندها را بداند کلید گشاده بافسون کند نا پدید

دراینجا فرصت آن آمده است که به یک نکته ظریف اشاره شود که بسیار مهمست . یک بیت از همان غزل حافظ در ستایش « فرخ » ، در بسیاری از تصحیحات حافظ ، به علت تیرگی مطلب ، حذف شده است .

سیاهی نیک بخت است ، آنکه دایم

### بود همراز و همزانوی فرخ

این سیاه نیکخت که همراز و همزانوی فرخ است ، همین سروش است ، که هم در تخمی که انسان از آن میروید ، و هم در تخم شب ( سه گاه شب ) که جهان هر روز از آن میروید ، فرخ ( ارتا فرورد ) و سروش ، همراز و همزانو هستند ، و سیاهی سروش را نه تنها از « شبروی اش » میتوان شناخت ، بلکه سراپای وجودش را مو یا گیسوئی که فروهشته ، پوشیده است ( فروهشته از مشک تا پای موی ) ، و مشک ، بوی ویژه سیمرغست که در شاهنامه آمده است ، و همچین مو ، بنا به روایات فارسی فرامرز هرمزیار ، این همانی با ارتا فرورد ( فرخ ) دارد .

همین ویژگی را رشن نیز دارد . در داستان بهمن و هما ( شاهنامه ) ، این رد پا بجای مانده است که رشن = رشنواود ، از خروش طاق ( طاق = آسمان = خرم ) ویرانه ای که داراب در آن از ترس گزند باران گریخته ، فرزند دور افکنده و گمشده هما را میشناسد .

سپهد ( = رشنواود ) همی گرد لشگر بگشت از آن طاق آزرده اندر گدشت

زویران ، خروشی برآمد بگوش از آن سهم جای آمدش یک خروش

که ای طاق آزرده هشیار باش بین شاه ایران نگهدار باش

نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر بخت

چنین گفت با خویشن رشنواود که این بانگ رعدست اگر تند باد ..

طاق ، آسمان است که سیمرغ = خرم می باشد . ابرسیاه و رعد و برق ، نیز خود سیمرغست ، چون آسمان در اسطوره آفرینش ایران ، همیشه « آسمان

ابری » به عبارت دیگر ، آسمانیست که باران میافشاند ، از این رو با رعد و برقست . و واژه خروش ، همان واژه خروس است ، و خروس ، هم به سروش ، و هم به رشن ( در میتراگرانی باخترا ) و هم به بهمن ، نسبت داده میشود . خروش طاق ترک خورده ، با بانگ برابر نهاده میشود .

سخن در باره نیوشیدن یا شنیدن و گوش - سرود خرد بود . در انسان خردیست که گوهرش ، شنیدن سرودهایست که خدایان در درون تحمه ها و هسته ها ( که هستی ها از آنها میرویند ) ، میسرایند و زمزمه میکنند ، و انسان گوشی دارد که این راز نهان در زمزمه ها را میشنود . خداوند ، راز خودرا در موسیقی ، زمزمه میکند ، و اهل عربده و فریاد کشیدن و نعره زدن و حکم دادن نیست . این بود که با آمدن اسلام ، ایرانیان با « اذان » مسئله بسیار بزرگ داشتند . چون فلسفه خدای ایران ، زمزمه کودن در ژرفای درون چیزها و سروشی در انسان بود که گوشی برای نیوشیدن راز نهفته در نوای نرم و لطیف موسیقی بود . خدای ایران ، با لطفت کار داشت . صدایش ، نرم و لطیف و نوازنده بود . خدا ، حکمی و امری در کلمات پرهیبت و وحشت انگیزش نمیکرد ، بلکه در آهنگ و نوای نرم ، راز خود را با انسان میگفت ، و انسان با سروشی که همراه و همانوی فرخ ( خزم ) بود ، و در درونش با او آمیخته است ، گوش به این سرودها و زمزمه ها میدهد . خدای ایران ، در انسان ، وجودی لطیف میشناخت که زمزمه ای را میشنود و اشاره و رمز و ایما را در می یابد . نعره زدن خدا ، توهین به حساسیت فهم انسانیست . خدا با نوای نایش میکشد ، از این رو به رهبری کودن ، نیبدن ( رهبری کرد = *nayet* ) میگفتند . ولی از هزووارش این واژه که « بزرونت » و « نیت » هست ، میتوان دید که « نیز » که از آن « یزدان و ایزد » ساخته شده ، به معنای نی نواختن است ، و طبعا ، یزدان و ایزد ، نی نواز و موسیقی زن بوده اند . پس انسان بانگ نای خدا را با گوش- سرود خردش ، *nighoshitan* می نیوشید . و این خدای نی نواز در درون هر انسانی ، نی مینواخت ، و انسان

را به جستجو میانگیخت تا این راز را بگشاید . خدای ایرانی میخواست که هر انسانی را به خودی خودش ، جوینده و یابنده حقیقت سازد . انسان ، گشاینده راز نهفته در بانگ و زمزمه آهنگ و نوای خدا بود . این بود که ایرانیان نیاز به کتاب آسمانی نداشتند . چون خدا ، برای آها کتاب نمی‌نوشت ، بلکه مستقیما برای آنها سرود خود را مینواخت ، و آنها ، همراه و همزانوی این خدارا ، در درون خود داشتند که گوش به این سرود نهفته میداد . و بانگ ، معنائی دیگر داشت که ما امروزه به آن میدهیم . بانگ ، فراخواندن مردم به جشن بود . چنانکه در کردی هنوز بانگ هیشتن ، دعوت کردن به جشن و سور است . و چون نیایشگاهشان ، همان جشنگاه بود ، به همین علت ، به اذان اسلامی نیز بانگ گفتند ( در کردی بانگدان = اذان گفتن ، بانگدره = موذن ) که البته آخوندها برضد کار برد این اصطلاح بودند . چون این واژه ، پیشینه ای ژرف در فرهنگ ایران داشت . اساسا به « به » یا نیکو ، وانگهوهی = بانگ به میگفتند . خوبی ، بانگ یا نوای به بود . « به » یا خوبی ، این همانی با سرود و موسیقی داشت . معیار بھی ، حسن موسیقائی انسان بود . اخلاق و دین ، بر شالوده احساس هنر در انسان نهاده میشد . همین اندیشه بنیادی نشان میدهد ، که معیار اخلاق و دین ، « یا این ، و یا آن » نبود ، بلکه داوری اخلاقی و دینی ، نیاز به طیف و رنگارنگی داشت . به ، کیفیت زیبائی بود . کردار و گفتار و اندیشه ، باید زیبا باشند تا « به = نیک » باشند . واژه زیبا ، سریره بود . نخستین انسان که جمشید باشد ، و تخم همه انسانهاست ، در اوستا جمشید زیبا خوانده میشود . در برهان قاطع ، همین واژه به شکل « صریوا » آمده که گل بستان افروز است و گل بستان افروز ، این همانی با فروردین یا سیمرغ گسترده پر = ارتا فرورد دارد ( بندهشن ، بخش نهم ) . پس جمشید زیبا ، اصلت جمشید را که فرزند سیمرغست نشان میدهد . زیبائی ، گوهر خدا است و انسان ، دارنده این گوهر خدا است . « به » ، vah+yah vangha vahyah میگفتند که vah بارتولمه

به معنای «بانگ جه وه» است، و همین جه وه است که سپس نوینه و یهوده **jeh+weh** باشند. و این جه وه، همان نای به = وای به بود. پس باشند، نوای نائی بود که فرخ در هرانسانی، برای جشن خرم و شادش، مینواخت. البته نه تنها آخوندهای اسلامی با این واژه دردرس داشتند، بلکه موبدان زرتشتی، دردرس بیشتر داشتند، و مجبور بودند که در این واژه، با فرهنگ اصیل ایران بجنگند، و آنرا تا میتوانند تحریف کنند. ولی از لابلای این تحریفات هم، میشود باشند سیمرغ را شنید.

در بندهشن، بخش نهم (پاره ۱۳۰ و ۱۳۲)، به پاره کردن «بانگ» از اصلش، ویژگیهای آن بشیوه ای نگاه داشته شود. ما درشمردن باشندگانها در می یابیم که سنگ و آب و گیاه و زمین، همه باشندگ دارند، البته این باشندگانها همه سطحی وخارجی ساخته میشوند، و «وین باشندگ» که باشندگ نی باشد، باشندگ ساززهی ساخته میشود، تا معنای «وین» که در سانسکرین نی، و هنوز در گویشهای ایرانی (بلوچی)، نیز نی است (وین، همان واژه است که بینی از آن ساخته شده است) و به پرهیزکاران و اوستا تخصیص داده میشود «وین باشندگ، آنست که که پرهیزکاران نوازند و اوستا را بروخوانند: بربط، تنبور، چنگ و هر ساز زهی را که نوازند، وین خوانند». البته نای (که همان هوم میباشد)، رد همه گیاهان و همچنین رد همه ابزار موسیقی بود. ولی «چشارک باشندگ»، باشگیست که ویژگی «قداست جان» را نشان میدهد. سیمرغ، هرخروش درد یا باشندگ آزاری را بشنود، هستیش میسوزد، و از این رو به فریاد آزرده میشتابد. همانسان که در داستان زال و سام، با شنیدن خروش زال کودک، بیاری او میشتابد، یا هنگامیکه رستم و رخش، از ضربتهای اسفندیار کوفته شده اند، بیاری رخش و رستم میشتابد. «این را نیز گوید که چشارک باشندگ (بانگ ناله) آن بود که چون پرهیزکار نالان کار فرمایند چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزکار را چون از اهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید یا مرا بهمان بدیست: و برای فرو نشاندن آن بدی، هرچیزی را

درگیتی کار باید فرمودن ». البته تخصیص ناله ای که چنین اثری دارد، به پرهیز کار از الهیات زرتشتی است، و فرخ، چنین محدودیتی را نمیشناخته است. نکته مهم، این عبارت است که « هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن ». این همه گیتی است که از درد یک جان به کار میآید و به یاری میشتابد. این همان اندیشه همه جانی و یکتا جانی فرخ است. و حافظ، بانگ رابه بلبل نسبت میدهد، که مرغ منسوب با سروش است که بر سرو که این همانی با خرم = فرخ دارد، درشب، درس مقامات معنوی میدهد:

بلبل زشاخ سرو، به گلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی  
ومولوی، بانگ رااز نی و چنگ میداند که حامل پیام دوستند( اینها را ما به  
مقوله تشیهات! ، کاسته ایم) :

آن کیست کز روی کرم ، با من وفاداری کند  
بر جای بدکاری چو من ، یکدم نکو کاری کند  
اول ببانگ چنگ و نی ، آرد بدل پیغام وی  
وانگه بیک پیمانه می ، با من وفاداری کند

برمیگردیم به اصطلاح « نی گوش » که نیغوش شده است. و به همه پیروان فرخ یا خرم، نیغوشان هم میگفته اند. نای، هم افسره (=نیشکر) دارد، و هم بانگ. بانگ و شنیدن، متناظر با همند، چنانکه پیدایش با بینش، نیز متناظر و به هم پیوسته اند. پس گوش، معنای دیگر هم دارد، و این معنی ذر کردی باقی مانده است. گوشان به معای فشردن است. گوشین، فشدنشست. گوشاب، آب میوه است. گوش کردن، دادن آغوز به بچه است. پس « نی گوش » به معنای « کوییده و فشدده نی » است. و این افسره نی، همان هوم ( خوم = خام = نی ) بوده است. نیغوش، یا سبکشده آن که « نوش » و « نوشه » باشد، چیزی جز همان « هوم » نبوده است. از معانی « نوش »، و اصطلاحاتی که با واژه « نوش » ساخته شده و مانده، این برابری نمودار میشود. نای که نام دیگرش کانیا بوده است، برابری آن را با زن نشان میدهد. از سوئی

برايريش با ستنا يا سيمرغ نشان ميدهد ( ستنا = سينا = سه ناي ) . ميتراگرائي و الهيات زرتشتى ، بوضد اين زنخدا = خرم = فرزخ بودند ، طبعا ميكوشيدند همه اصطلاحاتي را كه از اين برابري ، ياد آوري ميكنند ، يا حذف كنند يا تحريف و مسخ كنند . شيره يا شکرآب نى ، اين همانى با شير = اشير يا اشه زنخدا داشت ، از اين رو نيز ارتا فرورد ، «اشون» بود . اشون ، همان سرچشمها شير يا اشه بود ، و همين واژه است كه معربش ، عشق است . البته اين واژه ، هماننديش را با «اشق پيچان» كه پيچه باشد ، نشان ميدهد . پيچه ، نماد عشق بود ، چنانكه در كردي ، باد ، به معنای پيچ است و باد ، خدای عشق بوده است . به هم پيچيدن ، نشان عشق بوده است . در ويس و رامين ، هماگوشی ويس را با رامين چنين به عبارت مياورد :

پيچيده به هم چون مار بر مار      چه خوش باشد كه پيچد يار بر يار  
 ( از اين جا ميتوان درك كرد كه جنبش ماريبيچ مار ، يا جنبش موج در دريا و  
 رينگار ، چه معنائي داشته است )

همين عشق پيچان يا پيچه ، در مقدمه الادب خوارزمى مهربانك خوانده ميشود ، و در انس التائين شيخ جام « سن » ناميده ميشود ، كه نام ستنا = سين = سيمرغ است . پس عشق ، خود سيمرغ يا فرزخ يا خرم بوده است . تnakabni ها به پيچه ، تو ميگويند ، كه همان واژه لاو love انگليسى است ، و اين همان واژه لبلاب (لو+لاو) است . پس خرم و فرزخ و ريم و سيمرغ ، عشق بودند . به عبارت ما ، خدا ، شخص نبود ، بلکه « عشق » بود . مستله عشق در اين فرنگ ، به هبيچ روی عشق به خدا ، به عنوان يك وجود متعالي آسماني ( ترانستال ) نبود ، بلکه مستله عشق خدائى كه مجموعه هستى است ، به خودش هست . خدا ، در همه طيفهای عشق در گيتى ، واقعیت می یابد . همين مفهوم عشق است كه شيخ وزاهد ، در اشعار حافظ منکر آن هستند . با اين برابر نهادن عشق و خدا باهمست ، كه باید اشعار حافظ و عرقا ، بویژه مولوي و عطار و عراقى را فهميد . عشق به خدا ، يا به روی و حسن او ، عشق

خدا به خدا بوده است ، که در همه گیتی پیکر به خود میگرفته است ، چون خدا ، خوش و مجموعه هستی بوده است . هر عشقی در گیتی ، عشق خدا به خدا است . اینست که افسره نی ، نماد این عشق کیهانی بوده است . نماد شیر به هم چسباننده زنخدا بوده است که همه از آن ، مینوشیدند ، به همین علت ، این زنخدا ، شیر خوان= خوان شیر » ، یا « رود و دانیتی » نیز نامیده میشدند . البته نی ، رد همه گیاهان بوده است . از این رو در دشمنی با این زنخدا ، کوشیدند که شیره گیاهانی را که نیز منسوب به این زنخدا بوده است ، جانشین نی سازند ، چون در نی ، رابطه اش با زن بسیار چشمگیر بوده است . بویژه که نی را در تقطیر شراب و دستیابی به عرق بکار میبرده اند ، و هوم ، به عرقی نیز که از دم نی میچکیده است نیز میگفته اند . و برای مبارزه با زیاده روی در میگساری در جشن های هائومانی ، نوشیدن هوم در این راستا مستله بزرگ شد . و از این رو کوشیده شد از این زیاده روی جلوگیری شود . ولی چنانکه از واژه « خرم » میتوان دید ، مقصود از مستی ، سرخوشی و شادی بوده است نه میگساری .

از آنجا که هر کسی از شیر عشق این زنخدا مینوشید ، این زنخدا ، هوما = هما نیز نامیده میشدند . و هوما که هنوز نیز نزد کردها نام خدادست ، در هزووارش دیده میشود که « انا هوما » نام اهورامزدا یا مشتری بوده است که روز هشتم باشد . به عبارت دیگر ، هوما یا هما نام دیگر خرم بوده است که نام این روز هشتم هست ، و انا هوما ، همان اهورامزدا هم بوده است . هر چند که هوما ، به « هو + مایه » تجزیه میشود ، ولی میتواند « هوم + مایه » نیز بوده باشد . در صورت اول به معنای « مادر و مایه به » است ، و در صورت دوم ، به معنای « سرچشمه هوم یا نای مادر » میباشد . برای اینکه بدانیم چه ویژگیهای « شیر این زنخدا » داشته است ، باید نگاهی به یسنے ، هات ۱۱-۹ انداخت که هوم یشت هم خوانده میشود . با دانستن آنچه گفته شد ، میتوان از هوم یشت ، به ژرفای فرهنگ زنخدائی راه یافت ، ولی در اثر حذف این پیشانشها ، و

تلفيق اين يشت به متون زرتشتي ، و بي معنا ساختن مفهوم هوم در الهيات زرتشتي ، به کلی اين معاني ، از دست رفته اند . برعکس روحانيون یهودی و مسيحي و اسلامی که مجبورند ، تأويلات راستيin ! از متون خود بگنند ، و چيزهایی از آن بخوانند که در آن نیست ، يافقط اشاره اي خفيف ، در گوشه اي ، بريده از ساير متون هست ، موبدان زرتشتي ، متون پيش از زرتشت را ، که امروزه در كتاب اوستا ، گرد آوري کرده اند ، تا ميتوانستند سطحي و خشك و ظاهري ميساختند ، تا فقط کار برد خشك و خالي در مراسم ديني داشته باشد که البته هيچکدام از اين مراسم ، از خود زرتشت نبوده است. آنها معاني تازه به متونشان ميدهند ، ولی اينها تا توانيت اند معاني عالي و ژرف را از متونشان طرد کرده اند و کاسته اند و يا مسخ ساخته اند . هوم که « هوم اشون » خوانده ميشود ، شير خداست که اصل عشقست ، و با خدا اين همانی دارد ، از اين رو « اشون » خوانده ميشود . اين نوشابه است که « دور دارنده مرگ » است که همان معنای « نوشدارو » است . از اين شير عشق است که جمشيد ، پديد ميآيد ، و شهر خرم را که در آن برابریست ( بي رشك ) و مردمان هميشه جوان هستند بنا ميکند . از اين شير عشقست که فريدون ، پديد ميآيد و با ضحاك جان آزار پيکار ميکند . .... بالاخره اين عبارت ميآيد که « اي هوم زرين ! سر خوشی ترا بدینجا فروخوانم . دليري ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نيرومندی تن و هرگونه فرزانگی را بدین جا فروخوانم ». اين هوم يا هوم ، اصل دليري ، درمان دردها .... و فرزانگيهاست . از نوشیدن اين هوم يا شيره خدا و عشق است که هرکسی « با نيروي خويشن ، شهريار » ميشود . حاكميت از خود هر انساني سرچشمه ميگيرد . کسی خليفه الله نیست ، بلکه هرکسی با فرزند سيمرغ بودن و نوشیدن شير خدا ، از خودش ، حاكميت دارد . حاكميت الله يا يهوه يا ... ، بكلی نفی ميگردد . اين اشاره ، بسنده است که اين همانی نوش = نیقوش را با هوم در يابيم .

## نوش = نیغوش = هوم

شنیدن بانگ و نوای نی ، و نوشیدن افسره نی ( هوم ) ، هر دو یک روندند ، و همان روند همپرسی و آمیختن خدا با انسان است . هوم ، همان شیر زنخدا یا شیره نی و افسره گیاهانست ، چون سیمرغ ، پری درخت است . همه گیاهان از او میرویند . از این رو ، میوه و خوشه ایست که فراز درخت همه تخمه است . قوش که هما باشد ، همان گوش است ، که خوشه میباشد . پس نیغوش ، معنای « لوری قوش » ترکی را هم دارد که همان هما باشد . و چنانچه در پیش آمد ، برای روز چهاردهم که روز گوش باشد ، باربد لحن فرخ شب یا شب فرخ را سروده است .

باربد ، برای روز بیست و هشتم ، آهنگی بنام « نوشین باده » ساخته است . روز ۲۸ را زرتشتیان زامیاد ، ولی اهل فارس که هموطنان حافظت باشند ، رام جید ، مینامیدند که « رام نی نواز » باشد . نظامی نوشین باده را لحن باربد برای روز بیست و چهارم میداند ، که روز دین باشد . اینهم درست است ، چون هردو نامهای گوناگون همان فرخند . نوشه ( لغت نامه ) به معنای سریر است که در بالا دیده شد در اصل به معنای زیبا بوده است و درشك « صریبا » نام گل بستان افروز است که گل فروردین است . نظام الاطباء مینویسد که نوش ، سروکوهیست که درخت سیمرغست . یک معنای نوشه ، رنگین کمانست که در بندهشن « سن + ور » به معنای زهدان سیمرغست . معانی دیگری که برای نوش و نوشه ضبط کرده اند ، همه در همین راستا هستند ۱- آب حیات ۲- پادزه ۳- زندگی ۴- پادشاه نوجوان ( نام سیمرغ ، شاه است ) . به همین علت ایرانیان به هم « نوش خور » میگفتند که به معنای آن بوده است که تو از شیر عشق فرخ بنوشی ، چون خور ، به معنای رگبار باران و خونابه است . بد و گفت شادان زی و نوش خور بیاور ، مختار اندر این کار سر ( فردوسی ) به همین علت به روز پنجم ماه که روز آرمیتی باشد ، نوش خور میگفتند ، چون

سيمرغ که ابرسياه بارنده بود ، بارانش را که آب زندگيست بر زمين که آرميتي باشد ميافشدند. و حتا اين واژه را سلمان فارسي به محمد رسول عرب ، ياد داده بود ، و محمد ميدانسته است که معنائي همانند « هنيا » دارد. و رستم در هنگام مرگ سهراپ ، از کاووس ميخواهد

از آن نوش دارو که در گنج تست کجا خستگان را کند تندرست

بنديك من با يکي جام می سزد گر فرستي هم اکنون زبي

به همين علت « نوش گيا » ترياق همه زهرها بود ، چون درخت بس تحمه ، همه پزشك (بندهشن) است . رشيدی مينويسد که بزکوهی آنرا خورد و پاد زهر از آن حاصل شود ، چون بزکوهی ، اين همانی با اين زنخدا دارد . و به همين علت نام يکي از آتشکده هاي بزرگ ، « نوش آذر » بوده است که آتش فرخ يا خرم باشد .

نيغوشان ، و رابطه آنان با مفهوم دين در اديان سامي عربها که به ايران آمده بودند ، متوجه اين تقاوٽ ميان زرتشتian و پروان زنخدائي که در هرجا بنام ديگري خوانده ميشدند ، شدند . نام آنها غير از مجوس و گير ، نفوشاک هم بود . همان اطلاعات جزئي که از آنها مانده است ، يکي از ويزگيهای عمدۀ آنها را مينماید . در برهان قاطع آمده که نفوشا ، کيش و مذهب گيران را گويند .. و به معنی از ديني بدين ديگر نقل کردندست . جمعی گويند ذبح کرده ايشان خورده نميشود .. و نکاح زنان ايشان درست نیست ... در باره نفوشاک هم ميآيد کسی را نيز گويند که از کيش و ملتی بکيش و ملت ديگر بود . از محتويات اندیشه هاي آنها چيزی دقیق نميدانند ، ولی ويزگی مهمی را که در آنها مشاهده کرده بودند ، اينست که ، از کيش و ملت خود ، زود به کيش و ملت ديگر ميروند ، حتا اين ويزگی ، اسم عام برای « نقل کردن از ديني به دين ديگر » شد . و اين ويزگی که به نظر مسلمانان و اعراب ، بسیار چشمگير بود ، پيائید مفهوم آنها از « دين » بوده است . خرمدينان ، دين را خدای تخم گونه نهفته در گوهر ژرف انسان ميدانستند نه يك آموزه يا

شريعى. دين ، تخم يا مينو ي تاريک نهفته در انسان بود که آمييزش و عشق پنج خدا به هم بود ( سروش + رشن + فروزدین = فرخ + بهرام + رام ) . اين تخم بود که ميروئيد ، و هر پوسته اي را از هم ميشكافت تا انسان ميشد ، تا جهان ميشد . دين ، يك اصل آفريندنه و نوآوري بود که حد نميشناخت . حده ، برايش پوستي بود که باید انداخت ، تا تازه و زنده شد . از اين رو برای خرمدينان ، انسان در هيج جهان بيني و يا آموزه و شريعى و تنوالي و ايدنولوي ، نميكن吉id . دين برای آنها مستله پوست انداختن بود . از اين رو برخوردهشان باهمه اينها بسيار دوستانه بود . چون فطرت انسان را فراروينده و « پوست اندازند » و « گدرنده از حد » ميدانستند . همه آموزه ها و شريعى ها و مذاهب و اديان را ، چيزى جز همان پوست تخم نميدانستند که در روئيدن ، از پوست ميگذرد . هر آموزه و شريعى و دينی را می پذيرفتند ، و به دين آفريندنه ( به خدايانى که در او ، تخم بسيار کوچك شده اند ) در درون خود ، اطمینان و يقين كامل داشتند که از درزهای ستهای سخت نيز ميگذرد و آنها را از هم ميشكافد . پذيرفتن اين دين و آن کيش و اين مكتب فلسفى ، به معناي « ماندن در آن خانه تنگ » نبود ، بلکه به معناي « زمينه اي برای فرا روئيدن از آن » بود . از هر آموزه اي ، از هر دين ومذهب و ايدنولوي ، ميشد فراترروئيد . هر دين و مذهب و آموزه و مكتبي ، زميني بود که تخم ميتواند در آن ، دوره نهفتگي در تاريکي زهدان را تاريک کند ، تا از آن بزاييد و خودش بشود . اين بود که باسانى ، دين تازه وارد را که با شمشير خود را تحمل کرده بود پذيرفتند . جوانمردي ، يك مفهوم اخلاقي خالي نبود که فقط رفتار اخلاقي انسان را مشخص سازد ، بلکه ويژگي « افشارندگي فطرت انسان » بود . اين ويژگي افشارندگي ، شكل آتششانى نيز به خود ميگرفت . هر آموزه و دين و مذهب و فلسفه اي ، در خود درزى دارد که مجرای آتششانى فطرت انسان ميشود . هيج آموزه و دين و شريعى را به عنوان حد گدر ناپذير و صندوق نشکستنی خود نمى پذيرفت . اين فطرت افشارندگي ، خصوصيت هر انساني

بشمار ميرفت . انسان ميتوانست اين دين يا آن دين را دراين راستا پيديرد ، چون اصل اين افشارند بود ، نه در آن تنگنا ماندن . انسان سرچشمها افشارنده است که هميشه دنبال درز و شکاف ميگردد ، تا از آن برون افشارنده شود . آنچه را عرفا ، عشق ناميدينده ، همان « اش = اشه » همان اشوان يا فرخ بود که در ميانه انسان ميجوشيد و اين شيره و نوشابه باید برون افشارنده شود . اين بود که عرفا ، فطرت انسان را ايمان به شريعتی يا خدائی نميدينستند ، بلکه عشق ميدانستند . عشق همان عشق پيچان همان مهربانك همان تو ( لاو درانگلسي ) همان سن يا سيمرغ يا فرخ يا خرم بود . و سيمرغ ، افشارنده خود در گستره جهان بود . از يك تخم ، خرمنها از خود برون ميافشارند . عشق و افشارنده ( جوانمردي ) و جشن ( موسيقى و رقص ) از هم جدا ناپذير بودند . اين سبب شد که با غلبه اسلام ، مسلمانان ميانگاشتند که نفوشي ، زود به زود کيش و دينش را عوض ميکند . آنها نميدانستند که نفوشيان و مسلمانان دو مفهوم گوناگون از دين دارند . يكى دين را محدوده اي ميدانست که باید در آن ماند و ريسمانيست که محکم باید به آن چسبيد ، ديگرى دين را نهاد افشارنده و آتششان انسان ميدانست که در انداختن هر پوستي ، و گدشتن از هر مرزى ، واقعیت می یابد و خزم ميشود . آن يكى ، در خزیدن در تنگنای آموزه و شرعش ، مطمئن ميشود و قبش سكينه می یابد ، اين يكى در گسترش یافتن فراسوی همه محدودات ، خزم و شاد ميشود . دين برای خرمدينان ( دى = دين = خور = ماه خزم ) تخم جشن عشق خدايان بود که پنج خدا باهم در درون انسان ميا咪ختند ، و از اين مينوي « جشن عشق » ، انسان و جهان پيدايش می یافت . دين برای پروران اديان سامي ، ايمان به رسولی و آموزه اي و پرسخدا بود که از مفهوم پيمان = ميثاق و عهد ( ايمان به یمن = یدمن در ايراني به معنای دست باز ميگردد ، چون پيمان بر شالوده دست به هم زدن = دست مريزاد = دست هر ايزد ايجاد گردیده است و سپس بنiard اديان سامي گردیده است ) شکافته ميشد . دين در شكل « جشن آتششان عشق » ، با دين در شكل

« ايمان يا استوارى در يك پيمان » بسيار فرق داشت . حتا وازه « پيمان » در ايران ، به معنای « شير مادر » ، يعني « عشق فرخ و خرم » است .

# مولوی و جهان شاد

## پرواز تازه سیمرغ

## از درون خاکستر ش

ليک مارا چون بجوانی ، سوی شادیها جوی  
 که مقیمان خوش آباد جهان شادیم  
تو قانون شادی به عالم نهادی  
 چها بخش کردی چه دُرها که سُفتی  
 دهان آفرینش باز مانده از آن روزی که دیدستش زشادی  
 در آتش و درسوز من ، شب می برم تا روز من  
ای فرخ پیروز من ، از روی آن شمس الضحی  
 فرخ همان نام خرم است ، و پیروز (فیروز) نام روز سوم خمسه است و این خمسه ،  
 تخمیست که گیتی از آن میروید  
 و پیروز در کردی ، هما یا مرغ سعادتست . ضحی ، پس از غروبست که نام  
 ایوارگاه(بُرزايزد) دارد

مولوی در آغاز مثنویش ، یکی از بزرگترین انقلابات فرهنگی ایران را کرد که هنوز نیز ناشناخته مانده است . مولوی از سر ، پس از سه هزارسال سرکوبی فرهنگ اصیل ایران ، فرهنگ خرم و فرخ و شاد ، فرهنگی را که بسختی از مهرگرایان و موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی و سپس از اسلام ، به یک اندازه کوییده و سر به نیست شده بود ، فرهنگی که آفرینش را با نوای نای ، با جشن عشق ، با عشق شاد آغاز میکرد ، تا جهان شاد بیافریند ، زنده ساخت . همانسان که ریتاوین که به معنای «دختر نو جوان نی نواز» است ، و جهان را در نیمروز ، با بانگ نایش میافریند ، همانسان که جمشید با نواختن نی ، زنخدای زمین ، آرمیتی را که ، هم خواهرش و هم زنش میباشد (=جما) به همآفرینی شهر خرم یا جمکرد میانگیزد ، و شالوده آرمان مدفیت ایرانی را بر پایه کشش (نفی کامل تجاوز و قهر و خشونت و خشم و وحشت انگیزی=اندار terror) و موسیقی (هتر) می نهد ، مولوی ، کتاب خود را با «بانگ نی» که بانگ جشن عشقست ، آغاز میکند . جهان با بانگ نی ، آغاز میشود ، یعنی با کشش زیبائی و جشن عشق . انسان و جهان ، گوهر موسیقائی دارد ، یا بسختی دیگر ، فطرتشان ، کشش از زیبائیست . واژه جشن که «یسن=یز+نا» باشد ، به معنای «نی سرانی=نی نوازی» است . این نایست که میخواهد از سر ، به نیستان یا به نیزار ، یا به جشن زار ، به سرچشمه نو آفرینی ، به سیمرغ (=ستنا=سه نای) ، به لوری قوش (مرغ نی نوازو ترانه خوان ) ، به گُش (=روزچهاردهم ماه =لحن شب فرخ) باز گردد ، که سر آغاز هر آفرینندگیست ، و از این برویدگی هزاران ساله از فرهنگ اصیلش ، که به نا زائی کشیده شده است ، و از دور ماندگی از آفرینندگی و اصالتش مینالد ، ولی این بانگ چشارک ، بانگیست که همه آفرینش را به کار میاندازد ، تا این درد برویدگی از اصل را ، تبدیل به شادی پیوستگی ، یا جشن عشق کنند . خرم و فرخ و شادو سریم (Sairima)=که تسلم شده است .

واینکه ایرج و سلم و تور ، برادران همند ، چون هر سه ، سه نام گوناگون همین زنخدا بوده اند - سه تای یکتا - سلم ، هنوز نیز در گیلکی به صنوبر کوهی گفته میشود ، که این همانی با سیمرغ دارد . منزل سلمی ، که در اشعار حافظ پیش میآید ، نیایشگاه این زنخدا بوده است ، و واژه اسلام نیز از نام همین زنخدا برشکافته شده است .

گر بسر منزل سلمی رسی ای بادصبا چشم دارم که سلامی برسانی زمنش بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیز است بهم بر مژنش منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام پر صدای ساربان بینی و بانگ جرس ، حافظ . نامهای گوناگون این خدای نی نوازنده ، و بلخ ، زادگاه مولوی شهری بود ، که جایگاه نیایشگاه « شاد » یا « نوشاد » بود که جشنگاه شاد یا نوشاد بوده است ، و همان نامش ، بروض نسبت دادن آن نیایشگاه به « بودا » است ، چون شالوده اندیشه های بودا ، در بدودن در زندگی ، و شیوه رهانی دادن خویش از درد بود ، در حالیکه فرخ و خرم وبا شاده ، خدانی بود ، که گیتی را در گوهرش ، شاد ، آفریده بود ، و غایت زیستن در گیتی ، شادی بود . وارونه جهان بینی بودا ، در این فرهنگ ، شادی و جشن ، فطرت انسان و جهان بود . زائیدن که برای بودا ، درد بُدن بود ، در فرهنگ این زنخدا ، هم معنای خندیدن بود . و مرگ ، جشن عروسی با سیمرغ بود ( جینواد ) .

نیستان و نیزار و جنگل (= در کردی ھل = ال ، نام فرشته یاخدای جنگل و بیشه است ) و بیشه ( پیشه = نی و توتک چوپانان ) ، همه این همانی با خزم و فرخ و شاد دارند ، که مجموعه جانها ، خوشه فروهر ها ( ارتا فرورد ، ارتا خوشت و اردوشت = ارتای خوشه و رقص و نوآفرینی ) هستند . نیستان ، همان جانان ، همان « خوشه » ، همان « جشن عشق » و « جهان شادی » بود . بازگشت به نیستان ، همان اشتیاق به انباش شدن در جشن عروسی با سیمرغ بود . این درد بریده شدن ، درد دور افتاده شدن از فرهنگ خرم = فرخ = شاده و درد نازا شدن است . از دید این فرهنگ و دید

مولوی ، گیتی و جهان آسمانی ، دوجهان جدا و متفاوت از هم نیستند ، بلکه باهم آمیخته اند . خدا ، فراسوی گیتی و جسم و ماده نیست که درد ، مسئله فراق از آن جهان باشد .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند  
 کز نیستان ، تا مرا ببریده اند از فغیرم ، مرد وزن نالیده اند  
 سینه خواهم شرخه از فراق تا بگوییم شرح درد اشتیاق  
 هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
 من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم  
 هرکسی از ظن خود ، شد یارمن از درون من نجست اسرار من  
 سرمن ، از فاله من ، دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن زجان و ، جان زتن ، مستور نیست لیک کس را دید جان ، دستور نیست  
 آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد ، نیست باد  
 آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد ...  
 نی حدیث راه پرخون میکند قصه های عشق مجنون میکند  
 در فارسی ، اشتیاق و شوق ، « شاد خواست » خوانده میشود که « خواستن  
 خدائی باشد که شادنام دارد ». در نسخه اصلی مثنوی آمده است که « بشنو  
 این نی چون حکایت میکند ». این مولویست که نای است . این  
 کتاب ، بانگ عشق است که از من ، که نی هستم ، نواخته میشود . من ،  
 وجودی هستم که پیکر یابی موسیقی است . فطرت من ، موسیقی و کشش به  
 زیبائی است . از اینگذشته ، « کانیا » که نام نی و زن باهمست ، همان واژه «  
 کان » نیز شده است ، به معنای « معدن و سرچشمه » میباشد . پس نای ، مانند  
 تخم ،  اصل خود را شمرده میشده است . و بنا بر اندیشه مولوی ،  
 انسان ، هم نای ، و هم نائی با هم است ، هر چند که نائی (= نوازنده  
 نی ) ، آمیخته با او ، و دراو پنهان میباشد .

بدرؤن تست مطرب  چه دهی کمر به مطرب

نه کمست تن ز «نائی»، نه کمست جان ز «نائی»

تن ، نای است ، و جان ، نی نواز است . و این جان ، کان طربست که از تو برون میافشاند . این جان ، بخشی آمیخته با همان «جان یکتا یا جانان » است . اینست که در درون انسان ، « عاشق و معشوقه » با همند . انسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، گواز(عاشق و معشوقه باهم = بهروج الصنم= روزبه + خرم یا شاده ) است، و گواسه که همان گواز است، نی هم هست(گویش نائینی). نی، گواز است، از این روخود زاست ، و با هرگره وبا بند تازه اش ، نای، فراتر میروید . در بلوچی،گوازی، به معنای « بازی » است. ودر فارسی ،گواز ، مزاح و خوش طبیعت است.

لیلی و مجنون عجب ، هردو بیک پوست درون

آینه هردو توئی ، لیک درون نمدی

زمانی ازمن آبستن جهانی زمانی چون جهان، خلقی بزایم

( انسان هم از جهان آبستن میشود وهم انسان، جهان را آبستن میکند)

جان ما با عشق او ، گرنی زیک جا ژسته اند

جان با اقبال ها، با عشق او همزاد چیست ؟ (خدابالانسان همزاد است)

پهلوی شهنشاهم ، هم بند و هم شاهم

جبریل کجا گنجد ، آنجا که من و بزدان

در انسان ، جای جبرئیل (= به معنای اسلامی ، واسطه الله و رسول است) نیست ، چون انسان ، پهلوی شاه یا خداست . محمد ، جبرئیل را که یکی از هفت فرشته یهودیان بود، گرفته است ، و گبرئیل Gabrel یهودیان این همانی با «ماه » ایرانی داشت که سیمرغ باشد ، که در فرهنگ اصیل ایران ، هسته مرکزی انسان شمرده میشود، و دین یا دی یا شب افروز خوانده میشود . ماه که با رام و بهمن و گوشورون این همانی دارد، تخم انسانست.

آن «مه» «چو در دل آید ، او را عجب شناسی ؟

در دل چگونه آید ، از راه بی قیاسی

گر گونی، میشناسم، لاف بزرگ و دعوی      ور گونی : من چه دانم؟ کفرست و ناسپاسی  
بردانم و ندانم ، گردان شدست خلقی      گردان و چشم بسته ، چون استر خراسی  
مقبل ترین و نیک پی ، در برج زهره کیست؟ فی  
زیر انهد لب برلبت تا از تو آموزد نوا

نی در برج زهره (= رام) ، خوشبخت است ، چون این زهره یا رام است که  
لب برلبت نی (انسان) می نهد ، و او را مینوازد ، و رام ، یکی از بخشاهای  
انسانست(پنج بخش سروش+رشن + فروردین= شاده+ بهرام + رام ) و رام و  
شاده (= خرم) با هم این همانی دارند .

با تحریف « بشنو این نی » در شعر بالای مولوی ، به « بشنو از نی » ، توانسته  
اند تا اندازه ای مطلب را سازگار با شریعت اسلام سازند ، و مثنوی را از خطر  
نابودی نجات بدھند . وقتی دمنده ، الله است ، پس فقط محمد میتواند نی  
باشد ، والله نی نواز . ولی به اصل مطلب ، هرگز ننگریسته اند که این خدا ،  
خدای موسیقی دان و نی نواز و طرب انگیز و جشن ساز است ، و تنها فوت  
نمیکند ، و فوتش ، امر و نهی نیست ، بلکه آهنگ و نوا و بانگ طرب است ، که  
مستقیم در هر انسانی میدهد ، تا او را شاد و خرم و فرخ سازد ، و این آهنگ و  
نوا ، پیام راز گونه اوست ، و این بانگ ، فقط پیام عشق را میدهد . با  
انداختن نگاهی به تصویر نای و بانگش در اشعار مولوی ، میتوان ویژگی  
کیهانی و جشنی نی ، و حاملگی انسان از بانگ خدا را به آسانی شناخت .

دلم را ناله سرّنای باید      که از سر نای ، بوی یار آید

(نالی که در جشن عروسی مینوازند)

بجان خواهم نوای عاشقانه      کزان ناله ، جمال جان نماید

(نال ، همان نای است و ناله بانگ نایست)

همی نالم ، که از غم ، بار دارم      عجب این جان نالان تا چه زاید

(من مینالم چون حامله ام و این درد زایمانست)

بگو ای نای ، حال عاشقان را      که آواز تو ، جان میازماید

بین ای جان من ، کز بانگ طاسی مه بگرفته ، وا میگشاید  
در اینجا ، مولوی ناگهان خودش را ، جانشین نی میسازد ، و میگوید که من  
مینالم ، چون در حال زادن هستم . پس د ردو ناله و موئیدن نای ، درد  
زایمانست . نای مینالد ، چون شادی و خرمی میزاید ، چون بینش و آگاهی میزاید  
ای نای بس خوشست کز اسرار آگهی کار او کند که دارد از کار آگهی  
از همین نی ، صورت کل حقایق « میزاید :

ای صورت حقایق کل ، درچه پرده ای ؟  
سر بزن از میانه نی ، چون شکر وشی  
نه چشم گشته ای تو و ، ده گوش گشته جان  
دردم به شش جهت ، که تو دمساز هر ششی

و از بیت دیگر معلومست که این خداست (نمایان شدن جمال خدا) که او  
میزاید . این همان تصویر هادوخت نسل در اوستاست که بنا بر الهیات  
زرتشتی ، دین = خرم = شب افروز فقط در هنگام مرگ ، از انسان زاده  
میشود . ولی بنا بر تصویر نخستین که خرمدينان از آن داشتند ، تنها در آن  
مرگ ، از نای انسان ، خدا زاده نمیشود ، بلکه هرگاه که انسان ، شاد و  
خرم است ، گاهیست که خدا از او میزاید . هرگاه که عشق و جشن را  
میزاید ، خدا را میزاید . آنگاه سخن از رابطه موسیقائی میان انسان و آسمان (ماه ) میرود . اینها هیچکدام تشبيهات شاعرانه نیستند ، بلکه بیان تصاویری  
هستند که فرهنگ خرم یا فرخ یا شاده ، از انسان و خدا داشته اند . انسان با  
نواختن موسیقی ، ماه و زهره و ... آسمان را برقص میآورد و میخنداند . ادیان  
نوری ، به آسانی نمیتوانستند این جهان بینی را از روانها و دلهای مردم تبعید  
کنند ، اینست که برای حذف اعتبار و مرجعیت از تصاویر آنها ، اجازه دادند که  
آنها ، فقط بنام « تشبيهات و امثال » بکار برد شوند . این تشبيهات و امثال ،  
در خود ، همانسان که هستند ، اعتبار و حقیقتی ندارند ، بلکه اشاره به حقیقتی  
فراسو و خارج از خود میکنند . در خود ، نماد واقعیتی نیستند . بدینسان ، همه

تصاویر این فرهنگ را از اعتبار انداختند . ما باید از سر، اعتبار را « به آنچه تشابیه و تصاویر » خوانده میشود، برگردانیم . دوره درک مولوی از راه تشبیهات ، سپری شده است . آنچه او آورده است، تصاویر زنده اسطوره های فرهنگ زنخدائی ایوان هستند که واقعیات جهان بینی آنها را نشان میدهند . در « تشبیه » خواندن ، این تاکتیک را نیز بکار برد اند که در ظاهر ، با شریعت اسلام ، گلاویز نشوند ، از این رو اصطلاحات اسلامی را ولی با معنای دیگر، در آثار خود بکار برد اند ، تا چنین وانمود کنند که سخن از اسلام میروود . از اینگذشته ، هنر یک فرهنگ زنده آنست که ، محتویات بنیادی خود را میتواند ، نو به نو در اصطلاحات تازه ، بیندیشد و عبارت بندی کند . چنانچه امروزه نوبت ماست که فرهنگ خود را در اصطلاحات و تصاویر نوین بیندیشیم . مکتبهای فلسفی بر شالوده این فرهنگ اصیل خود ، از نو بنا کنیم . یک حقیقت را به صد زبان میتوان گفت . و گفتن حقیقت همیشه به یک زبان ، آن حقیقت را ، در یک مشت عبارات و اصطلاحات ثابت ، زندانی و اسیر میکند ، و در تنگنای آن عبارات ، میخشکند و میمیراند . یک فرهنگ ، باید هر روز بزبان دیگر ، به اصطلاح دیگر ، به صورت دیگر ، محتویات گریزنده و یا غنی خود را بگوید ، تا چهره های نا پیدا و نامکشوف خود را بنماید . خدائی که فقط به یک زبان و یک اصطلاح و یک کلمه ، سخن میگوید ، برضد فرهنگ است . فرهنگ ، اصلا به معنای کاریز که خود این خدا بوده است ، و معنای دیگر فرهنگ ، نشازار است که با غبان ، نهالهای تازه را آنجا از نو میکارد . دوام فرهنگ ایران ، در اثر همین توانانی مردانی مانند فردوسی یا عطار یا مولوی یا حافظ یا نظامیست که توانسته اند ، به همان محتویات مایه ای ، جامه های گوناگون نوین بپوشانند . ما امروزه باید غزلیات مولوی ( دیوان کبیر ) را ، به کردار **مرجع فوق العاده مهم فرهنگ زنخدائی ایران** بکار گیریم . و با تشبیه شمردن اصطلاحات او ، فرهنگ اصیل خود را نا بود نسازیم . ما تنها شاهنامه فردوسی را نداریم ، بلکه دیوان کبیر مولوی ، برای رستاخیز فرهنگ

اصلی ایران ، همان مرجعیت و اهمیت را دارد . مولوی ، رخسار دیگر همان فرهنگ را نشان میدهد .

خدا ، با شاه نای = سورنا = شاد غر = سو فرام زرین

جهان را می آفریند

شیوه ای که موبدان رترشتی برای تحریف و مسخ سازی این فرهنگ بکار بوده اند ، از جمله آنست که هر اصطلاحی را از سایر اصطلاحات بریده اند ، و معنای تنگتر یا دیگر و دورافتاده به آن داده اند ، ولی واژه نامه ها ، و خاطره زبانی و شفاهی ملت در گویش ها ، این پیوند ها را در گوشه کناره ها ، هرچند متروک ، نگاهداشته اند . ما از این راه میتوانیم از سر ، پیوند تصاویر و اندیشه ها و بالاخره خود جهان بینی را باز یابیم . مثلا این سورنا که جشن جهانی را می آفریند و در نای مولوی ، جهانی از اندیشه ها را حکایت میکند ، نامهای گوناگون داشته است که موبدان ، همه را از هم ، بریده و از هم دور و بیگانه ساخته اند ، تا معنای جهان بینی این فرهنگ را ، که کل این فرهنگ را به هم پیوند میدهد ، گم و نامعلوم ساخته شود . از جمله نامهایش ۱- گنو کرنا ۲- سو فرام زرین ( صوف + رام + زرین + نیم ) ( تخم ) ۳- شاد غر - شاه نای .... بوده است . شاه ، تنها نام سیمرغ بوده است . به همین علت ، شاه نای که همان سورنا ، یا نای جشن عروسی باشد ، نای سیمرغ = وای به یا نای به بوده است . همه این نامها ، نام نای خرم هستند که در بندھشن به شکل « خرسه پا » در آورده شده است ، و خر ، همان خرام ( رامشنا خرام ) و خورم = هورم است ، و سه پا ، نهاد سه تا یکتائیش هست . البته حیوانی که امروزه « خر » نامیده میشود ، بنامهای «

آمنه=آمنه؟ و « آمر=عمره » خوانده ميشد است . البته اين زنخدا را بنام ديجري نيز زشت ساخته اند که « خردجال » ميباشد ، و دجال همان دژ + آل ميباشد که زنخدي زايمان و نيسitan در ايران بوده است .  
این خرم است که ، خر دجال شده است !

این « خرسه پا » که همان خرم = خورک = خرام باشد بنا بر بندھشن ( بخش نهم ، پاره ۱۰۱ ) داراي يك شاخ است . پا ، داراي معاني گوناگونست . از جمله به معنای تلنگر + بُن + پوست + حرف تعجب + اندازه + حریف در قمار .... است ( فرهنگ شرفكتندي ) . و سه پا ، ميتواند دارند سه پوست ، سه اندازه + سه بُن + سه انگيزنده .... باشد . البته واژه شاخ را بجای ناي هم بكار مibرده اند ، چون شاخ هم ، آلت بادی موسيقی بوده است . در اين پاره درباره اين شاخ ميآيد که « آن شاخ همانند سورورا است و از آن يكهزار شاخ ديجر رُسته است .... بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را بر طرف سازد ، نابود کند.... چون باانگ کند ، همه آفريدگان ماده آبزی هرمزدي آبستن شوند ... ». بrgum زشت سازي ، آنچه باقيمانده است ، گواه برآنست که اين ناي هزار شاخ ، همان سورواري زرين جمشيد يا سورزرين يا کرنا است که خزم ، با آن جهان را ميآفريند . آبستن شدن از باانگ ، همان آفرينش از باانگ نی است . البته در گزينde هاي زاد اسپرم نيز جمشيد با همين سورزرين پديدار ميشود ( بخش ۳۵ ، پاره ۲۰ ) . و از اين پاره هم مشخص ميشود که جمشيد در وقت پادشاه ، با دمiden در همين سورنا ، خرم شهر ، يا مدنیت آرمانی را آفريده ، و هم اين سورنا ، ويژگي رستاخيزنده و نوسازنده دارد ، چون باانگ سوشيانس در پايان زمان ، همان نيريوي برخizاننده را دارد . البته موبدان در همين متن نيز کوشیده اند که واژه را ، به شكل « سوراخمند زرين » تحریف کنند ، و از آن يك اسلحه جنگي سازند ، چنانکه در رام يشت نيز ، هرجا که « نى چه = ناي کوچك » رام آمده است ، تبدیل به « نيزه » ، سلاح جنگي ساخته اند . همين کار را در داستان جمشيد در شاهنامه کرده اند . ابزار

جنگ سازی جمشید ( که در اصل همان نیزه بوده است ) جانشین « نی نوازیش » میگردد . ولی بحسب تصادف، نام اصلی این نای، باقیمانده است **suwram zaranaenim** و دیده میشود که سوو رام زرین ، یا سوفرام زرین بوده است . و به معنای نای زرین رام است . سُفتنه که معنای نیزه دارد ، همان « نی چه » میباشد ، و سُفتنه ، همان نی نواختن بوده است . و اینکه به تیر ( عطارد ) ، خدای قلم ( خام = کلک = نی ) ، ساوه هم میگویند ، برای آنست که تیر و نیزه ، در اصل از نی ساخته میشدند . و از اینجا بخوبی دیده میشود که سوف = صوف ، که از آن اصطلاح صوفی ساخته شده است ، به معنای نی میباشد . چون جامه هائی که از تارهای نی ساخته میشد ، جامه های خشن بود ( خشن هم به معنای نی است . این واژه را در عربی ، خشت ساخته اند ، تا زن و زنخدا را زشت سازند . به زنخدای و جنس لطیف ، خشن گفته اند ! ) و در برهان قاطع میآید که « خشن ، گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند ». از اینجا میتوان دید که صوف در آغاز پشم نبوده است . در بندھشن ( بخش نهم ، پاره ۱۱۸ ) میآید که « هرچه ، چون شان ( کنف = san ) و نای و پنبه و دیگر این گونه را جامه خوانند ». موی و پشم ( که از ریشه پشه میگویند ) ، این همانی با ( در روایات فرامرزه همزیار ) ارتافورود = فروردین = خزم ، و در گزیده های زاد اسپرم این همانی با کیوان ( کدبانو ) دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، پوست برابر با مشتری = اهورا مزد است که جانشین خزم و فرخ و شاده شده است . پس از همین نکات نیز میتوان دید که صوف ، برابر با نای ، و برابر با خزم و فرخ بوده است . مو ، همیشه متناظر با نای است ، و در عربی بنا بر زیرنویس دکتر معین در برهان قاطع ، به معنای نای باقی مانده است . پس صوفی ها ، همان پیروان خزم و فرخ و شاده بودند . البته از تارهای نای ، جامه و حصیر نیز میساخته اند و هم در خرابات و هم در مسجد ، حصیر(= صوف) میانداخته اند . افروده براین ،

صفه ، سکونی که روی آن می نشسته اند ، بدان علت صفه نامیده میشده است ، چون پوششی حصیری از نی بر فرازش میگستره اند تا سایبان گردد ، همچنین در باخته ، واژه **Sofa** از آنجا میآید ، که این گونه مبلها را از نای و خیزاران میسازند . و همچنین « سوف » در یونانی که پسوند « فیلسوف = دوستدار بینش » و پیشوند « سووفسطائیست ، همین واژه است ، چون ، چنانکه نی ، هم حکایت میکند ( مونیتن moytonitan ) که همان نوای نی باشد در هزارش به معنای حکایت کردن و بخاطر آوردن و شمردن است - یونکر ) ، و افسره نی ، که همان شیره و اشه نی = هوم (= اصل فرزانگی ) میباشد ، بینش به گوهر درون هر چیزیست . موی سر ، برابر با گیاه = نی است که برسر یا بر پوست میروید ، از این رو ، پیکر یابی اندیشه و بینش است . بلوچی ها به موی سر ، ماهپر ( مهپر ) میگویند . مو ، پر ماه است . واين نشان میدهد که سرانسان با ماه این همانی داده میشده است ، چنانچه مغز = مزگا ، به معنای « نای ما = زهدان ما » است . و در روايات فارسي هرمزيار فرامرز ، موی سر اين همانی با ارتا فرورد = فروردين دارد . در گزیده هاي زاد اسپرم ، مو ، برابر با كيوان است که فرازبودت ، میباشد . هر چند که پوست ، اين همانی با اهورامزا داده میشود که در اصل مشتری = خزم بوده است . در مهره استوانه اي از خبيص کرمان ، فرازسر ، سه خوشه گندم يا جو ، روئيده میشود ، و اين همانی با گيس = موی سر داده میشود . همچنین فراز سر کورش ، در نقش بر جسته کوروش در دشت مرغاب فارس ، سه تخم است که از آن سه ساقه = سه تنه میخیزد و بر فراز آنها ، باز سه تخmust . از تخم آغاز و به تخم پایان می پذيرد ( اين را به اصطلاح ، دوسر میخواند ) ؟

ایNST که « نی نه چشم » که از همه اسرار آگهست ، و همچنین نیبدن ، به معنای رهبری کردن ( در متون هخامنشی و در متون پهلوی ) بربایه « بینش از گوهر و اشه » مردمانست . و بسیار جالبست که جلد ( بومیا ) که مرغ بهمن ، خدای بینش و خرد ورزیست ، اشو زوشت خوانده میشود ( در بندھشن ) . چون

دوستدار اشه ( شیره هرچیزی ) است . مقصود اینست که نشان داده شود که واژه صوفی و تصوف از زمینه این فرهنگ برخاسته است .

همچنین واژه « درویش » که در پهلوی « دری + گوش » میباشد . پسوند « گوش » ، همان خوش و همان افسره نی یا هوم ( نوشابه ) و همان هما و همان « شب فرخ » = روز چهاردهم است و همان درفش کاویان است که در اصل درفش گوش خوانده میشده است . و دری به معنای سه تا هست . و درویش به معنای « سه خوشه ، سه مرغ ، یا سه نوشابه است که نماد سه زنخداست ، و در جام جم ریخته میشود و نماد آمیختگی و عشقست .

گفته شد که سورنائی که از نوا و افسره اش ، جهان آفریده میشود ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله گنو کرنا و شاد غر . پسوند « شاد غر » که غر است همان پیشوند « کرفا » است که « کر » باشد . اساسا « گرگر » هنوز در برهان قاطع به معنای خدای است . علت هم اینست که این واژه در اصل ، به معنای « نی » بوده است ، و نام ویژه این زنخدا بوده است . چنانچه در بلوچی ، هنوز « گرو » به معنای نای است و در پهلوی نیز همین معنی را میدهد ( گراو ) و این همان واژه « گراب Graab » آلمانیست که به معنای قبر است . قبر ، نای یا زهدانیست که انسان از نو در آن رستاخیز می یابد . شاد غر که شاد گر باشد ، به معنای « زنخدای شاد که نی نواز است = شاد نی نواز ». زنخدائی که با سرود نی ، جهان شاد را میآفریند . شاد غر ، نای جشن است . در بلخ و در نیشابور ، زنخدا خزم یا فرخ را ، شاد و شاده مینامیده اند ، چون نام نیشابور ، شادیاخ بوده است ، از اینرو ، اصطلاح شاد در اشعار مولوی فراوان پیش میآید ولی بخوبی نیز از آن آگاه بوده اند که شاد همان فرخ است ، چون مولوی مولوی بجای « می شاد » ، « می فرخ » هم میگوید . می و خون و شیر ، همان افسره این شادغیر یا سورناست که متناظر با شیر خدای دایه است . هرچند که متون اسطوره ای مربوط به این زنخدا از بین برده شده اند ولی

بررسی واژه هایی که برسر زبان مردم در همه گویش ها مانده اند ، جانشین آن متون میگردند . مقصود از بررسی واژه ها ، باز تصویر این فرهنگ سرکوبیده شده است ، نه بحث واژه ها به خودی خود . من هیچگاه به ریشه یابی یک واژه نمی پردازم ، بلکه همیشه میکوشم ، خوش و اژه ها بیابم و در خوش این واژه ها ، رد پای مشخص و آشکار اسطوره های زندگانی را بیابم ، و با این داده ها ، معانی واژه ها را در رابطه با آن اسطوره ها پیدا کنم . از کند و کاو در « خوش و اژه ها » ، میتوان بافت این فرهنگ را بخوبی یافت . خوش و اژه ها ، پیوند هایی را که موبدان از هم بریده اند ، و اصطلاحات پاره پاره از هم ساخته اند ، جبران میکنند . چنین بررسی در واژه ها ، سبب میشود که گویشها گوناگون و زبانهای گوناگون ایرانی ارزش بنیادی در باز یابی فرهنگ اصیل ایران پیدا کنند . از خوش و اژه هاست که میتوان پیوند مفاهیم آنها را با هم دیگر جست ، و طبعاً به فلسفه آنها از زندگی دست یافت . واژه نامه ، برای یافتن معنای این واژه و آن واژه نیست . بلکه در واژه نامه ها ، فرهنگ گمشده ، به خاک سپرده شده است و میتوان با هنر حفاری ، این فرهنگ را یافت . حفاری در واژه نامه ها ، مانند حفاری در ویرانه ها ، ارزش فوق العاده علمی دارد . واژه نامه ها ، هرچند به ظاهر ، بسیار منظمند ، ولی همین ویرانه ها هستند که محتویات فرهنگهای گذشته را در شکم خود حفظ کرده اند . موبدان نمیتوانسته اند همه گویشها و زبانها را بیک اندازه زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم خود در آورند . از این رو در هر گویشی و زبانی ، معانی دیگری از یک واژه باقی مانده است که در گویش و زبان دیگر ، از بین رفته است . گویشها و زبانهای گوناگون ایرانی ، در اثر همین تفاوت ، بخش های گمشده را در خود نگاهداشتند . بررسی در گویشها و زبانها ، هنوز به جد گرفته نشده است . همانسان که ما آثار باستانی را حفظ میکنیم ، باید این گویشها و زبانها را حفظ کنیم ، چون هر کدام ، چهره دیگری از فرهنگ ایران را نگاه داشته اند و نگاه خواهند داشت . وجود قدرتهای سیاسی و دینی سبب میشود که « زبان رسمی

» فوق العاده سانسور میشود . این زبانها و گویشهای گوناگون هستند که نقش نجات فرهنگ را از سانسور قدرت دینی و حکومتی ، بهتر اینفاء میکنند .

## شاد غر = کرنا = شاهنای = سوفراام زرین

کالینا = کالیلی ، جشن پانزده دیماه ( جشن سوم خرم )

هر چهار اصطلاح ، بیان همان نای هزارشاخند که جهان شاد و جهان جشن را میآفرینند . پیشوند کر یا گر ، همان پسوند « غر » است . در این نامها ، برابری شاد را با شاه و رام می بینیم ، و این نکته برای درک آثار مولوی اهمیت فوق العاده دارد . شاه ، که همان شاخ باشد ، معنای نی را داشته است و در کردی « شخلان » به معنای نیزار است . واژ سوئی در نام « کوهنشاه » که « گرما سین » بوده است بخوبی دیده میشود که شاه را جانشین « سین = ستنا = شتنا » ساخته اند . و اصطلاح « شاخ شکر » نیز همان شاخ نبات = شاخ نی کار داشته است ، چون برای نشان دادن اصالت آن از نیشکر ، پاره های چوب و نی باریک را تراشیده و شیره شکر مصفی را بورروی آن می بندند . ظاهرا شاخهای نیشکر .... شکری که در تصفیه آن مبالغه کنند و در قالبهای مستطیل و متساوی الطفین ریزنند که آنرا « قلم » می نامیده اند ( بدیع الزمان فروزانفر ) .

زقند یار تا شاخی نخایم نماز شام روزه کی گشایم

با معین ساختن اینکه شاد ، نام این خدا بوده است ، معنای بسیاری از اشعار مولوی روشن میگردد :

وفدار است میعادت توقف نیست در دادت

عطاؤ بخشش شادت نه نسیه ست و نه فردائی

هم برب خویش بوسه داده کای شادی جان و جان شاده

چشم جان مبید نقصی بو العجب هر طرف زیبا نگاری شاده ای

لیک مارا چو بجونی سوی شادیها جوی  
که مقیمان خوش آباد جهان شادیم

چو «خرمشاه عشق» از دل برون جست  
که باشد که خوش و خرم نگردد

الا ای باده شادان ، به عشق اندر چو استادان  
درونت خنب سر مستی چرا از دن نمیانی

باده شاد جانفزا تحفه بیار از سما      تاغم و غصه را کند اشقر می ، سیاستی  
ای شاه ، تو شاهی کن و آراسته کن بزم      ای جان و ولی نعمت هر واقع و عذرها  
هم دایه جانهانی و هم جوی می و شیر  
هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا  
مست از آن دید و داد شادی از آن بخت شاد  
چشم بدت دورباد      تا که کنی لمنی

«شاه» ، نام سیمرغ بوده است . ولی سیمرغ ، مجموعه همه جانها بوده است . همه ملت باهم ، یک سیمرغ = یا یک شاه بوده است . در واقع ، سیمرغ ، یک شخص نبوده است . این نام را رهبران سیاسی به خود داده اند ، تا این همانی خود را با «سراسر ملت» نشان بدھند . چنانکه در داستان شیخ عطار که از زمینه بسیار کهن برخاست ، این سی مرغ (که نماد همه مرغانند) هستند که در جستجو ، باهم که یکی شدند و باهم پیوند یافتدند ، سیمرغ میشوند . سیمرغ ، وحدتیست که ملت در جستجو ، می یابد . یک شخص ، جانشین اراده کل ملت نمیشود . در همین راستا نیز «شاہنامه» فردوسی معنا میدهد که نامه سیمرغ یا زنخدا خرم یا فرخ یا شاده است ، چون شاهنامه به دور پهلوانان سیمرغی چرخ میزند . این اصطلاح گرو = غر = قر که در اصل به معنای نای بوده است ولی نام خود این خدا بوده است ، ترکیبات فراوان دارد که بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را روشن میسازد . البته در سانسکریت نیز نام سیمرغ ، گرودا Gruda است که باید مرکب از گرو + اووه باشد . اووه

، همان ظوده در کردیست که به معنای مادر است . پس **گروودا** به معنای « نای اصلی = مادر نای = نائی که همه را میزاید » میباشد . از جمله نامهای کیومرث ، گوشاه بوده است که تبدیل به گلشاه شده است ، و آنرا به شاه کوه بر میگردانند . ولی چنانچه میتوان دید ، گوشاه ، به معنای شاهنای یا شاه یا شاده نی نواز است که همان معنای خرم را در تحفه حکیم موغمون میدهد که بهروج الصنم ساخته است ، تا اندیشه سه تا یکتائی را حذف کند ، و انسان را دیگر از فرزندی خدا بیندازد . چون کیومرث کنونی ، داستانیست که الهیات زرتشتی ساخته است ، تا اندیشه سه تا یکتائی را حذف کند ، و بهروج الصنم میباشد . **همین غر=گر** در کردی « **قه ر** » میباشد ، و به معنای « فرشته بخت در صورت آدمی » باقی مانده است . همین معنای « **گر=غر** » درشادی و معنای « **شاد غر** » که در فارسی مانده است ، امکان آنرا میباشیم که جشن روز پانزدهم دیماه (آغاز هفته سوم دیماه که برابر با در دسامبر یا بیانیم ) درشادی و معنای « **شاد غر** » که در فارسی مانده است ، امکان آنرا میباشد و سومین **advant** است و یک هفته تا زاد روز عیسی یا به عبارت بهتر یک هفته تا روز پیدایش جمشید مانده است ) را بهتر درباییم ، چون داستانی در آثار الباقیه در باره این روز باقی مانده است که بسیار روشنگر است . در این روز ، جمشید ، کالیلی را که خدای بخت است ، به صورت انسان می بیند . کالیلی ، همان « **قر=گر=گرگر** » است ، چون در هزوارش ( بنا بر یونکر کالیلا و کالینا به معنای بانگ و فریاد است . می بینیم که به بانگ = وانگ ) **kaala** **vaang=bang** جانشین **kallnaa** همان معنای بانگ نای را دارد و پیشوند کال **call** همانند همان انگلیسی است . در نام « **کالی+لی** » ، چون پسوند « **لی** » به معنای « **نی** » است ( گویش گیلکی ) . پس کالیلی ، به معنای « بانگ شادی نای » هست . در لارستانی به هلهله ای که زنها در موقع عروسی و شادمانی میگویند ، « **کل** » میگویند . در کردی کاله ، صدای بلند میش و بره است . و در کردی قال که همان کال است به معنای جنجال و

هیاهوست ، و قالو ، نام آهنگیست . این همان واژه قال در عربیست ( قیل و قال ، و قول و مقاله .. ) . و در نای ، همیشه بانگ و افسره باهمست . از اینرو در کردی « که له » ، آغوزیست که از کاوه نی بدبست میآید . این واژه که در شکل « قلم = که له م » بلافاصله هویت نی بودنش مشخص میشود ، و در شکل « کلام = که لام » که در کردی به معنای « توانه » است ، بانگ نی میباشد ، پیشوند مجموعه ای بسیار بزرگ از واژه های ایرانیست که ناگهان بسیاری بخشهای این فرهنگ را برای ما روشن میسازد . این نشان میدهد که خلق جهان با کلمه و کلام ، در اصل ، همین آفرینش جهان از بانگ نی بوده است و خدا ، در اصل نی نواز بوده است . و چون بانگ نی ، نیبیدن است معنای رهبری کردن با کشش نیز پیدا میکند . در کردی به رهبر و رئیس جمهور ، کالو میگویند ، و در فارسی به ریش سفید و رئیس محله ، کلو میگویند .

بانگ نی تنها رهبری نمیکند ، بلکه مست از شادی نیز میکند ، اینست که واژه « کالیوه » به معنای سرگشته و حیرانست . داستان کالیلی که خدای بخت باشد در روز پانزدهم ماه دی پیش میآید . بنا بر ابوروحان بیرونی « بابلی گوید علمای ایران گفته اند که جم ، کالیلی را به صورت انسان دید که رنگارنگ بوده با زیباترین چهره ، و بر گاو سپیدی سوار ، و در دست ، دسته ای سوسن داشت که می بوئید ، و گاو او از هفت گوهر که عبارتند از زر ، سیم ، مس ، قلع ، آهن ، سرب مرکب بوده ، آن سوار ، فام مردم را آورده ، و صفات آنان را یاد کرده ، و از فروع خوش برصاحبان آن نامها تقسیم میکرد و نور و روشنی او ، رو به کاوه میگذاشت . جم اورا گفت ای زیبا روی رنگارنگ و رنگ آمیز تو کیستی ؟ آن سوار گفت ، من بخت هستم . جم گفت از اینکه میروی و میائی و سخن میگوئی ، چه مقصود داری ، گفت من در این کار ، بخت و اقبال را میان مردم تقسیم میکنم ». از پیشوند خود همین واژه کالی = کلی ، نام ماه شب چهاردهم ساخته شده است . به ماه شب چهاردهم « کلیچه سیم » میگویند ، و کلیچه ، هم به کلید چوین و هم به نان

کوچک روغنی ، و هم به قرص ماه و خورشید میگویند . سوارشدن خدای بخت بر گاو سپید ، که همان ماه شب چهاردهم است ، در اینجا ، چون گل سوسن در دست دارد ، زنخدا خرداد است ، چون سوسن ، این همانی با خرداد دارد و خرداد ، خدای تقسیم سعادت و خوشی است . « سپید » ، واژه ایست که موبدان زرتشتی غالبا برای تحریف معنای اصلی بکار بوده اند . مثلا واژه « هوم سپید » ، در اصل همان « نای جشن ساز » بوده است ، برای این تحریف ، واژه سود « را تبدیل به واژه « سپید » کرده اند (گزیده های زاد اسپرم ، یادداشتها ص ۹۱ ، ترجمه محمد تقی راشد محصل ) . هوم سپید ، که هوم سود بوده است ، به معنای « هوم جشن ساز » بوده است ، و سود ، بایستی همان واژه « سوت » امروزه باشد . که هم نای است و هم شیره درون نای بوده است . در برهان قاطع میآید که « سود » ، به معنای سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزانی باشد » . پس سودابه ، به معنای سیمرغ (= آوه) نی نواز و جشن ساز است ، ولی میتوان به معنای آب و نوشابه جشن آور نیز ترجمه کرد ، که همان افسره هوم ، و نیشکر و عرق نای و می است . و این همان « سوت » در ترکی و کردیست که معنای شیر را دارد . ودر کردی سوتیان به معنای پستان بند است . و سوتی ، که همسر موقتی بدون نکاح باشد و در اصل همان معشوقه بوده است ، از همین ریشه است . همچنین سوته که به معنای فاسق و کم باور به دین است ، همین واژه است . پس هوم ، همان نای بوده است ، و هوم سپید که در بخش نهم بندesh این همانی با آسمان دارد ، اصطلاحیست جعلی ، برای « نایی که سفته میشود » و هو که خوم هم نوشته میشود ، همان نای بوده است . هوم سپید ، همان گاویست که در نقش بر جسته میترانیان در باخترا ، در درون کشتی هلال ماه در آسمان ، ایستاده است ، که نشان همه تخمه های جهان در زهدان عروس جهانست .

چنانچه در همان آثار الباقیه در باره نوروز بزرگ (که روز زنخدا خرداد ، روز

ششم است ) میآورد که « کیخسرو برهوا در این روز عروج کرد و در این روز، برای ساکنان کوه زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان ، این روز را روز امید نام نهادند ». خرداد ، خدای آرزوها و امیدهاست . اینست که در روز پانزدهم که روز دی پس از روز گوش ( روز چهاردهم = گاو سپید ) است ، زنخدا خرداد ، با جامه رنگارنگ ، خوشی را میان مردمان پخش میکند و به مردم هدیه میدهد . رد پای این ، در همان نیکلاوس Niklaus باقی مانده است که میان کودکان هدیه پخش میکند . در اینکه این همان زنخدا خرداد ، دختر خرم است ، از روایات هرمز یار فرامرز ( ج ۲ ، صفحه ۳۳۰ ) روشن میشود که در روز « نوروز بزرگ » که روز ویژه زنخدا خرداد است ، باید هفت گونه شراب در هفت بار نوشید ، و هفت بار تغییر جامه داد ، و در این روز که روز « برات » خوانده میشود ، خرداد ، رزق همه مردمان را در سال معین میسازد ، و خرداد است که معیشت روزانه هرکسی را میبخشد . از کارهایی که در این روز باید کرد آنست که ، باید یک دشمن را تبدیل به دوست کرد . از این رد پائی که در آئین جشن گرفتن درروز خرداد باقیمانده است ، میتوان پیوند رنگارنگی و تنوع را با زنخدا خرداد ، که خدای خوشی است ، شناخت . سعادت و خوشی ، با رنگارنگی و تنوع و تغییر کار دارد . خرداد ، با نوشیدن و پوشیدن کار دارد . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳۰ پاره ۲۳ ) میآید که « ... و آشامیدنیها - زنده نگاهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد . از آن جا ، فروغ به دل رود ... » این پاره درباره جانست که آنرا همسرش با آتش میداند . پیکار خرداد و امرداد ، روایت زرتشتی است ، و دراصل ، چنین پیکاری نبوده است . خرداد و امرداد ، همکار همند . و آتش افروختن ( آذر فروزی ) ، همان « پیدایش و آفرینش نو از تختم » است ، که ابتکار گری و نو آوری باشد . در برهان قاطع ، بهمن و سیمرغ ( خرم = فرزخ = شاد ) را آتش افروز میخواند ( آتش افروز نام ماه یازدهم و نام مرغ قفس ) . آتش افروز ، به معنای «

آفریننده جهان از نو» بوده است . از اين رو ، در مهرا به های ميتراس در باختر ، سروش و رشن که در دوپلهوي ميتراس قراردارند ، آتش افروزنده (دارنده مشعله اند) . فروردين ، افروز (= فروز) و روجن (روشن) خوانده ميشده است (آثار الباقيه) ، که همان آتش افروز باشد .

از اينجا روشن ميشود که مفهوم سعادت برای ايرانيان ، با رنگارنگی و تنوع و زيبائي کار داشته است . مفهوم سعادت با خوشبستی و خوشبashi (= خداداد) و دير زبستی (= امرداد) کار داشته است ، و جم نخستين انسان ، در شهر آرمانی که ميسازد (در شاهنامه) ، اين دو آرزوی انساني را واقعيت ميبخشد . به سخني ديگر ، انسان بر روي زمين ، بهشت ميسازد . و گاوي که هفت گوهر فلزي دارد ، نشان تناظر و هماهنگي جهان به همديجر است . چون هم ستارگان ، هم فلزات و هم رنگها هم آرایش اندام زنان باهم متناظرند . در برهان قاطع ميتوان ديد که هفت رنگ چنین معنا ميدهد «اول آن سياهست و بژحل تعلق دارد ، و غيرائي که رنگ خاکست بمشتري (که در اصل خرم بوده است) و سرخ بمريخ (که بهرام باشد) و زرد بافت و سفيد ، به زهره ، و کبود بعطارد و زنگاري بقمر ... و هر هفت آرایش زنان را هم هفت رنگ ميگويند» . در باره واژه هفت در هفت ، ميايد که «هر هفت آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخي و سفيداب و زرك و غاليه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب رو که عربى خدين گويند و تمام رخسار که آنرا سفيداب مالند و هم زرك پاشند و بدن است بكار برنند» . البته اين هفت در هفت ، جشن سده است که هفت هفته طول ميکشide است . اين تناظر رنگها و اندامهای زن و كوكها و خدايان و فلزات (که بخشهاي گوناگون بدن شمرده ميشندن ، بندهشن بخش نهم) ، تناظر ظاهري و نمادي نبود ، بلکه بيان پيوند گوهرى آنها به همديجر و تأثير يكى در ديگرى بود . خود واژه «هفت» ، که از ريشه «هف» ميايد ، برابر با واژه «هم = هاو» است و معنai اشتراك و محبت دارد ، چنانچه كردها گرم و صميحيت ، «هه ڦره

نگی « میگویند . هه ڤالا ، جشن عروسی است . هه ڤالوک ، جفت همزاد است و هه ڤالینی ، رفاقت است . و واژه محفل عربی از همین ریشه آمده است . پس خرداد و طبعا سعادت ، گوهرش « محبت به همدیگر و متعدد شدن و جشن گرفتن باهم » بوده است . از واژه شادغرو(لغت نامه) و کرنا ، در بررسی همان پیشوند غـر=گـر=کـر ، سرشته بررسیهای گوناگونی را در این فرهنگ میتوان یافت که اکنون از گسترش آنها چشم پوشیده میشود .

## نـاـی مـاه

## نـاـی = مـاه

قلندر = کل + اندر = اندروای = رام (= زُهره) (Venus)

تصویر ماه در ذهن ما ، بکلی با تصویر ماه ، که هزاره ها در فرهنگ ما برآذهان چیره بوده است ، فرق دارد . برای شناختن مفهوم « ماه » در غزلیات مولوی ، باید این تصویر نخستین را پیش چشم داشت . و گرنه ، هم اندیشه های مولوی فهمیده نمیشود ، و هم ما پیوند اندیشه های او را هیچگاه با فرهنگ زنخدانی ایران کشف نمیکنیم . ماه و شب ، نقش محوری و بینادی در جهان بینی زنخدانی بازی میکند . شب که شـه وـه با شـد نـام اـین زـنـخـدا بـودـه است کـه تـبـدـیـل به شـبـح شـدـه است . در کـرـدـی ، شـه قـه کـه هـمـان شـبـ باـشـد به معـنـای آـلـ باـجـنـ نـوزـادـ کـشـ مـیـباـشـد کـه در اـصـلـ ، خـدـای زـایـمـانـ بـودـه است . برـای روـشـ کـرـدـنـ تصـوـیرـ مـاهـ درـ اـینـ فـرـهـنـگـ ، درـ آـغـازـ بـطـورـ کـوـتـاهـ ، اـشـارـهـ بهـ اـینـ

تصویر میشود، و سپس موضوع گسترده میشود . ماه ، بطور کلی ، داماد و عروس کل زندگان و انسانهاست ، ماه ، هم نرینه و هم مادینه است . هنگامی هلال است ، مادینه و عروس جهانست ، و هنگامی پُر است ، نرینه و داماد جهانست ( این حالت ماه است که به جیروئیل مشهور شده است . الهام وحی گرفتن هم ، آبستن شدن از ماه نرینه بوده است ) . هم مستقیم داماد ، همه مادینه هاست ، هم مستقیما عروس همه نرینه هاست . از این رو همه کودکان جهان ، فرزند او هستند . ماه ، گوهر خود زا ، در آسمانست . این اندیشه که خدا ، پدر و مادر همه است ، هم در بندھشن به اهورامزدا نسبت داده میشود ، وهم در آثار مولوی با عبارات گوناگون پیش میآید . و اینکه جهان همیشه گردک ( جشن عروسی ) است ، اندیشه ایست که در سراسر آثار مولوی پیش میآید . گیتی همیشه در روند جشن عروسی با ماه در این تحول مادینه به نرینه شدنش ، و نرینه به مادینه شدنش هست . مسئله این نیست که این تصویر از ماه ، از دید فیزیکی و نجومی امروزه درست است یا درست نیست ، بلکه مسئله اینست که از این تصویر ، چه جهانی از اندیشه های مردمی و شیوه زندگی و اخلاقی پیدایش می یابد . به همین علت واژه خدا xatad=xvadaay زرتشت نیز همین ماه است و از پیشوند « مز » که ماهست میتوان آنرا بخوبی شناخت . از این رو ماه تصویر پیچیده تری بوده است . ماه و رام ( زهره ) و بهمن و گوشورون باهم یک وحدت تشکیل میدهند . بدینسان که بهمن ، تبدیل به ماه و ماه ، تبدیل به گوشورون میشود وضمنا هلال ماه ، این همانی با رام = زهره دارد . شکوه پذیری و شکوه دهی ( گستردگی شود )

پس ماه ، گواز است ، یعنی جفت و یوغ و سیم و ... خود زاست . و گواز هم به معنای هاون و هم به معنای نای است ( گواسه در نائینی = نی ) . پس ماه ، هاون یا آسمanst = یعنی سیمرغ است . اینکه ماه برابر با نی نهاده میشده است ، سخت در زبان کوبیده شده است . ماه ، نخستین نای جهانست . از

بانگ و افسره یا شيره = اشير = عصير = اكسير یا اشه اين ناي همه جهان آفريده ميشود . هزوارش واژه بagan یا بيان **bagan=bayan** که به معنای « از تبار خدايان است » (يونكر ) ، وينا و نادن **vinaa+naadan** است که هر دومان به معنای « نى » هستند . ناد و ند ، نى است . در هزوارش ، نام ما ه اساساً « **بيتنا** » است که همان وين بوده است ، که در سانسکريت و بلوجي به معنای نى است . ما ه ، اصل همه نى هاست . با دانستن اين برابريست که باید فلسفه نى و ما ه و رابطه آندو را باهم در غزليات مولوي بررسی کرد و دريافت . واژه هنگام که **egam** (egam) بوده است که همان مفهوم « زمان » را دارد ، در هزوارش هم **kamrya** وهم **aiwigaama** است . **آيوی+گام** به معنای ناي سيمرغ است چون **گام = قام** به معنای ناي است است و **آيوی aiwi** همان آيو است که نام فرخ يا خزم بوده است . و کمريا يا کامريا به معنای ما ه است و معربش همان قمر ( = **کمر=هلال ما ه = رام** ) است . در برهان قاطع ديده ميشود که کمريا ، مهتاب خوانده ميشود و مهتاب مانند آفتاب ، تنها پرتو ما ه يا خورشيد نيست بلکه به خود ما ه و خورشيد نيز اطلاق ميشوند . در متون پهلوی معنای وين را به ساز زهي ( بجاي ساز بادي ) تحرير کرده اند . در اوستا ، نام بيني (آلماني nose=Nase انگلسي) وينا **Vaenal** است و بيني و گردن هردو نى هستند . از اين رو گردن (گردناي) تعلق به رام دارد ، چون رامست که نى مينوازد و در پارسي باستانی رام ، **رامناتا** **raamnal** خوانده ميشده است ، که به معنای رام نى نواز يا ناي رام بوده است و معربش همان « رحمان » است .

و از آنجا که زن با نى ، کانيا خوانده ميشد و زن و نى باهم برابر بودند ، مى بينيم که در كردي به حيض ، بين مائي گفته ميشود که « **بين + مایه = نای + مایه = آب نای = یا خون** » گفته ميشود . به عطسه ، بينشاك گفته ميشود . به نقش که دم باشد ، پينگ گفته ميشود . پس وين ، وينا همان مجرای زهدان يا واگينا مibashid . به زن هنگام حيض ، بي نويژ گفته ميشود . که هم ميتواند

مرکب از بین + ویژ باشد و هم مرکب از بین + نویژ باشد . از آنجا که خون یا افسره و شیره از نی یا زهدان بیرون میآمد، روشنی آب با بینش یکی گرفته میشد ، اینست که واژه وه یعنیش ( وینایش ) در کردی به نگاه کردن گفته میشود و بینین = نگاه کردن است ، و واژه بینائی در فارسی به نگاه گفته میشود ، چون روشنی برخاسته از آب چشم چشم است . خود واژه واگینا که واگ + نا باشد به معنای ( بانگ و صدای نای است . واگ در کردی ، دارای معنای خالی + قوه تفکر + صدای خنده یا گریه کودک + ناله خرگوش و روباه است . البته واژه « اوین » نیز از همین ریشه است . در کردی « ظین » ، به معنای آرزو و عشق است . معنای سومش « یاوه » است و یاوه همان یهوه = جه وه است که سیمرغ = سه نای باشد . ئه ظین که همان اوین باشد به معنای عشق است . از همین واژه ، « بیناب » ساخته شده است ، که به چیز هائی گفته میشود که مردم در حالت مکاشفه می بینند ، که « آب نای » باشد . و هوم نیز که آب نی میباشد ، چون اشه نای است ، سرچشمها بینش و فرزانگیست . این رابطه نوشیدن با معرفت و سروشوی است که در نوشیدن می و یا نوشیدن از جام جم ، در ادبیات عرفانی میماند . انسان ، می را از جام ماه ( از نای ماه ) مینوشد و نوشیدن خدا ، سرمستی دارد ، به ویژه که نام می همان نام ماه است . این ماهست که می است . اینست که خون گاو ایودات = گوش نیز همان می است . می نوشیدن ، نوشیدن شیره و اشه و عشق خدایا ماه یا سیمرغست . در این جا اشاره به واژه نیک نیز مناسب است ، چون نیک در اصل نَد وَاك nadvak=nad+vak ( هزوارش ) بوده است . که به معنای صدا و بانگ و ناله نای است . مفهوم نیکی ، به بانگ نی باز میگردد . البته چنین مفهومی ، بکلی گوهر دین و اخلاق و اجتماع را بنشیوه ای دیگر دگرگون میسازد . نیک ، گوهرش بانگ دلکش موسیقیست که آفریننده و نو سازنده است . نیک ، کردن امری و نکردن نهی نیست ، بلکه کار و اندیشه و گفتاریست که با لطافت کشش ، انسانها را زنده و نو کند . اینکه گوهر ماه ، نای

است ، رد پاهای فراوان بجای گدارده که نمونه ای چند برای گواهی به درستی مطلب ، ضرورست . نام مازندران در اصل ، **Maazainya+tara** است . دارمستر ، تره را علامت تفضیل میداند . پژوهشگران بندرت متوجه اصل سه تایکتائی در فرهنگ ایران شده اند . تره ، چنانکه در آغاز « شهر بی شاه » نشان داده شد ، برای همین سه تایکتائی بکار برده میشود ، چنانکه در واژه « درویش » که « دری + گوش » هست ، همان پیشوند سه تایکتائی را دارد . واژه مازندران که ماز + نای + سه تا باشد به معنای ماهیست که سه نای دارد که در واقع همان نام « سننا = سیمرغ » است . جنگ کیکاووس با دیوان مازندران ، و هفتخوان رستم درست ، جنگ با همین زنخدانیست که نیاز به بررسی بسیار گسترده دارد . واژه نال ، هم به قلم نی گفته میشود و هم همان واژه نعل است . علت نیز اینست که نعل ، شکل هلال ماه را دارد . به عبارت دیگر نای همان هلال ماه شمرده میشده که هر دو یک نام دارند . اینکه نعل ، نعل نامیده شده است ، چونکه چهار نعل اسب و خود واژه « اسب » به هم مربوطند . اسب ، همان ماه بوده است ( کتاب هومن و هومنیسم ) و به همین علت نامها همه پسوند « اسب » دارند . و چهار نعل ، همان داستان مرکب بودن ماه از چهار خدا است : رام + ماه + بهمن + گوشورون . این چهار خدا ، نقش فوق العاده در تصویر این جهان بینی بازی میکردند . از آنجا که این چهار خدا ، نای بودند ، نماد « قداست جان » بودند . از این رو شهر آرمانی بر بالهای این چهار خدا ساخته میشد . از این رو در الهیات زرتشتی ، بهشت روحانی ، منوک **menok** نامیده شد که البته واژه اصلیش ( هزوارش ) مادونات **madaond+madaonad+ madonat** بوده است ، که به معنای « نای ماه یا ماه نی نواز » است . و معرب همین نام ، مدینة است . پس ماه نی نواز ، تصویری بوده است که گوهر مدنیت مردمی را معین ساخته است . واژه دیگری که گواهی براین نکته ماه = نی میدهد و بسیاری نکات دیگر را برای ما روشن میکند ، واژه ماسوره است که نی کوچکیست که در

جولاوهه گري به کار برد ه ميشود . چنانکه آز پيشوند آن «ماس=ماص» ميتوان ديد ، همان ماه است . مهم اينست که در ادبیات ايران ( در ويس و رامین )، انگشت با ماسوره براابر نهاده ميشود . اين يك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه زمینه ژرف اسطوره اي دارد که فقط اشاره کوتاهی بدان ميشود . ده انگشت ، ده نی هستند که بيان سه تا يكتائیست ( $10 = 1+3+3+3$ ) . دست هرکب از ده انگشت = ده نی است و دست ، همان دی است و در آثار الباقيه ميتوان در نام روزهای ماه ، اين برابری دست = دی = ماه = شب افروز را ديد . تکمه پستان ، همان انگشت کوچک شمرده ميشد . و جان از همين انگشت وارد تن ميشد ، ودر بندهشن جان از همين انگشت کوچک ، از تن خارج ميگردد . انگشت کوچک ، نقطه اتصال تن با سيمرغست ، چون در لحظه مرگ ، بخش سيمرغی = آسماني انسان ، با چهار پر با سيمرغ ميآميزد . چون نام دی = ماه = خرم ، دست هم بود ، خواه نا خواه انگشت ها معنای ژرف داشتند . شست ، نام خود سيمرغ را دارد . نام شست ، درکردي آل خواجه = آل + خواجه ، هردو نام سيمرغند ، است . نام ديجوش ، قامکي شاده است که به معنای نيقه سيمرغ است ، چون شاده ، نام ديجر فرزخ و خرم و سيمرغست . بررسی انگشت کوچک و نامهایش ، بسياري از نکات اين فرهنگ را برای ما روشن میسازد ، چون انگشت کوچک ، سر پستانست که همه جهان از آن شير عشق مينوشند و بيش می یابند . مثلا يکی از نامهای انگشت کوچک ، کليلك است . ولی کليلك ، نام جند يا بوم هست که «اشوزشت = دوستدار اشه يا گوهر و جان چيزها » است و اين همانی با بهمن «خدای اندیشیدن » دارد . جالب اينست که در کردي به بهمن ( توده انباسته برف ) ، کليله ميگويند . علت اين بود که بهمن ، آم = همه بود ، چون تخم نا پيداي همه بود . و اين پيشوند که «كل و كلی » باشد ، پيشوند بسيار مهم است که در همه پيوندها ، پيشينه اسطوره اي خود را نگهداشته اند . هزووارش « کلیا » و « کلنيا » kalyaa+kallnyar را موبدان به گوسيپند ، بر ميگردنند که در واقع ( گنو =

سپنتا) به معنای «کل جانها = جانان = جان مقدس» یا همان فرخ و خرم و شاده است، و در داستان کا لیلی در بالا آمد. مثلاً کلیا همان قلیا است و شیخ احمد احسائی (بنیاد گدار جنبش شیخیه)، برای آنکه قیامت را روحانی سازد، و طبعاً قیامت را یک رویداد تاریخی و اجتماعی سازد، میاندیشید که این «هور قلیا» است که از تن انسان جدا میشود، و در قیامت برمیخزد، نه تنش. این اصطلاح، پیشینه ژرفی در فرهنگ ایران داشت، و تلنگری، به خیش نوین سیمرغ از حاکسترش شد. قیامت، یک قیامت تاریخی + اجتماعی + روحانیست، نه یک قیامت جسمانی در پایان تاریخ، و بازگشت اجساد گذشتگان به زندگی. همین اندیشه، بنیاد جنبش نوشی و نوخواهی در ایران در مشروطه و رستاخیز فرهنگی ایران شد. قیامت از سر، همان راستای سیمرغی را پیدا کرد. با این کار شیخ احمد احسائی، مفهوم قیامت و رستاخیز نوشی و انقلاب در ایران، به کلی تغییر کرد. سر و دمپ مار فلک (تنین= گوزهر= گواز چهر = بهروج الصنم = بهرام + سیمرغ) گشتگاه، یعنی نقاط انقلاب طبیعت هستند. بازگردانیدن مفهوم قیامت، به «نوشی گشتی سیمرغی»، یک گشت یا انقلاب بزرگ تاریخی در جنبش شیخیه بود. قیامت سیمرغی، تحول یافتن همه، از درون خودشان، و از ابتکار خودشان است، که هیچ نیازی به منجی و رجعت او ندارد. قیامت، ناگهان از معنای بازگشت یک منجی، تبدیل به رستاخیز گوهر سیمرغی در همه انسانها شد. این ملت است که میایستد و قائم میشود، نه یک شخصی بنام قائم. چنانچه در شخصیت باب، اندیشه قیام یک منجی که اسلام را درکش برای نخستین بار، نسخ کرد، آزمایش شد، و این جنبش بزرگ باب و پیدایش قائم در پیکر یک شخص، با تهاجم و تعقیب و خونخواری آخوندها، با شکست روپرورد، ولی شاگردانش، در برانگیختن جنبش مشروطه در ایران، نا آگاهانه، بُند اصلی هور قلیا را را گُستند و رستاخیز را، رستاخیز همه ملت کردند. قیامت یک قائم،

تبديل به قائمیت ملت در تمامیتش شد . قیامت اسلامی که باب میخواست ، تبدیل به رستاخیز خود آگاهی ملت ایران در فرهنگ ایران شد . این جنبش ، نقطه گشتن ملت ایران از اسلام ، به فرهنگ ایران گردید . در جنبش اسلامهای راستین ، که صد سال پس از باب ، رویداد و روی میدهد ، مرجعیت تأویل قرآن ، دارد همگانی میشود . هرکسی حق دارد ، خود را مرجع نهائی تأویل قرآن کند . هرکسی ، فرهنگ ایران را که در نهادش هست ، با افسون تأویل ، از آیات قرآن ، جادو و استخراج میکند . هرکسی ، حق دارد ، باب و قائم و پیامبر خدا بشود ، و اسلام را با مرجعیت خودش ، نسخ کند . نبوت خاصه ، نفی ، و نبوت عامه آغاز شد . همه ملت ، نا آگاهانه به خود حق تأویل میدهد ، یعنی خود را برابر با محمد میگذارند ، و هرکسی امروزه ، نه تنها اسلام خودش ، بلکه دین خودش را دارد . همه مردم ، بنیادگذار دین تازه خود میشوند . این همان یافتن تخم سیمرغ در ژرفای هر انسانیست ، که نبوت عامه نیز تبدیل به الوهیت عامه میشود . نسخ که مغرب واژه « نسل » است ، به معنای نوشی و نوسازیست . نسخ کردن ، لغو و باطل کردن یک قانون و نظام گذشته نیست ، بلکه حق بنیادگذاری قانون و نظام تازه است . تأویل ، یک از روندهای گستern و بریدن از قرآن است . با دادن حق تأویل به همه ، و همگانی شدن حق تأویل ، همه حقانیت دارند خود را مرجع تأویل تازه از قرآن بکنند . این همان زنده شدن گوهر سیمرغی در فرهنگ ایرانست که هورقلیای شیخ احمد احسائی باشد ، و هورقلیا یکی از اصطلاحات مهم همان « بانگ نای » بود . با این اصطلاح ، گوهر سیمرغی ایرانیان ، بیان تازه ای یافت . هور ، اگر به تحفه حکیم موعمن مراجعه شود ، دیده میشود که نام سروکوهیست ( ابهل = اوه + آل ) که این همانی با سیمرغ دارد ، و هوره ، نام فارسی خبازیست که گل خیری = هیوه باشد که همان ایره و ایر است که رام میباشد و به معنای جویندگی است ، و پیشوند نام « ایران » میباشد ، و مغربش همان واژه « خیر » است . پس

هور قلیا ، همان افسره نای است که از سر باسیمرغ میامیزد و از سر نو میشود . این باز یابی « هور قلیا » که نهاد و گوهر سیمرغی هر انسانیست که باید از سر از خاکستر ش بپا خیزد و پرواز کند . همین واژه است که پیشوند « کلیچه » است که همان کلید باشد و نام قرص ماه و خورشید نیز هست و بویژه به ماه شب چهاردهم که هلال ماه کلیچه سیم گفته میشود ( سیم ، به معنای جفت و بوغ و پیوند دو اصل به هم است ) و هلال ماه است که این همانی با رام = هیر= ایر دارد . این رام که ماه شب چهاردهم باشد و کلید همه چیزها درجستجو و آزمایش در تاریکی تجربیات است ، یکی از چهار بخش گوهر انسانست . و همین « کل » ، پیشوند همان قلندر=کلندر شده است که از مقاهم بزرگ عرفان و به ویژه مولویست . قلندر که معرب همان « کلندر » است ، مرکب از « کل + اندر » است . پسوند « اندر یا در » ، همان پیشوند « دروای = اندوای » است که نام « رام » میباشد . فقط « کل » ، جانشین « وای = وی » شده است . این کل ، همان گو ( مانند شاد غر ) یا کر ( مانند کرنا ) و گل ( مانند گلشاه = کیومرث ) است ، و همه یک تصویرند که معنای اصلیشان ، نی است . قلندر ، همان رام است ، که این همانی با خرم = شاده = فرخ = سیمرغ دارد . قلندری ، به روش رام و خرم ( هلال ماه + ماه ) زیستن است .

**سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری    وصف قلندرست و قلندر ازو بری ..**

نی بیم و نی امید ، نه طاعت نه معصیت

نی بنده ، نی خدای ، نه وصف مجاوری

عجزست و قدرتست و خدائی و بندگی

برون ز جمله آمد این ره چو بنگری

راه قلندری ، ز خدائی برون بود    در بندگی نیاید و نه در پیمبری

در فرهنگ خرمدينان ، خدا ، قدرت نبود تا با عجز و بندگی انسانها و مخلوقات کار داشته باشد ، اینست که در مقولات « بندگی و پیامبری و طاعت و معصیت » نمیگنجید . همچنین واژه « کلیواژ » که پیشوند کلی دارد ، به زغن گفته میشود

، و اين مرغىست که در نقوش برجسته مهرابه های میترايان ، پرتو آفتاب ( بینش ) را برای میترا میآورد ، که همان نقش جبرئيل نزد الله و همان نقش کبوتر ( روح القدس ) را نزد پدر آسمانی بازي میکند .

در اين بررسی ها مقصود آنست که برابری ماه با نای ، چگونه همه تصویر جهان بینی اين فرهنگ را مشخص میسازد . برشمردن اين واژه ها ، به خاطر آنست که مفاهيم لازم را ببابیم تا معنای زندگی و اجتماع و سیاست و دین را مشخص سازیم . از جمله این واژه های مهم ، واژه « مزنا » است که به معنای « مز + نا = نای ماه » است . نای مانند گز ، واحد اندازه بود ، و ماه ، خدای اندازه و اندازه گیر یا پیمانه گیر بود . تخم همین ماه بود که گوهر انسان شمرده میشد . انسان ، از تخمی که ماه با نگاهش در زهدان زن ، میافشاند ، پیدایش می یافت . پس انسان همان مزنا بود . معرب این واژه مزنا ، میزان و مظنه است . در گوهر انسان ، میزان و نیروی ارزیابی و ارزشگذاری بود . یکی از نامهای دیگر ماه ، لوخن است که لوخنا باشد . در واقع به معنای نای نای است که اصل همه نای ها و اصل همه جشن ها و بزمها باشد . در کردی به جشن و سور خرمن ، خه رمن لوخانه ( لوغانه ) میگویند . لوخ همانند دوخ ، به معنای نای است . لوخ در کردی به معنای خوش خشک نی است . از اینجا میتوان دید که خرمن در اصل با خوش نی ( بشن یا گیسوی نی ) کار داشته است . و معانی دیگر این واژه در لوغان و لوقه باقیمانده است . لوغان به معنای بزم و سور است و لوغانه ، انعام دادن به شادی خرمن آماده شده است . لوقاندن ، هروله کردن است و لوقه ، هروله است ، و این لی لی کردن ، همان لی لی کردن به دور کعبه است . معنای دیگر لوق ( بنا بر سنگلاخ ) عشقه یا پیچه است که نام خود سیمرغ = سن است . پس لوخنا ، به معنای نای عشق ، سورنا = شهنا = شادغ است . پس دیده شد که از تصویر « نای بودن ماه » ، هم مدنیت ( مادونات ) پیدایش می یابد ، هم اصل اندازه و اندازه گیری ( مزنا = میزان ) نهاده میشود ، و اصطلاح پروتاگوراس یونانی در لاتین homo

است . و واژه **منز** mens همان ماه است . و این نشان میدهد که آنديشه اصالت انسان و « انسان به کودار اندازه همه چیزها » در یونان نیز بر شالوده تصویر ماه پیدايش یافته است و پروتاگوراس فقط آنرا انتقال به مفهوم فلسفی داده است . پس از آنکه در این برسی ، برابری ماه با نای روشن گردید ، بیشتر به چهره های دیگر تصویر ماه می پردازیم .

# انسان ، وجودیست کیهانی که از گوهر همه خدایان سرشته شده است

مغز = مَزَّگَا = نای ماه

مغز میاندیشد = مغز ، نی مینوازد + مغز ، شهد میترا ود  
ماهپر (در بلوجی ) = موی سر = ( سر = ماه ) + ( مو = پر )  
سر = بهرام ، موی سر = ارتقا فرورد ( خزم )

انسان ، گوهریست آمیخته  
از کیهان (= از خدایان )

## انسان، وجودیست کیهانی

(نه تو می + نه امّتی + نه نژادی + نه ملی + نه طبقاتی )

### ماه بوختار

در ماه نیایش و در ستایش ماه ( اساطیر و فرهنگ ایران ، عفیفی ) دیده میشود که ماه ، ماه بوختار نامیده میشود ، و یا بوختاری به او داده شده است . برای اینکه این متون ، در راستای نخستینش فهمیده شوند ، باید این که ماه و یا سایر ایزدان را اورمزد آفریده است ، و یا این صفت و خویشکاری را اورمزد به آنها داده است ، حذف گردد ، تا خود آنها ، اصالت نخستین را پیدا کنند . موبدان زرتشتی ، خدایان زمان ( سی روز ماه ) را بدین ترتیب می پذیرند که آنها گماشته و آفریده اهورامزا میکنند . یهوه و الله و پدر آسمانی ، هیچ خدائی را در کنار خود نی پذیرند و طبعا همه را نفی و طرد کرده و نابود میسازند . شیوه فرهنگی ایران ، چنین امکانی را نمیداد . به ویژه که زرتشت نزدیک به ده تا از این خدایان را سرودهای خود نام بوده است . اینست که این خدایان همه بنامهای ایزدان یا امشاسپندان از اهورامزا آفریده و به همان کار سابقش گماشته میشوند . در واقع ، اصالت از آنها گرفته میشود ، و درست اینها در همین اصالتشان هستند که فرهنگ اصیل ایران را چشمگیر میسازند . دیده میشود که بوختار به رهاننده ، یا بهره دهنده ترجمه میگردد . این ترجمه ها ، تحریف و مسخسازی تصویر ماهند ، و هردو معانی دست دوم این اصطلاح هستند که جانشین معنای اصلی شده اند . این واژه بوخ + قرا یا بوخ + قرا بوده است که به معنای سه بوق یا سه نای ، یا همان سنتا = سیمرغ بوده است . معانی بوخ = بوق = بوق = بوك باقی مانده است . در کردی ، بوك به معنای عروس و الله ( کولاله سوره ) و عروسک چوبی و گل مژه است . بوك بوكینه ، عروسک بازی است . بوكه سه ما که ره ، نوعی عروسک

خیمه شب بازی است . این معانی نشان میدهد که عروسک و خیمه شب بازی رابطه با اسطوره آفرینش از ماه = سیمرغ ، داشته اند . در فارسی به ماه ، عروس عدن ( = ادونای = آدینه = زُهره ) گفته شده است . عروس جهان و عروس ارغون زن ، زُهره = رام میباشد . از اینجا میتوان این همانی هلال ماه را با زُهره یا رام بخوبی دید . به عروس ، سنه هم گفته میشود که همان « سه نای = سنتا = سنه = سین = سیمرغ » باشد .

يا زُهره و ما هست در آمیخته باهم  
يا سرو رو اanst زگلزار رسیده  
تازه و خندان نشود گوش و هوش  
تا ز خرد ، در نرسد راز نو  
این بکند زُهره که چون ماه دید  
او بزند چنگ طربساز نو  
چو زُهره مینوازم چنگ عشرت  
شب و روز ای قمر از شیوه تو  
خواهی که مه و زُهره ، چون مرغ فرود آید  
زان می که به کف داری یك رطل ببالا ده

( تصاویر زن رقصنده و سیمرغ باهم در این کتاب ، بیان همین این همانی ماه و زُهره ، یا خزم و رام باهمست )

از توام ای شهره قمر درمن و در خود بنگر  
کز اثر خنده تو ، گلش خندنده شدم  
زُهره بُدم ماه شدم ، چرخ دو صد تاه شدم  
یوسف بودم زکنون یوسف زاینده شدم  
سال سال ماست و طالع طالع زُهره است و ماه  
ای این عیش و طرب حدى ندارد ، تن بزن

در فارسی ، بوك ، به معنای آتش گیره + و چاهیست که غله در آن پنهان کنند .  
مادینه ، آتش گیره است . چاهی که غله در آن انباشته میشود ، همان زهدان است ، و ماه ، جائی بود که همه تخمهاي جهان به آن بر میگشند ( گنج عروس ) و عروس جهان را آبستن میکردند . از این رو بوگان به معنای بچه دان و زهدان است . و بوق به قول برهان قاطع ، سفید مهره میباشد ، و آن

چيز است که در حمامها و آسياهها و هنگامه ها نوازنده ، که همان صور و نفیر مي باشد . و بوقضا ، شجرة البق = يا درخت بخ يا شجرة الله است که همان درخت بسيار تخمه در ميان دريا بوده است . در تركى ( سنگلاخ ) معاني ديجر آن نگاه داشته شده است . بوغاز و بوغوز ، به معنای آبستن + گلو و حلقوم است ( که همان نای است ) ، بوغا هم به گاو و هم به گاويمش نو گفته ميشود . در كردي هم مانگ هم ماه است و هم گاويمش . بوغ ، ديجست . ديج ، نماد زهدان بوده است . بوگر و بوگور ، تهیگاه است . و بوغداي ، به معنای گندم و برج سنبله است . بوغدايتو ، همان هما( = سيمرغ ) است . بوغور داق ، خوشه تازه سرزده است . واژه « بوغدايتی » را که هما و همين خداست ، ميتوان به دو گونه از هم بريده يا « بوغ + دايتي » که به معنای خدائي نى نواز است و يا « بوغدا + دايتي » که به معنای خدائي خوشه يا خوشه خداست ، و هر دو درست مي باشند . علت هم اينست که تخدمان و خوشه ( تخم ) باهم برابر نهاده ميشد . از همين برسى کوتاه نمودار ميشود که ماه بوختار ، به معنای ماه دارنده سه نای ، يا ماه دارنده سه خوشه ، يا ماھي که سه تا يكtaست ( سه اصل آفریننده ) ، و ماھي که داراي گاو سه خوشه است .

## مغز = نای ماه

مغز ميانديشد = مغز ، نى مينوازد + مغز ، شهد ميتراود  
 ماھپر( دربلوچي ) = موى سر = ( سر = ماه ) + ( مو = پر )  
 سر = بهرام ، موى سر = ارتقا فرورد( خرم )

انسان ، گوهر يسيت آميخته از كيريان (= از خدايان )

## انسان ، وجود يسيت كيهانى

( نه قومى + نه امتى + نه نژادى + نه ملي + نه طبقاتى )  
 از همان واژه « مغز » انسان ، ميتوانيم ، پيوند انسان را ، با ماه و آسمان و

سپهرا و سیارات کشف کنیم ، که یکایک در اشعار مولوی بازتابیده شده اند .  
 اندیشیدن و طبعا بینش ، افسره شدن شیره نی ، یا بانگ نایست . اینست که ماه = نای = بینا . بینا که نی باشد ، همان بینندگیست . بینائی ، همان بوئیدنست ، چون بینی هم ، درست همین واژه است . بوئیدن ، در این فرهنگ ، معنای « شناختن بطور کلی » را داشته است ، و تنها با بینی ( راه نفس کشیدن ) ، به معنای « حس بوبائی » کار نداشته است . انسان ، با دیدن و چشیدن و بسodon و شنیدن هم میشناخته ، و طبعا می بوئیده است . در بندھشن ، بخش چهارم ( پاره ۳۴ ) دیده میشود که « روان .. با بوی در تن است : شنود ، بیند و گوید و داند ». واژ همین پاره میتوان این همانی بو و روان را با فروهر = ارتقا فرورد = خرم دید ، چون « روان = بو» به فروهر که اصلش هست باز میگردد . در پاره بعدی ، روان جانوران = بو ، به رام باز میگردد . رام که دختر خرم است با خرم این همانی دارد . رام ، خدای هنرهاست ، و در هنگام زاده شدن از خرم = سیمرغ ( رجوع شود به سه تصویری که در کتاب آمده است ) میرقصد . رقصان ، زاده میشود . و شتن ، به وجود آمدن است . بوی در ترکی به شبليله (در عربی ، حلبه = آل به ) گفته میشود . و شبليلد ، گل دی به دین است که روز ۲۳ است که همان خرم میباشد . و در شاهنامه ، سیمرغ ، فراز سه درخت خوشبو ، آشیانه دارد . بوئیدن ، به دیدن ( بینائی ) و شنیدن و گفتن و دانستن اطلاق میشود . بخوبی دیده میشود که این دو جزء رام + فروردين ( ارتقا فرورد = فروهر ) باهم در گوهر انسان ، اصل هنرها و شناخت و گویندگی هستند . و سپس دیده خواهد شد که رام ، این همانی نیز با گردن ( گرد نای ) دارد و نای گلو هست . پس رام ، بخودی خودش این همانی با « نای » داده میشده است . واژه « مغز » ، در اصل « مزگا » است . مزگا ، به معنای « نای ماه » است . چون « گا » و « گاه » و « گات » و « گاس و کاس » و « گاز » همه از یک ریشه اند ، و در اصل ، به معنای نای = زهدان هستند ، و کار بود آن به معنای « جا » نیز از آنجا میآید که در این فرهنگ ، مکان را « فضای خالی از

چیزها » نمیدانستند ، بلکه هر نقطه ای از فضا ، زهدان و اصل آفرینندگی بود . خود واژه « جا = جیناک = جین + آک = زهدان با تخم » نیز همین معنا را میدهد . پس مکان = گاه ، زهدان و نای بود . از هر « جانی » از جهان ، بانگ نای و بانگ جشن بلند بود . اینست که گاه ، امروزه نیز ، هم معنای مکان ، و هم معنای زمان ، و هم معنای موسیقی دارد . این سه برآیند ، از هم جدا ناپذیر بودند . همه جهان ، همیشه ، باهم ، مینواختند و میافریدند . جا که همان جیناک باشد مرکب از دو واژه گین + آک هست ، و این گین همان قین و قینه است که خوازمی به « دخترجوان خنیاگر و رامشگر » ترجمه میکند . این واژه پیشوند همان جینواد است که موبدان زرتشتی آنرا تبدیل به « پل عبور مردگان » کرده اند . در حالیکه ، به معنای « وصال و عروسی با خرم = فرج شاد » بوده است . گاه همان گاس در کردیست ، که به معنای « سردادن آواز » است . گاسی ، صداست . گاسن ، میدان وسط آبادیست . برای اجتماع مردم ، در وسط آبادی یا میدانگاه شهر ، نفیر و کرنا نواخته میشده است . این همان واژه « گاتا » است که سرودهای زرتشت باشند . و گاسان در ویس و رامین ، در اصل معنای نی نواز داشته اند که سپس در دوره اشکانیان به همه رامشگران اطلاق میشده است . و واژه « ماهپر » در بلوجی که به موی سر گفته میشود ، چون موی ، برابر با همان برگ و گیاه و نی است . و موی سر ، پر و برگ و نای ماه است . در شاهنامه بارها میتوان دید که انسان ، سرویست که فرازش هلال یا ماه است . این تناظر را ما امروزه در راستای دیگری میفهمیم . اندامهای انسان ، متناظر با ساختار سپهر و سیارات هستند . ولی در اصل چنین نبوده است . انسان ، از اندامها و اجزائی ساخته شده است که از کیهانند و این اندام و اجزاء ، وینزگی « آمیزندگی » دارند . از این رو مرگ ، نیست ، چون در آنی که مرگ نامیده میشود ، این اندام و اجزاء ، با اصلشان در کیهان ، بلافصله ( بی بودگی زمان ) میآمیزند . آمیختن ، روند عشق ورزیست . مرگ ، روند عشق ورزی اندام و اجزاء انسان با سراسر کیهانست . با آنکه موبدان

زرتشتی کوشیده اند ، این اندیشه بنیادی را حذف کنند ، ولی رد پای آن بخوبی باقیمانده است . مثلا در بندهشن ( بخش چهارم ، پاره ۳۳ ) پس از شمردن اجزاء انسان می‌آید که « .. بدان روی چنان آفریده شد که چون مردم میرند ، تن به زمین ، جان به باد ، روان به فروهر پیوندد ، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد ». تناظر ساختار انسان با کیهان ، باقیمانده اندیشه ، کیهانی بودن گوهر انسانست . و چون این اندامها و اجزاء ، ویژگی « آمیزندگی » دارند ، در مرگ ، بلافصله با اصلهای خود می‌آمیزند . البته این روند ، تنها در واقعه « مرگ » روی نمیدهد ، بلکه این « آمیختن با اصلها که با آسمان و کیهان یا با خدا ایان باشد ، یک روند همیشگی در سراسر زندگیست . در دیدن ، در بوئیدن ، در چشیدن ، در شنیدن .... انسان با کیهان یا با خدا ایان می‌آمیزد . انسان ، خدا ایان را در چیزها ، می‌بود و می‌شود و می‌بیند و می‌چشد . در خواب نیز انسان با کیهان می‌آمیزد . از این روست که مثلا در کردی ، هاون به معنای روءیا است ، چون انسان در خواب با آسمان ( = هاون ) می‌آمیزد . به همین علت ، روءیا ، یک بینش حقیقی بود . همینسان ، خجال فوق العاده اهمیت داشت . از این رو خیال که در اصل همان « خوال = خولیا » می‌باشد ، به معنای « تخم و شیره سیمرغ ، یا اصل زایمان = اصل آفرینندگی است . خو ، شبنم و عرق چیزیست . خو ، صرع و دیوانگیست . خوا ، هم به معنای خدا + نمک و خندیدن است . به همین علت به سیمرغ = خواجه = تخم یا شیره « جه » ، یا « خوالیگر » می‌گفتند ، چون آشپز ، با شیره = آش = اشه چیزها کار دارد . یا تجربیات ژرف انسان ، یا پیدایش عواطف عالی یا عشق ، یا آنچه دیوانگی نامیده می‌شد ، همین « آمیختن گهگاه » با کیهان ، با سپهر یا با خدا ایان است . اینها ، تشیهات نبود . انسان در حالاتی ، راه آمیختن با خدا ایان و با سپهرا و سیارات را دارد که این همانی با خدا ایان دارند . انسان ، در شنیدن موسیقی ( نوای نای ) با ماه و زهره و کیوان و مشتری ( خرم ) می‌آمیزد . اینست که اندیشه و رفتار انسانهم ، گفتگو و همپرسی با کیهان یا با خدا ایانست

همانسان خدایان و کیهان با نواختن موسیقی ، به انسانها ، پیام ( پیغام = به معنای ترانه نای است ) میدهند ، برای انسانها جشن میسازند . خدایان رامشگران ، جشن جهانی هستند . این همانندی که مردمان با سپهر آسمانی گردان دارند( در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ ) همانندی گوهر و سوشتی بوده است و این همانندی ، استوار بر اصل « آمیزندگی » اندام و اجزاء انسان با سپهرها و خدایان و کیهان » بوده است . همه اندام و اجزاء انسانها ، با کیهان و خدایان ، عشق میورزند و با آنها جشن میگیرند . کاستن این روند آمیزندگی و پیوند عشقی و جشنی ، به مفاهیم همانندی و تناظر ، که در الهیات زرتشتی انجام پذیرفته است ، کل معنای فرهنگ خرمدينان و طبعاً فرهنگ اصیل ایران را از بین برد و نفی کرده است . انسان در فرهنگ اصیل ایران ، وجودیست کیهانی ، نه قومی و ایلی ، نه ملی ، نه طبقاتی ، نه نژادی ، نه امتی ( وحدت مردمان در اثر ایمان به کسی یا آموزه ای ) . با پذیرش اصل آمیزندگی اجزاء و اندام انسان ، متون بندeshن و گزیده های زاد اسپرم و روایات فارسی و مینوی خرد و دینکرد ، در باره ساخت مردمان و همانندی آنها با بخشاهای آسمان و کیهان ، برآیندهای دیگر پیدا میکنند ، و ناگهان فرهنگ اصیل ایران ، در باره تصویر انسان و اجتماع و زندگی چشمگیر و برجسته میگردد ، که برسی آن را به طور گسترده به فرصتی دیگر و امیگدارم . در اینجا فقط ، به یاد آوری چند نکته بس کرده میشود . مثلاً درباره همین مغز انسان که خود معانیش « مزگا = نای ماه یا ماه نی نواز » است ، پس از آنکه گزیده های زاد اسپرم آنرا همانند ماه می شمارد میآورد که ( بخش ۳۰ ) « مغز به ماه نیازمند شد .... که چون ایزد ماه در هنگام درخشیدن ، به سبب سرشت درست ، مغزها را افروon کند ... در میان اباختران - سیارات - اندرونی ترین لایه را دارد ». این ارتباط ماه با مغز ، و اینکه ماه در درخشیدن ( نگریستن ) مغز را میافزاید ، رد پائی بسیار مهم است ، چون « افزودن » در این فرهنگ ، معنای ژرفتر در راستای آفریدن داشته است که ما امروزه در واژه «

افزایش » نداریم . امروزه عقل با روشنی خورشید ، در ارتباط آورده میشود ، در حالیکه در اینجا « اندیشیدن با ماه ، در ارتباط آورده شده است ». علت آنست که ماه ، شب افروز و بیننده در تاریکیست . بینش در تاریکی ، بینش استوار بر جستجو و آزمودن است . پس گوهر مغز ، همان گوهر ماhest که در جستن و آزمودن ، به بینش میرسد . مغز (=مزگا ) انسان ، همان سرشت ماه را دارد که میدانیم مرکب از چهاربخش است : ۱- بهمن ۲- رام ( یافروهر) ۳- ماه ۴- گوش ( یا باد ) . اینها همان چهار پر ، یا چهار بال بخش سیمرغی هر انسانی هستند . هر انسانی ، با این چهار پوش که میتواند به آسمان پرواز کند ، امکان پیوند یابی همیشگی و مستقیم با ماه دارد . یکی نگریستن ماه به انسان و نگریستن ( نگاه کردن ) انسان به ماه ، و دیگری چرخیدن و رقصیدن با ماه با شنیدن نوای ماه ، سپس این همانی یافتن انسان با ماه میگردد ، که به آن « دیوانگی که از واژه دی ساخته شده و دی = شب افروز = یا ماهست » یا « مانیاق » اطلاق میشد . انسان ، آکنده از ماه ( مانیاق = مان + آک ) ، آکنده از جان و تخم ماه میگردد .

یکی ماهی همی بینم ، برون از دیده ، در دیده

نه او را دیده ای دیده ، نه او را گوش بشنیده

به دم ( باد=نوا ، به رقص آوردن ) در چرخ میاری فلك را و گردون را

چه باشد پیش افسونت یکی ادرارک پوسیده

در خشیدن ماه ، و تابش ماه ، همان چهره نمودن ماه و نگریستن ماhest

یارب چه کسست آن مه یارب چه کسست آن مه

کز چهره ، بزد آتش در خیمه و در خرگه

شطونج همی بازد ( عشقباری میکند ) با بنده و این طرفه

کاندر دوچهان شه او ، وزبنده بخواهد شه

او جان بهارانست جانهاست در ختاش

جانها شود آبستن ، هم نسل دهد هم زه

آن مه که زیبدانی در چشم نمی آید  
 جان از مژه عشقش بی گشن، همی زاید  
 عقل از مژه بویش و زتابش آن رویش  
 هم خیره همی خندد هم دست همی خاید  
 ماه دیدم، شد مرا سودای چرخ آن مهی نی کو بود بالای چرخ  
 تو ز چرخی، با تو میگوییم ز چرخ ورنه این خورشید را چه جای چرخ؟  
 زهره را دیدم همی زد چنگ دوش ای همه چون دوش ما، شباهی چرخ  
 جان من با اختیار آسمان رقص رقصان گشته در پهنای چرخ  
 در فراق آفتاب جان بین از شفق پرخون شده سیمای چرخ  
 سرفروکن یک دمی از بام چرخ تازنم من چرخها در پای چرخ  
 سنگ از خورشید شد یاقوت و لعل چشم از خورشید شد بینای چرخ  
 ماه خود بر آسمان دیگوست عکس آن ماهست در دریای چرخ  
 من آن ماهم که اندر لامکانم مجو بیرون مرا، در عین جانم  
 ترا هر کس بسوی خویش خواند ترا من جز بسوی تو نخوانم  
 این ماه = مغز (مزگا) درونی ترین بخش سپهر و انسانست . بدینسان نگریستن  
 به ماه ، شنیدن نوای رقص ماه و رقصیدن با ماه ، چیزی جز به درونی ترین و  
 ژرفترين بخش خود ، نیست . آن ماه ، مارا به ماه درون میکشاند .  
 اینها خدایانی هستند ضد خشم ( ضد تجاوز و غلبه خواهی و آزار ) که جان را  
 در هرشکلش مقدس میدانند .  
 انسان ، مرغ چهارپریست که در هنگام این همانی یافتن با ماه و آسمان ، به راز  
 آسمانها و راز جان و زندگی پی میبرد ، چون در زهدان ماه (= مانگ) است که  
مانک = گاو میش = جانان = اصل همه زندگی = گوسپند تخمه هست . از این رو  
 مانگ ، هم معنای ماه ، و هم معنای گاو میش را دارد . و در نای یا زهدان  
 ماه است که این اصل جانها یا گاو ، بر میخیزد و میایستد و از نو جان میگیرد .  
 کاوس با چهار عقاب به آسمان پرواز میکند که اوچ معرفت را بدست آورد و این

موبدان هستند که این کار کاوس را زشت ساخته اند ، تا راه رسیدن به اوج معوفت را به انسانها بینند و فقط بوار زرتشت که بوگزیده خداست باز بگدارند . این انحصاری کردن معروفت به معنای زندگی ، در فرهنگ اصیل ایران نبوده است .

**تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری تو از کجا ورده بام و نرdban زکجا  
( نیاز به معراج = فردبام نداری )**

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صفیری ز ربی الاعلی به همین علت به عقاب ( که در داستان کاوس ) پیش میآید ، دالمن میگفته اند و دالمن ، جانشین واژه « چار بوشیا char+boshyaa » شده است ، که به معنای چهار زهدان است . و پیشوند « دالمن » که دال باشد ، همه معانیش را نگاه داشته است ، چنانکه در کردی دال به معنای خوش است ( خوش = پوست = آسمان ) و دالک به معنای مادر است و دالو به متسلک میگویند که مرغها را میترساند . این زنخدا که دال و متراس نامیده میشده است ، و این همان با مرغ آسمان داشته است ، سپس زشت ساخته میشود ، و ترساننده مرغان ساخته میشود . پس در اندیشیدن و خیال کردن و رو عبا و معرفت بطور کلی ، انسان با چهار ریشه که این همانی با چهار خدای ماه داشت و از همان گوهر بود ، به آسمان پرواز میکرد . بینش انسان ، یک پرواز بود . و این اندیشه سپس در تصویر معراج ماند که از همان واژه « ارج » ساخته شده است که مرغ قو swann باشد ، و مرغیست که برای رسیدن به وصال آسمان ، آواز شادی میخواند . بدینسان ، مغز ، فقط در راستای پروردن جان و دفع درد از هرجانی میاندیشد . به همین علت فردوسی شاهنامه را با این گفته آغاز میکند که « بنام خداوند جان و خرد کزین برتر ، اندیشه بر نگذرد ». البته ماه نی و نی نواز و جشن ساز است ، و مغز نیز آنچه میاندیشد ، برای ساختن جشن زندگی همگانست . در گزیده ها زاد اسپرم ، سه سپهر فرازین ، ۷- کیوان = موى ۵- اورمزد = پوست ۵- بهرام = رگ است . البته اورمزد را جانشین مشتری یا خزم

ساخته است . بدینسان دیده میشود که کیوان + خرم + بهرام ، همان ترکیب (رام + ارتافورود + بهرام) در تخم انسان و در تخم جهان در هر شبی است . در باره اورمذد میآورد که « ... اورمذد و جای او بر پوست است که زیباکننده تنها است ». پس خرم ، که برابر با پوست است ، زیبا کننده هرتنی هست . در همین گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۲ ، پاره ۸ میآید که « اورمذد ، چهره خویش را به اندازه آسمان بدو بنمود ... ». از سوی دیگر میدانیم که آسمان برابر با جامه ( خرقه = خر + گاه = زهدان خرم ) نهاده میشود . اگر دقت شود ، چهره که همان صورت و نفس است ، این همانی با خرم داده میشود . پوست ، همان خوشه است . چنانکه در کردی خوشه ، دارای معانی ۱- چرم دباغی شده ۲- سنبله گندم و جو - هسته شیرین ۳- داروی دباغی .. است . به محبوب ، خوشه ویس گفته میشود . خوشه ویستی ، به معنای محبت و دلدادگی است . خوشیک به معنای زیباست . اکنون از همان گزیده های زاد اسپرم ، میدانیم که این ماهست که در درونش ، تخم همه زندگان و انسانها را « با چهره های گوناگون ، میاراید ». به عبارت دیگر این ماهست که ، به انسان ، صورت میدهد و این صورت را زیبا میسازد و به آن رنگ می بخشد .

## مولوی و

ماهِ نی نوازی که صورتگر و رنگرز است

ماه ، با نواختن نایش

زیبائی را میآفریند

ماه، چهره آرا یا صورتگر و نقاش

و رنگ آمیز جهان میشود

پیدایش انسان صورتگر و نقاش

و رنگ آمیزورا مشکر

چون در گوهر انسان نیز، ماه ، هست

ماهِ ابرمند = فرخ = خرم

فرازین بخش « تخمه های خایه دیسه جان » سیمرغی هستند ، و بخش فرودینشان که زمینی است ، آرمیتی است . این بخش فرازین تخم ( ماه گوسپند تخم ) ، به معنای ماهیست که دارای تخم همه جانهاست که از اصل قداست جان بر خوردادند ، چون همه ، از سیمرغند ) ، که همان چهار بخش

ماه را دارد ( بهمن + رام + ماه + گوش ) همان چهار پر است ، که بلا فاصله به ماه ، پرواز و عروج میکند ، و در زهدان هلال ماه ، چهره و صورت و زندگی پیدا میکند ، و پس از یافتن چهره و صورت زیبا ، به زمین فرومی نشیند . همه تخمه های جان ، با چهار پرشان به آسمان و هلال ماه پرواز میکنند و آنجا در زهدان ماه ( در کشتی ماه ) شکل و جان میگیرند و سپس به زمین فرود میآیند . این گشت همیشگی جانهاست . بدینسان همه جانداران و انسانها ، در زهدان خدا ( هلال ماه = رام ) چهره می یابند و فرزندان مستقیم خدا هستند . این داستان آفرینش خرمدينان ، بایستی اندکی تغییر داده میشد ، تا در الهیات زرتشتی بگنجد . این اهورامزداست که تخم را به ماه میبرد و به ماه میسپارد . از این به بعد ، پرواز انسان به ماه و آسمان ( که معراج باشد ) تحریم میشود ، و انسان ، مرغی میشود که چهار پرش را مقاضی کرده اند . این همانی این چهار خدا در تخم انسان با چهار بالی که او را توانا به پرواز ( رفت و آمد ) همیشگی میکند ، نفی و طرد میگردد . از این پس ، این همانی یافتن با آسمان و خورشید و ماه و ستارگان ، گناه میشود . با چنین این همانی یافتن با خدایان بود که انسان ، درک سعادت میکرد ، و به بینش گوهر جهان میرسید . با این ترتیب ، اصالت تخم ( اصالت انسان در معرفت و در سعادت ) ، حذف میگردد . چهار خدا در گوهر انسان ، دیگر بالهای او نیستند . در گزیده های زاد اسپرم بخش سوم ، پاره ۵۰ میاید که پس از مردن گاو یکتا آفریده که همان اصل همه جانها = گوش است ، و هیچگاه هم آفریده هم نشده ! « پس - اورمزد - روشنی و ذور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در تخم گاو بود ، برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آنجا ، آن تخم در روشنی ماه ، پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیار است و دارای جان کرد . از آنجا در ایرانویچ فراز آفرید ». بیدایش تخم ، بخودی خود ، برابر با روشنی و بینش است . اینست که تخم ، نگاه میکند و روشن است ، و طبعا اصل بینش است . مثلا واژه « اوپا » که به معنای تخم جو است ( جو ، برابر با جه است

که زنخدا خرم است ، به همین علت ، شاهان در موارم نوروز ، به سبزه روئیده از جو ، فوق العاده اهمیت میدادند ) ، ارپونتن به معنای «آموختن» است ( یونکر، هزوارش ) و مغرب این آرپ ، همان عرف است که شناختن شده است ، و ریشه واژه «عرفان» است . یا «أَسْت = هسته» که تخم است ، «استونتن» گردیده است ( یونکر، هزوارش )، به معنای دیدن ( بین ) است . رد پائی که در این عبارت از گزیده های زاد اسپرم مانده است ، آنست که این ماه است که تخم جانداران را صورت زیبا میدهد و در شکل متنوع میسازد ، چون چهره آرائی ، هر دو معنا را دارد . اهورامزدا ، سپس به آن افزوده شده است ، و احالت از ماه ، گرفته شده است . چهار خدایان ماه ، خدایان اصلی بوده اند ، اهورامزدا به تعبیر موبدان زرتشتی . البته اهورامزدا هم در اصطلاح زنخانی ، همان ماه ابردار (= آفنا هاون ، مزاد= ماه + اهوره = اووره = ابر ، ماه ابردار ، به معنای یک تخم و یک چکه آبست و هرگاه نخستین تخم با نخستین سرشک ، با هم آمیخت ، جهان از آن میروید ) است . ماه ، صورتگر و نقاش جانداران هست . ماه که نای هست ، با بانگ و شیره نایش ، تخم موجودات را میسریشد ، و به آنچه سرشته ، صورت و زیبائی میدهد ، و آنها رنگ میزند . و از آنجا که همین چهاربخش ماه در گوهر انسان نیزهست ، پس انسان نیز موجودیست که صورتگر و زیباساز و رنگ آمیز است . انسان هم که سرشت خدایان را دارد با خدایان ، آفریننده زیبائی و صورت و رنگ و تنوع در گیتی است . ماه « چهره پرداز و صورتگر » ، اصل زیبائیست و جمشید ، نخستین انسان ، که زاده مستقیم از خرم یا فخر است ( فرخزاد ) ، جمشید زیبا= جمشید سریوه خوانده میشود . پس مسئله زیبائی و صورت و شکل ، و چشمی که در نگر یستن مینگارد ، و نگاشته ها و نقشها یش را زیبا میسازد ، پدیده های به هم پیوسته هستند . هلال ماه ، تخمه جانداران که به او مراجع کرده اند ، صورت زیبا میدهد ( سریوه ) یا بسخنی دیگر ، چهره آنها را میآراید . پس هلال ماه ( یا بسخنی دیگر ، رام )

اصل زیبائی (سریره) است و صورتهای زیبا به همه جانداران میدهد.

ماه چهره آرا و زیبائی آفرین و نقاشی که با رنگهاش افسون میکند = سریره

جمشید سریره = جمشید زاده از سریره (= خرم و رام)

سریره = زیبا

خرم و رام = گوهر زیبائی زاده از موسیقی

جمشید = جم + شید = جم زاده از شید (شیت = نای = سیمرغ)

سریره = سه نای = سیمرغ = خرم = فرخ

با این عبارت در گزیده های زاد اسپرم ، یکی از بزرگترین خویشکاریهای « خرم + رام » را که دادن « صورت زیبا = سریره » به جانهاست ، باز می یابیم که داستانهایشان گم شده است . ماه ، با بانگ نای و افسره نایش ، جانها را میسریشد و مانند نقاش به هم می پیوندد ، و تابلوهای زیبائی میکشد ، که همه جانداران و انسانها باشند .

در یشتها دیده میشود که هائوما و جمشید ، هردو ، سریره خوانده میشوند (Handbuch der Zendsprache , Justi زیبا ترجمه میگردد . بدون شک ، این معنا نشان میدهد که مفهوم « زیبائی » در فرهنگ ایران ، از کجا برخاسته ، ولی سریره در اصل ، تصویر خود سیمرغ = خرم = فرخ است ، و دارای معانی گوناگونیست که چهره های گوناگون این زنخدا هستند . در برابر نهادن معانی گوناگون سریره ، میتوان بخوبی باز شناخت که مفهوم زیبائی برای این فرهنگ ، چه محتویاتی داشته است . سریره از سوئی در واژه نامه به معانی ۱ - رنگین کمان ۲ - غار کیخسرو ۳ - جام کیخسرو ۴ - اورنگ و تخت و گاه ۵ - قابوت ۶ - سریر فلک = بنات النعش ۷ - گلوگاه (آنجا که به گردن پیوندد از سر ) ضبط

شده است . از سوئی -۸ - صویرا که همان سریره هست ، گل بستان افروز است ، و اگر با این پیشداپیها و خوش مانعی « سری + ایر » ، در معنای واژه سریره دقیق بشویم ، می بینیم که -۹ - سریره ، به معنای سه نای = سئنا ، همچنین به -۱۰ - معنای « نسیم » و « باد صبا » نیز هست .

### **سریره = سه نای = سئنا = سیمرغ**

واژه « سری » ، که پیشوند سریره ( سری + ایره ) است و به زیبا ترجمه میگردد (Justi) ، باید همان واژه « سرو » باشد که شاخ میباشد ، و افزار بادی ، مانند نی است ، و غالبا جانشین نی میگردد . و به همین علت در پهلوی به نی نوازی ، نی سرانی گفته میشود ، چون سرود ، اساسا بانگ نی بوده است . و چنانچه در هزارش ( یونکر ) میتوان دید ، به گفتن ، اوزیتن گفته میشود ( یونکر ) که نی نواختن باشد ( اوز = هوز = خوز = اوج = نی ) ، و بشنیدن هم سرانوتا sraota گفته میشود ، که از همان واژه ( سرو = سری ) ساخته شده است . از اینگذشته ، به مجرای زهدان ، سرین sraoni=rao+ni گفته میشده است که سپس به کفل ترجمه گردیده است . و سرو + نی ، هردوتا ، نی هستند . البته سریره ( سری + ایره ) ، نام خود سئنا = سیمرغ بوده است ، و درست همان معنا را نیز دارد . چون ایر = هیر ، در اینکه از واژه مربوط به نی ، سریره به معنای سه نای = سئنا هست . در اینکه از واژه مربوط به نی ، دیوانگی ( شادی و مستی و سرخوشی ) نیز ساخته شده است ، میتوان دید که در کردی شیت ( = چیت = جید ) که به معنای سوت است ، به معنای دین = دیوانه نیز هست ( شیتخانه = تیمارستان ) . همانسان در لری ، سری به معنای دیوانه است . در کردی سه روہ = نوحه است ( نالیدن و موئیدن نی همانست ) . در نائینی ، به ناودان که پیشوندش با نای کار دارد ، سُر sor میگویند . در افغانی به آهنگ ساز را مستقیم ساختن ، سُر کردن میگویند . در کردی سه رو = الهام است ، و سه رو = قافیه شعر است .

## سريره = نسيم و باد صبا

سريره مرکب از دو بخش «سر + ايره» است. در کردي، سر، به معنای نسيم است، و نسيم را در کردي، سروه + شنه + شبيا نيز ميگويند. و در منتهی الارب دیده ميشود که اير، هم به باد صبا، و هم به هر باد گرمي گفته ميشود. به پنجه نيز بنا بر منتهی الارب، اير گفته ميشود، و علت هم اينست که سيمرغ (= اير = هير)، ابرسياه و آسمان ابری نيز هست. پس سريره، به همان معنای نسيم و باد صبا است. شنه در کردي نيز که همان شتنا = ستنا هست، به نسيم گفته ميشود. و واژه نسيم نيز دراصل، همان «نسی» بوده است، که پسوند «م» به آن افزوده شده است، و در اصل «نسی = نی + سه = سه نای» است. چنانکه دیده شد، يك معنای سريره = صريرا، گل بستان افروز است که نام ديگرش، باد روج است. اين گل، که اين همانی با ارتا فرورد = فروردين (بندهشن، بخش نهم) دارد، نامهای ديگر نيز دارد که به ما ياري ميدهد بسياري از نکات گمشده را بيد آوريهم. در واژه نامه بهدينان دیده ميشود که که بستان افروز، گل عروس هم خوانده ميشود که همان عروس باشد. و ميدانيم که زهره (رام) و ماه، هردو عروس هستند. همچنين در صيدنه ابورihan دیده ميشود که گل بستان افروز، داح خوانده ميشود، که معرب همان «داه» باشد، و نام ديگرش در صيدنه، «فرخ» است. پس گل بستان افروز که گل روز نوزدهم يا فروردين (ارتا فرورد) است، برابر با داه و با فرخ نيز هست. فرخ، روزيکم ماهست، که همان روز خرم ميباشد. شناخت اين برابريها (فروردين، داه، فرخ، خرم) برای باز سازی فرهنگ نخستين ايران بسيار مهمند. چرا اين گل، بادر وج نيز خوانده ميشود؟ اهل فارس، روز نوزدهم را «فروز» ميخوانده اند، و اهل خوارزم، همين روز را «روجن» ميخوانده اند(آثار الباقيه). و پسوند «بوستان افروز»، همان افروز است، و پسوند «باد روج» همان روجن است. اين روز، که روز نوزدهم هر ماهی باشد، هم نه=۹ است که نماد سه تا بودن

است  $3+3+3=9$  و هم  $5=5$  است که نماد سه تا یکتائیست  $1+3+3+3=10$ . از این رو مردم به این روز ، گوی باز میگفته اند ( برهان قاطع ) که در اصل به معنای تخم گسترده و شکفته و باز شده است ( که سپس شکل فروهر ، یا سیمرغ گسترده پر ، یا نسر طائر را گرفته است ) . در واقع فورودین همان سیمرغ گسترده پر است . این روز یا به عبارت دیگر این خدا ، در میان تخم انسان قرار دارد . به همین علت ، عدد نوزده ، فوق العاده اهمیت داشته است . اگر به دقت نگریسته شود ، دیده میشود که فورودین و رام و بهرام ، این همانی با « باد » دارند . یکی آنکه در بهرام بیشت ( اوستا ) دیده میشود که نخستین شکلی را که بهرام به خود میگیرد ، باد است . و همچنین در رام بیشت دیده میشود که رام = اندرروای ( وز = وايو ز ) ، با باد این همانی دارد . و گل فورودین ، بادروج است که بیان این همانی فورودین با باد است . چرا فورودین و رام و بهرام ، با باد اینهمانی دارند ؟ چون باد که تخمس ، « دم » است ، اصل عشق است .

کیست که از دمده روح قدس حامله چون مریم آبست نیست  
روح القدس که در ایران برابر با شب پره = مرغ عیسی نهاده میشده است ،  
همان سیمرغ (= سه نای) است .

« دم » ، تخم باد است . به این علت ، به نفس و هوائی که از بینی به شش میرود ، و از بینی ، بیرون میآید ، دم گفته میشود ، چون واژه بینی ، به معنای « نای » است ، و از اینگذشته ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، شش ، پری خوانده میشود . پس این شش = پری = فرخ است که « نی = بینی » را مینوازد یا اصل دم = باد مینیاشد . به همین علت مولوی ، شش را کان یا معدن خنده میداند . چون خرم = فرخ = شاد ، خدای خنده و جشن و بزم است . در لغت نامه در باره دم میآید که باذی که از دهان در نای و شیپور و مانند آن کنند . بفروض که رخش را زین کنند دم اندر دم نای روئین کنند ( فردوسی ) خاطر مریم است حامل بکر که دمش از صبا فرستادی ( خاقانی )

خاطر مریم و آستین مریم ، همان نای مجرای زهدان است ، و صبا ، همان اندروای = رام است . واژه باد « صبا » ، معرب واژه « سه پا » از اسطوره آفرینش ایرانست . بطور کلی باد آوری میشود ( در فرصت دیگر ، بطور گسترده بررسی خواهد شد ) ، باد ( = اندرهای ) پا و موزه دارد ( در بندeshن ) و به همین علت ، بهرام که نخست با باد ، این همانی پیدا میکند ، پادار ( برهان قاطع ) خوانده میشود . باد ، پائیست که اصل رفتن و جنبش است . از این رو نیز بهرام ، اصل جهانگردی و نخستین « سالک » است ( بهرام ، درجهان همیشه در جستجوی رام گریزیا یا رمنده است و هر کجا که او را یافت ، باز اورا گم میکند ) . و این باد است که پس از آنکه سیمرغ ، تخمهای درخت بسیار تخمه را در دریای وروکیش افشاورد ، و این تخمه های سیمرغ با قطرهای آب آمیخته شدند ، باد ، آنها را به جنبش و تموج میآورد ( عشق میان آب و تخم میافریند ) ، و این تخم با آب آمیخته را به فراز میبرد ، و درجهان میپردازد ، و با پاری تیشرت ، خدای فوریختن باران ، آنرا در سراسر گیتی میافشدند . از این رو باد ، اصل عشق یا آمیزش آب و تخم است ، و خویشکاریش در هرجانی ، همین پیوند دادن آب با تخم است . البته باید در پیش چشم داشت که ماه وابر ( ماه ابر مند ) که همان اهورامزدا بوده است ( اهوره = ابر ، مزدا = ماه ) نیز اصل پیکر یابی عشق در آسمانست و با ید از این تخمه و آب آسمانی ، همه جهان بروید .

mobidan این داستان را تحریف و مسخ ساخته اند ، ولی داستان بادی که جهان را آبستن میکند ، در شکل « خرو سه پا » در بندeshن باقی مانده است . خرو ، همان « خور = خرا » است که پیشوند خرم ( خروم ) و فرخ ( خور + نا + هاون ) شده است و با الاغ امروزه هیچ ارتباطی ندارد و خر دجال هم همین خداست که زشت ، و اصل دروغ و تباہکاری ساخته شده است . سه پا نشان سه تا یکتائیست . به سیمرغ هم سه انگشتیه گفته میشود . به هلال ماه هم ، شش انداز گفته میشود ( برهان قاطع ) که نماد سه جفت پستان ( شش

پستان) باشد. اين خرسه پا، اصل عشق ورزیست، چون همان باد موج انگیز يا خیزاب آور است (رام در رام يشت میگويد، خیزاب آور نام منست، خیزاب برانگیز نام منست، خیزاب فروزیز نام منست، پاره ۳۷) و اساسا نام سیمرغ اشترکاست و اشترک، به معنای موج است (برهان قاطع). موج که نشان نوسان (بادپیج) و نشان به هم پیچیدن و «جمع فراز و فرود» است، مانند پیچش مار، يا گرد باد (چرخیدن)، نماد عشق است. در بندھشن، بخش نهم پاره ۱۳۶ میآيد که «خر سه پای.. در دریای فراخکرد فراز جنبد... همه آب دریا را به آشتنگی اندرازد...». دریا که زریا باشد، اساسا به معنای جایگاه تخم = زر است. هنوز در کردن، زه ری و زه ریا به معنای دریا و زه ریان به معنای کدبانواست. البته «زه ل» که همان زر = تخم است به معنای گیاهیست که در باتلاق روید و باتلاق است. پس دریا = زریا، به معنای نیستان و نیزار بوده است. و در پاره دیگر از بندھشن، دیده میشود که جنبش سر و گردن این خرسه پا در دریا که آب را به جنش میآورد و بانگ این خرسه پا، همه ماهیان را آبستن میکند. و همین خرسه پا، دارای همان سوفرام (= نای هزار شاخه) هست که بانگش، جهان زندگی را به وجود میآورده است. پس باد، میباید بانگ و نوای همین سور زرین یا سوفرام باشد. از همین ردپاها میتوان دید که این خرسه پا، اصل جنبش آب دریا است که همان باد صبا است. خواه ناخواه، صبا با یدمغرب سه پا باشد. البته این سه پا، يا سه پاد = سه باد، تبدیل به ساباط (بلاش آباد)، و همچنی سابات یهودیها شده است. سبت نیل Sabathiel که خدای سبت (خدای سه باد که به معنای خدای سه عشقه است) باشد، به شنبه اطلاق میکنند که برابر با کیوان = کدبانو است (مسعود سعد سلمان). و از آنجا که با «نای» در هیزم میدمیدند، تا آتش بگیرد (ختا در خاطرات مصدق میآید)، به آتش افروز، دمه گفته میشود، و آتش افروز (بنا بر برهان قاطع) نام بهمن (نام ماه یازدهم) و سیمرغ (عنقا) است. دم، در اصل همین بانگ نای بوده است. فردوسی به

بانگ نی ، دم میگوید :

از آواز سنج و دم کونای تو گفتی بجنید میدان زجای ، يا  
دم نائین روئین و روئینه خم ( خم = نای ) برآمد دم بوق و آوای کوس  
بغرید بر کوس ، چرم هژبر دم نای روئین برآمد به ابر ( اسدی )  
دم نای برخاست ، چون رستاخیز سنان مرگ آسوده را گفت خیز ( اسدی )  
به همین علت به انبیق ، « دم بند » گفته میشود که آلت تقطیر مایعات بوده  
است ( به عرق ، دم ند میگویند )

و دم ، در اصل ، فوت و نفس خشک و خالی نبوده است ، بلکه هم « بانگ  
نی » و هم « افسره نی » بوده است ، به این علت دم ، به معنای خون بکار  
برده شده است . همچنین ، دمامه ، به معنای نفیر است . و در بلوچی « دم دم  
» جشن است ، و اساسا واژه جشن به معنای « بانگ نی » است . به همین علت  
به بینی ( بین = نی ) ڈماغ گفته میشود ، چون « دم + اگ = تخم و اصل دم »  
است . از اینرو، خوش دم ، به معنای خوش آواز و خوشنا و خوشخوان است .  
شود به بستان دستان زن و سرود سرای

به عشق برگل خوشبوی بلبل خوشدم ( سوزنی )

چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان

این دم ، زراه چشم همانا برآورم ( خاقانی )

دم چن که در شوشتري ، کنایه از نعريف کردن و خوش آمد گوئیست ،  
پسوندش « چن » ، به معنای « ماه = قمر » است . ( لغت نامه ) ، و از آنجا که  
میدانیم ماه ، نی است ، پس دم چن به معنای نوای نای ( بانگ هشتن ،  
خواندن به جشن ) است . در سانسکریت ، ماه = خدای ماه را ، چندراما  
Chandramaa مینامند . واژ آنجا که بانگ نی ، آبستن میکند ، خاقانی گوید :  
هردم مرا به عیسی تازه است حامله زان هردمی ، چو عیسی ، عذردا برآورم  
اینکه باد ، با عروس ، رابطه دارد ( نام دیگر عروس ، سنه است که همان سننا  
میباشد ) ، در کردی در همان واژه وه یو باقی مانده است . وه یو ، عروس

است . وہ یولہ ، بے معنای عروسک و گرد باد است . وہ یولہ جنانی ، گرد باد است . وہ یوه ، عروس است . از باد ، بدان علت گرد باد ، فهمیده میشد ، چون از باد ، جنبش « پیچان » درک میشد . عشق ، بہ هم پیچیدنست . به همین علت در کردی ، باد ، بے معنای پیچ است . باداک ، پیچک گیاه است . بادان ، تاب دادن است . در فارسی باد پیچ ، به تاب گفته میشود ( جنبش نوسانی و موج آسا ) . همین جنبش نوسانی در بازی تاب است که متناظر با موج یا خیزاب دریا یا جنبش مارپیچ است ( به همین علت در کردی به نسیم ، شبیا گفته میشود ( در بالا آمد ) که در واقع مار است . آب که جنبش موجی پیدا کند ، آبستن کننده ( نر ینه ) میشود . آب آرام و بی جنبش ( تالاب + استخر ... ) ، مادینه است . اینست که می بینیم در بندھشن ، این باد است که آب را تازان ، یا به عبارت دیگر ، مواج میکند ، و آب مواج ، آبستن کننده است .

اولا هرچه خاک و خاکی بود پیش جاروب باد ، بنهادی  
 تا همان باد ، گشت آبستن تا از آن باد ، عالمی زادی  
 زاده باد ، خورد مادر را همچو آتش ، زیاد بیدادی  
 اگر دریا ، زعشق آگه نبودی قراری داشتی آخر بجائی  
 ای دل دریاصفت موج تو زاندیشه هاست  
 هردم کف میکنی ، بر چه گهر ، عاشقی ؟

شاخ گلی ، باغ زتو سیر و شاد هست حریف تو درین رقص ، باد  
 باد چو جیریل و تو چون مریمی عیسی گل روی از این هردو زاد  
 رقص شما هردو کلید بقاست رحمت بسیار برین رقص باد  
 ( مثلًا ، لکا ، هم گل سرخ است ، و هم زمین و خاک است ) . از اینگذشته بنا بر  
 برهان قاطع ، تاز بے معنای عشوق و محبوب است . در بخش نهم پاره ۱۱۳  
 بندھشن میآید که « .. چون باد در افتاد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت  
 آب ، بہ همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان  
 است . این ماهیان بہ تُنک آب فرزند خواهی کنند ... ». پس باد ،

برانگيزنده به عشق است : به همین علت به پیچه ، عشق پیچان گفته میشد ، ولبلاب و آو (در تکابنی) و سن ، همه پیکر یابی عشق هستند ، چون به درختان و گیاهان دیگر می پیچند . فروردین و بهرام و رام ، هرسه این همانی با باد دارند . پس هرسه ، اصل عشق هستند . انسان ، تخم عشق است (چون این سه خدا ، تخم انسانند) . البته فروردین ورام (فرخ ورام) باهم این همانی دارند . و ارتا فرورد و بهرام ، همان مهر گیاه ، یا شطرنج عشق هستند .

اگر نمود بظاهر که عشق ، زاد زمن همی بدان به حقیقت که عشق ، زاد مرا در دوغ او افتاده ای خود تو زعشقش زاده ای

زین تب خلاصی نیست خواهی به صد فرسنگ شو

عجب چیزیست عشق و من عجب تر تو گوئی عشق را من خود ، نهادم از اصل ، چو حور زاد باشم شاید که همیشه شاد باشم

در تحفه حکیم موعن : هور اسم سروکوهیست و هوره اسم گل خیریست که این همانی با خرم ورام دارند

نخست از عشق او زادم باخر دل بدو دادم

چو میوه زاید از شاخی از آن شاخ اندر آویزد

این عشق = باد همیشه جان دهنده همیشه در انسان هست.

من نیم موقوف ففح صور همچون مردگان

هر زمانم عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

اینست که دیده میشود (بونکر) که کانیا  $= \text{spad}$   $= \text{kanya}$   $= \text{ند}$   $= \text{nad}$  سپد

است ، که در واقع به معنای آنست که زن = نای ، « $\text{s}+\text{pad}$ » سه + پاد = سه نی » است . به همین علت ، نام دیگر مغز (مزگا) ، اسپزگا  $= \text{spazga}$  است .

ماه ، متناظر با مغز است .

سریور = رنگین کمان + کمان بهمن + شد کیس + سنور  
رنگین کمان ، نماد رنگارنگیست . رنگارنگی ، به نام معیار زیبائی پذیرفته میشود

. سریر به معنای قوس قرح یا کمان بهمن است که نام دیگرش ، شد کیس ( شاد + کیس = زهدان شاد ) و در بندھش ، سن ور ) است . در سانسکریت ، سارنگ saaranga نام کمان ویشنو ، و نام طاووس است . این واژه باید همان سیرنگ باشد که نام دیگر سیمرغست . در شاهنامه نیز سیمرغ ، دم طاووس دارد که نماد رنگارنگی و زیبائیست .

### **سریر = فراز گردن**

بنا به منتهی الارب ، سریر ، قرارگاه سر از گردن است ، و بنا به مهدب الاسماء ، آنجا که به گردن پیوندد از سر . گردن ، بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامرز ، این همانی با رام است دارد ، وسر ، این همانی با بهرام ، و موی سر ، این همانی با ارتاقفورد=فروردین = خزم = فرخ دارد . این سه باهم ، بهرج الصنم هستند . از این رو ارتباط بالای گردن با سر ، نشان پیوند رام با بهرام است . در روزهای ماه نیز ، فروردین ۱۹ + بهرام ۲۰ + رام ۲۱ پشت سوهم قرار دارند ، و در واقع ، رام و خزم ( ارتاقفورد=فرخ ) ، دو چهره این زنخدایند . از این رو در تصاویری که در این کتاب آمده است ، دیده میشود که رام رقصنده ، در حال پیدایش از سیمرغست ، و میان شش انگشت او( هرطرف ، سه انگشت=سه نای ) قرار دارد . این تصاویر ، برابری و این همانی آناهیت با خزم ، و برابری و این همانی رام با خزم را نشان میدهد .

### **سریر = اورنگ ، تخت ، گاه**

در نظامی گنجوی « سریر سر افزار » میآید

**سریر سرافراز شد نام او      درو ، تخت کیخسرو و جام او**  
 سرافراز ، نام روز سوم ، اردیبهشت است ( برهان قاطع ) که به معنای ارتای خوشی و ارتای وشتنده ( رقصنده و نوسازنده ) میباشد ( ارتا خوشت = اردوشت = ارتا واهیست ) . جام کیخسرو که سر چشمہ بینش و دارای نوشابه های سه زنخدا هست - هوم سیمرغ + شیر آرمیتی + آب آناهیتا ، در سریر

سراپرداز هست. و در وصال با سیمرغ است که همه ، از سر زنده میشوند ، به همین علت به تابوت ، سریر میگویند (ناظم الاطباء) و منتهی الارب آنرا به معنای اصل و قوام هر چیزی میآورد . البته از روایات فارسی فرامرز هرمذدیار میدانیم که به تابوت ، گاهان نیز گفته میشود و درست نام سرودهای زرتشت ، گاهان است که به معنای سرود است ، ولی گاه ، گاس = کاس = گازه ، همان نی است . گذشته از این ، صریحا که همان سریره میباشد (برهان قاطع) گل بستان افروز است ، که گل فروردین = ارتافرورد است که در صیدنه ابوریحان برابر با فرخ = داه = خرم است که روز اول ماه میباشد . و اینکه شاهان اورنگ خود را سریر مینامند ، در آثار هنری ساسانی میتوان دید که آنان برکرسی می نشستند که دو پهلویش ، دو سیمرغ بود ، و این نشان میداد که شاهی ، حقانیتش را از سیمرغ ، مشتق میساخته است . پس واژه سری مانند سرو است و این واژه به خودی خودش نیز مانند نی ، این همانی با خرم = فرخ داشته است . از اینجا میتوان پی به معنای نام و پیشینه عارف مشهور بود که سری سقطی باشد ، و بنا به تذكرة الاولیای عطار « یکی ... سری را گفت فلان پیر از کوه لکام تراسلام گفت . سری گفت وی در کوه ساکن شده است ، پس کاری نباشد ، مرد باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود ..... یک روز بازار بغداد بسوخت اورا گفتند بازار بسوخت . گفت من نیز فارغ شدم . بعد از آن نگاه کردند و دکان او نسوخته بود ، چون آن چنان دید آنچه داشت بدرویshan داد .... گفت سی سالست که استغفار میکنم از یک شکر گفتن ... گفت بازار بغداد بسوخت ، اما دکان من نسوخت . مرا خبر دادند . گفتم الحمد لله . از شرم آنکه خود را به از برادران مسلمان خواستم ، و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم ... . بشرحافی گفت من از هیچ کس سوال نکردمی مگر از سری ، که زهد او را دانسته بودم که شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود... » اینها اندیشه های هستند که یکراست از همین فرهنگ خرمدينان برخاسته اند . سری ، همان نای است که معنای زیبا داشته است .

سریره = سری + ایره ، معانی گوناگون دارد ، چون ایره = هیره که نام این زنخداست ، طیفی از معانی دارد . ایر ، معنای تخم = آش دارد . در کودی هیر به معنای سه + گیج و منگ است که در اصل همان دیوانگی بوده است . هیرو ، گل ختمی یا گل خیریست ( خیری زرد ، گل رام ، خیری سرخ ، گل سروش ) . هیره به معنای پژوهش و اتاق مهمانخانه و نگاه با گوشه چشمست ( که نماد کنجکاوی و جویندگیست ) . و همین واژه است که پیشوند واژه « ایران = ایر + یانه » است . ولی سریره ، برابر با مفهوم زیبائی نهاده شده است ، و این روشنگر بسیاری از اندیشه های بنیادی این فرهنگست . مهم اینست که سه نای ( بانگ و افسره نای ، از این رو به هائوما نیز هائومای سریره گفته شده است ) این همانی با « زیبائی » دارد . این بانگ و افسره نای است که زیبائی را در صورت و رنگ و جنبش بوجود میآورد . این بانگ و افسره نایست که اصل زیبائی است . البته نام دیگر ماه ، تنگر و تنگار بوده است و اصطلاح تنگر صباح (= رنگرز) مشهور است ، و مولوی ، او را دهنده صورت و چهره میشمارد :

ترک توئی زهندوان چهره ترک کم طلب

زانکه نداد هند را صورت ترک ، تنگری

تنگر ، نام خدا در ترکی قدیم است ، و تنگر ( تنگ + گر ) ، نام ماه بوده است . این واژه همان واژه « تنکار » فارسی است ، و در برهان قاطع ، « تنگ بار » را نام خدا میداند . در ترکی ، تانک یولدوزی نام زهره = رام است که این همان با هلال ماه هم داشته است . پیشوند تنگ و تانگ و تانک ، نکات گوناگون را روشن میسازد . تنکار ، داروئی است که طلا و مس و نقره و برنج .. را بدان پیوند کنند . پس تنکار ، اصل پیوند دهنده و چسباننده به هم است . در فارسی ، تنگ ، صفحه یا تخته ای میباشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود برآن کنند + نگارخانه مانی + دوال ( باربندی که به کمر حیوان می بندند + همین تنگ را به دور کمر گاو در نقوش میترانی می بینیم ) . تنگ در

واقع همان پرده و چهارچوبه نقاشی است . تنگ به معنای ترکیب کردن و هماهنگ ساختن اجزاء و رنگها و صورتها در یک پرده نقاشی بوده است آنچه را امروزه **composition** مینامند . تنگ ( کمر بند = گستی ) معنای عشق داشته است ، چون در میان همه چیز را به هم پیوند میداده است . به همین علت ، پیروان زنخدايان کمر بند با سی و سه رشته را به میان خود می بسته اند تا بالا و پائین انسان باهم یک وحدت نشکیل بدنهند . این بود که زهره ، ستاره مهر و عشق ( تانگ یولدوزی ) بود . و تنگ + گر یا کر ، نائی بوده است که همه چیزها را به هم می‌آمیخته است و میسرشته است و از این سرشن ، می‌آفریده است . اگر دقت شود ، می بینیم که « سری » که پیشوند سریه است ، پیشوند « سرشن و سرشت » نیز هست .

### ماه ، سریشِ صورتها و رنگهای گیتی به هم است

**ماه ابردار = ماه دارنده افسره نای و هاون است = فوَّح**

ماه وقتی پر شد ، نرینه میشود ، و هنگامیست که داماد همه جهان میشود و همه را حامله میکند ، یا به عبارتی دیگر ، با نواختن نایش ، با جهان جان ( همه جانداران = گوسپند تخمه ) می‌آمیزد و همخوابی میکند . همانسان که هنگامی کاست و هلال شد ( ماه ، رام = زهره شد ) ، عروس همه جهان میگردد و همه داماد او میشوند . در « ستایش سی روزه ، اساطیر ، عفیفی )در ستایش ماه ( روز دوازدهم ) می‌آید که ماه « ... بر افزایش ، شکوه پذیری از مینویان ..... در کاستی ، شکوه بخشی بردام ... » میکند . این آمیزش ماه با جهان ، شکوه پذیریست که عبارت از « نمو کردن و سودمندی و پردهشی » جهانست و در آمیزش جهان با ماه ، نیک پشتیبانی و آیینت دهنده - مرادو حاجت دهنده - است . انسان در آمیزش ماه با او ، شکوهمند میشود ، و در آمیزش خود با ماه ، شکوه به ماه میبخشد . از اینجا میتوان دید که واژه « شکوه » در فرهنگ امروزه ما ، به معنای دیگر بکار برد ه میشود . شکوه پذیری و شکوه بخشی ،

مسئله آمیزش انسان با سیمرغ ( بهمن + رام + گوشورون + ماه ) بوده است . در ماه نیایش میتوان دید که ماه از تخمها = مینویان زندگان در زمین ، فرخ میشود . ( ماه نیایش ، ۳ ، « ... ماه پیروزگر از یک تا پانزده روز از مینویان نیکی ، فرخی پذیرد ... » . فرخی در تخمهای زمین هست که به هلال ماه بخشیده میشود و سپس ماه پر ، فرخی را به زندگان در زمین میبخشد . از اینجا میتوان دید که « فرخ » در میان چیزها هست ، و در این رفت و بازگشت ( معراج و هبوط ) یک جنبش ثبت آمیزش آسمان با زمین و زمین با آسمان ، دیده میشود . آمیختن انسان با خدا و خدا با انسان ( باهم سرشتن = سریشیدن ) همان پدیده جشن عشق همیشگی جهانست . هبوط ، مانند ادیان سامی ، تبعید شدن و طرد شدن از خدا و بهشت نیست ، و معراج به خدا ، ویژه برگزیدگان نیست ، بلکه همگانیست . از اینگذشته معراج ، همیشه آمیختن انسان با خدا ، عشق ورزی انسان با خدا است . این رابطه با ماه ، بیان عشق ، دوسویه است : عشق انسان به خدا و عشق خدا با انسان .

تا بردرید این عشق او ، پرده عروس جانها  
 تا خان و مان بگداشتند ، یک عالمی داماد او  
 آن مه که زبیدانی ، در چشم نمیآید  
 جان از مže عشقش ، بی گشн ، همی زاید  
 عقل از مže بویش ، وز تابش آن رویش  
 هم خیره همی خنده ، هم دست همی خاید  
 ما شب روی آموخته ، صد پاسبانرا سوخته  
 رخها چو شمع افروخته ، کان بیدق ما ، شاه شد  
 ای شاد آن فرخ دخی ، کورخ بدان رخ آورد  
 ای کزو فرق آن دلی ، کوسوی آن دلخواه شد  
 ( بیدق که پیاده باشد ، در کردی ، داش نامیده میشود . داش ، که کوره خشت و سفال پزی باشد ، متناظر با تخدمان است که برابر با همان هلال ماه یاشاه

است ، در کردنی ، داشی ، خوشه چن آست ، پس داش ، معنای خوشه را هم دارد . تخدمان برابر با خوشه نهاده میشده است . به کدبانو ، داشیار میگویند . از اینجا میتوان فهمید که بیدق ، شاه شدن ، بیان یکی شدن انسان با خدا در آمیختن با اوست ) . این دامادی و عروسی ، دوسویه بود ، چون هر انسان ، هم زن و هم مرد است . هم رام و خرم ( فرخ ) دراوست و هم بهرام دراوست . دختران دارم چون ماه ، پس پرده دل ماهرویان سماوات مرا دامادند دخترانم چو شکر ، سرتاسر شیرینند خسروان فلت اندر پیشان فرهادند ماه ، خود زا یا خود آفرین هست ، چون هم نرینه و هم مادینه هست . یا چنانکه همین جا دیده خواهد شد ، ماه ، هم هاون و هم نای است . در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۳ و ۱۶۵ چنین میآید « ماه ، فرَه بخش جهان است ... به افزار گشنان ، همانند است که چون بر فراز تخم به مادگان دهد ..... پانزده روز کاهش یابد که کار کرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد .... از دهم تا پانزدهم افزاید و پُرماه خوانده میشود ... بدان یک پنجه فرَه بخشید ... از بیستم تا پنجم کاهد که ویشفس خوانده شود .. بدان یک پنجه کرفه پذیرد .... از آنچا که آب به ماه پیوند ، بدان یک پنجه همه آیها برافزایند .. چنین گوید که ماه ایزد فرَه بخشیده ابردار زیرا ابر از اوست که بیش آید ... ». روند بخشیدن تخم ، یا منی ماه را به جانداران ، بخشیدن فرَه میخواند . اصل معنای فرَه ، همین میباشد . وقتی ماه ، جهان و انسان را حامله میکند ، به جهان و انسان فرَه میبخشد . انسانی که از ماه حامله شد ، دارای فرَه شده است . و گنج به معنای زهدان است . در اینجا واژه کرفه را که در عربی قربت شده است ، به معنای « کردار نیک » گرفته است ، ولی چنانکه از همان اصطلاح « امراض مقاربتی » میتوان باسانی دید ، این عروسی کردن انسان با ماه ، کرفه = قربه = مقاربت بوده است . انسان ، خدارا حامله میکرده است . و همه حامله شدن جهان از ماه ، و هم حامله شدن ماه از جهان ، سرشته شدن خدا و انسان بایکدیگر بوده است .

گوارش خر از آن رخسار چون ماه کز آن یابند مردان خوشگواری  
 درآید در تن تو، نور آن ماه چنان کافدر زمین، لطف بهاری  
 ببخشد مر ترا هم خلعت سبز رهاند مر ترا از خاکساري  
 تن که برابر با زمین نهاده میشود، این همانی با آرمیتی دارد که زهدان بشمار  
 میاید. تن انسان از آرمیتی است.

تن، در اصل هم به معنای زهدانست (با یک نگاه به تنبان، و تنکه میتوان آنرا دید) و به سراسر وجود انسان، تن گفته میشد، چون وجود انسان را، اصل زاینده و آفریننده میدانستند. از اینجا میتوان دید که چرا نور ماه به تن انسان فرود میاید و مزیدنش، خوشگوار است)

بانگ و نوای نی، تنها سرود نی نیست، بلکه شیره و سریش نیز هم هست. سرائیدن نای، سریشیدن و سرشنن نیز هست، چون نای، همه شیره و افسره (هم) دارد و هم بانگ و سرود. پارسیان هند به عروسی، اشیر واد میگویند (اشیر = همان اصل عشق است، و واد که باد باشد، باز اصل پیوند دادن آب با تخم یعنی عشق است). سرودن و سرشنن با هم است. هم موسیقی، به عشق و آمیزش میانگیزد، هم به هم آمیختن نوشابه ها (در جام جم = افسره نی + شیر + آب) و هم نم ها، نماد عشق ورزیست، چنانکه هنوز نیز در کردی، نم، کنایه از مقاربت است. چنانکه در هزوارش بجای سرایه تو نیتن **sraetonitan**، گادن یعنی همخوابگی میگذارند. همان واژه «گاد» که گات = گاس = گاه باشد، به معنای موسیقی و نی هم هست. در پاره آورده شده از بندهشن میتوان دید که ماه، ماه ایزد فره بخشندۀ ابردار «خوانده شده است. این واژه ابردار abromand در پهلوی (بوسیله موبدان زرتشتی) جانشین واژه دیگر شده است که در اوستا مانده است. این واژه در اصل افنا هاون **afnahvant** بوده است، که باز معنای تحریف شده به آن داده میشود. افنا هاون مرکب از سه واژه **af+na+hvant** میباشد که هاون + نای + آب باشند. این واژه درست همان واژه فرخ است، چون فرخ نیز در

اصل **xvar+na+hvant** میباشد . خور ، هنوز نیز در کردی خونابه و رگبار باران است . و در همین عبارت بندهشن در بالا میتوان دید که ماه ، تنها فره بخش است ، و فره ، همان آب = منی (مینو) اوست . و اینکه ابر ، از ماه است ، بدان معناست که بارندگی از ماه است ، و در واقع ، باریدن ابر که تاختن سرشکهای آب باران به زمین باشد ، همان روند آبستن ساختن جهان از جهان انگاشته میشده است . ماه با آب بارانش که منی اش هست ، زمین را آبستن میکند . همانسان خواهیم دید که ماه با روشی اش که نگاه و نگرشش میباشد ، انسانها را حامله میکند . چشم ، پیه = آبگینه گرفته میشد ، و نگاه و نگرش ، روغن و جوی روان از پیه چشم بود .

چو نور از ناودان چشم ریزد      یقین بی بام نبود ناودانی

چو جوی شد این چشم زبی آبی آن جوی

تا عاقبت الامر بسرچشممه رسیدیم

چشم تو در چشمها ریزد شرابی کز صفا

زان سوی هفتاد پرده ، دیده را ره بین کند

موج آن دریا مجو کورا مدد از جو بود

آن را بجو کز نور جان ، دوپیه (دوچشم) را دوچو کند

دو جوی نور نگر از دوپیه پاره روان      عجب مدار عصارا که اژدها سازد

عاشقان دو چشم بگشا چهار جو در خود بین

جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

اینست که « جوی نگاه چشم ماه » ، هم بامزه و خوشگوار است و هم « تخم های وجود انسانها » را آبیاری و آبستن میکند . پس بینش چشم نیز سریشنده است . از این رو بود که نگرش ماه ، مانند آب ابریش ، با انسانها میامیخت ، و با آنها سرشه میشد ، و آنها حامله میکرد . پس افنا هاون که به ابردار ترجمه شده است (**abromand**) این همان واژه آبرومند امروزه است ) همان فرخ است ، و از اینجا بخوبی میتوان شناخت که ماه ، همان فرخ

است . آب در افنا هاون ، معنای امروزه آب را ندارد . در بندهشن بخش نهم پاره ۸۹ می‌آید ، هفده گونه آب را بر می‌شمارد « ... پنجم منی گوسفندام و مردمان ... نهم اشک ... دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمانست ... چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است ... ». پس افنا هاون + اب نای و هاون ، به معنای « اصل حامله سازنده انسانها و زندگان و اصل فرشکرد یا نوسازی و رستاخیزنده است . سرشن که از « سری » به معنای آمیختن و مخلوط کردن می‌آید ، طیف یا خوشه ای از معانی پیدا کرده است که همه به هم پیوسته اند : طبیعت ، مزاج ، چسب ، چسبندگی ، بستن ، متعدد کردن ، متصل کردن . سرشن ، بویژه معنای « آمیختگی آب با خاک » را دارد ، چون خاک که هاگ = آگ باشد در اصل به معنای تخم و تخم مرغ است ، که به تصویر اسطوره آفرینش باز می‌گردد .  
نخست آب با خاک بُد همسرشت گل تر بکردن بس خشک خشت (اسدی)

همه تعریف همی خواند از این جای خراب

آنک بسرشت چنین شخص ترا زآب و تراب (ناصرخسرو)

اینست که تنها معنای آغشته ساختن و خمیر کردن و معجون کردن را نمیداده است ، بلکه معنای خلق کردن و ایجاد کردن و به تکوین آوردن و آفریدن را داشتی ، چنانکه ناصر خسرو گوید :

بار خدا یا اگر زری خدائی طینت انسان همی جمیل ، سرشنی خلق انسان سپس از « گل = آب + خاک » بوسیله یهوه و الله نیز به همین علت بوده است ، که آب و خاک = گل ، در فرهنگ زندگانی باهم ، موجود خود زا و خود رو بوده اند . و طبعاً خلق کردن الله و یهوه ، به معنای انداختن انسان از اصالت بوده است .

بدون شک ، آفریدن ، به سرشن ماه با انسان ، و انسان با ماه باز میگشته است . از این رو خود اصطلاح « سرشن » معنای مهر و عشق داشته است ، چون سرشن ، واقعیت یابی عشق بوده است :

عشق تو سرنوشت من ، خاک درت بهشت من

مهر رخت سرشت من ؛ راحت تورضای من (حافظ)

در آن خرم آباد مینو سرشت فرومانده خیران زبس آب و کشت (نظمی گنجوی)  
ولی سپس این «نهاد و عجین عشقی» فقط به مفهوم «طینت و خلقت و طبیعت  
بطور کلی» کاسته شد .

مرا سرشت چنین کرد ایزد علام

کسی به حیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (فرخی سیستانی)

ولی هنوز رد پای بستگی سرشت با فرخ و خرم و ماه و زهره در ادبیات ما باقی  
مانده است :

شنیدم که جمشید فرخ سرشت

به سرچشمme ای بر ، به سنگی نوشت (سدی)

ولی سرشت ، که همراه با «سریش = سلیش» است ، همان معنای «آفرینش با  
عشق ورزی» بوده است . اینست که در هزوارش ، موبدان میکوشند ، این معنا  
را تحریف و مسخ کنند . بجای واژه سلیش **selish+salish** ، وَت میگذارند  
که همان وات = واد = باد باشد (پسوند اشیر واد + ایو واد که به معنای  
ازدواج هستند ، و باد در برهان قاطع ، فرشته موکل نکاح خوانده میشود ) و  
لی آنرا «بَد» میخوانند . به سخنی دیگر ، عشق ورزی را برابر با واژه «بد»  
میگذارند . اصطلاح «بد» ، در برابر خوب «امروزه ما ، همین واژه است . در  
حالیکه باد = وات = واد ، به معنای اصل آمیختن و عشق بوده است . به همین  
علت ، قلعه ای که بابک خرمدينان در آن میزیست «بد» خوانده میشد . ولی  
در هزوارش دیده میشود که سلش و سلیش ، معنای **carya** چریا نیزداشته است  
. در کردی دیده میشود که به سریش ، چریش هم میگویند . وبخوبی دیده  
میشود که چر و چری ، معنای عشقی «سریش» را تأیید میکنند ، چون چر ، در  
کردی دارای معنای : ترانه + رنگ + چهره + جنگل انبوه است که در اصل ،  
همان نیستان بوده است . چره ، آواز خواندن است . چری ، ابنوهی جنگل (

پری و سرشای ) + آواز خواند + ماه دوم رومی (فوریه ) است . ولی برابری هزوارش ، مارا به کشف نکات بیشتری راهبری میکند ، چون سرشنون را برابر با **Rishontan+raeshonitan** میگارد . بررسی این برابری ، مارا بیتشر با خدای رشن ( رشنواد ) که جفت سروش هست ، آشنا میسازد که موبدان زرتشی از اسطوره ها حذف کرده اند . بطور کوتاه میتوان گفت که سروش ، بانگ و نوای نای فرخ است ، و رشن ، شیره و افسره نای فرخ یا خرم است . در این بررسی ها باید از فرصتهای مناسبی که دست میدهد بهره برد و از متن به حاشیه رفت تا گوهر کرانبهائی یافت و با یافتن این گوهر گرانبهایها به متن بازگشت ، چون بدین سان ، چهره یکی از خدایان که رشن باشد ، روشن میگردد . سروش و رشن ، هردو در تخمی هستند که انسان ( جمشید ) از آن میروید . از اینگذشته سه گاه شب که تخم جهانیست که فردا آفریده میشود ، همین پنج خدا هستند که تخم انسان نیز هستند و عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- ارتافورود ۴- بهرام ۵- رام . موضوعی که اکنون بررسی میشود اینست که سریش و سروش ، هردو با عشق ورزی و به وجود آمدن چهره و صورت و نقش زیبا ، در اثر این سرشنون و سروشیدن ( عشق ورزیدن ) کار دارد . عشق ، به هم میآمیزد و میسریشد واژ آن ، چهره و نگار و نقش و صورت زیبا ، پیدایش می یابد . پس اصل زیبائی ، عشق است . در هزوارش ریشوئین را با سرشنون نهاده شده است ( یونکر ) . اگر دقت شود ، دبده میشود که پیشوند « رش و ریش » در ریشوئین ، همان پیشوند « سریش و سرشنون » است . ریش ، معمولاً به زخم و جراحت و ریم و چرک گفته میشود . ریم و ریمن که زشت ساخته شده اند ، با خونابه ماهیانه زن کار داشته اند ، چنانکه به ریم آهن ، زعفران الحدید هم گفته میشود و زعفران ، که با خندیدن کاردارد ، گیاه زادن است که در فرهنگ ایران برابر با خندیدن نهاده میشده است ، و پیشوند « زاو و زاف » گواه برآنست . رش ، شیره و افسره گیاهان و میوه ها و نی بوده است . و « رشح و ترشح و رشحات » معرب همین

واژه است . چنانکه در فارسی به باران ( مطر = مادر هم میدهد ) رشته ضحاک گفته میشود . ریشیدن در فارسی به معنای فروریختن چیزی در درون چیز دیگر میباشد . ریش ، به معنای شوربای هریسه است و ریس ، هریسه و حلیم است . رشینه ، به صمغ صنوبر گفته میشود که درخت سیمرغست ( رش + شینه = شیره سیمرغ ) . ره ش در کردی ، کنایه از مقعد است ( معمولاً کون را جانشین کین = مجرای زهدان میسازند ) و همچنین به معنای پاشیدنست . رشتن ، ریختن + نقش و نگار + سرمه به چشم کشیدن . رشاندن ، پاشیدن ، رژاندن ، فروریختن مایع و دانه ، رازاندن ، تکان دادن گهواره مانند ( نوسان ) و راشه قاندن ، به هم زدن مایع در ظرفست . رشینه ، نم نم ریز و کم باران . این همان واژه ریز = ریز است . ریز ، هوا + کام + مراد ، آرزو و خواهش ( برهان قاطع ) است . ریژک ، عصیان و گناه است . اینجا شهوت جنسی ، عصیان و گناه ساخته شده است . البته رش با سیماب و زبیق ( جیوه ) برابر نهاده میشود که این همانی با سیمرغ دارد ، چون فلز آبکی است و به آن آبک هم گفته میشود . و در کردی به زن ، « سه ره ش » گفته میشود ، چون « سر + رش » به معنای ترشح از پایان یا از نی و شاخ است . واژه رش و رس ، یک واژه اند . و رس در برهان قاکع معنای اصلیش را که شیره هرچیز باشد ، نگاه داشته است . رسنوا و رسین ، هر دو به نیزه گفته میشوند و رسنوا متناظر با رشنوا و رشنوا است و دارای معنای « شیره و افسره نی » بوده است . از این رو به پائیز ، رسپنا میگفته اند ، چون پائیز ، فصل چرخشت و فشردن شیره انگور و شراب درست کردن بوده است و رسپینا ، از دو واژه رس + بین ساخته شده است . بین همان وین است که هم به معنای نی و هم به معنای انگور است ( wine ) . چنانکه در کردی به حیض ، بینمانی گویند ( آب نای ) . به همین علت رشن یا رشنو Rashnu ، برادر سروش ، خدای چرخشت و هرگونه شیره فشاری و روغن گیری از گیاهان و میوه جاتست . طبعاً با حقیقت یا اشه هر چیزی کار داشته است ، چون حقیقت ، همان اشه ، یا شیره و روغن و صمغ ( ژد ) هرچیزی

است . در شاهنامه و داراب نامه ، رشنواد و رشتواد که همان رشن است ، سپهید هماست که ارتا فورود باشد . بررسی با این آغاز شد که ماه با بانگ و شیره نایش ، میسریشد و به هم می پیوند و چهره و شکل و نقش زیبا و زیبائی میافریند .

**ماه چهره آرا و چهره پرداز = چشم چهره آرا و چهره پردازانسان  
چشم انسان، از همان گوهر ماهست و مانند ماه، صورتگر و رنگ آمیز است**

## **نام مردمک چشم انسان = دجال و شیطان**

از گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره ۵۰) دیده شد که ماه ، « چهره آرا و جانبخش و تنوع دهنده همه زندگان » است ، و چهره آرائی ، نه تنها دادن شکل و صورتست ، بلکه زیبا و منظم و هماهنگ ساختن نیز هست . چهره و جان ، یکجا باهم ، به زندگان داده میشوند . اینست که جان یا زندگی ، رابطه جدا ناپذیر ، هم با شکل کامل یات چیز = چهره ، و هم با سیما ورو = چهره دارد ، چون چهره ، به هردو اطلاق میشده است ، و امروزه فقط به معنای سیما و رو بکاربرده میشود . جان (زندگی ) در شکل جاندار ، و در چهره جاندار ، نمایانست . این اندیشه ، با اندیشه ای که سپس ، صورت را از ماده جدا میدانست ، تفاوت دارد . صورت و شکل ، عرض و حاشیه ای نیست . اینست که سپس دیده خواهد شد ، زیبائی (سریره ) با پوست و چرم کار دارد . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، اهورامزدا ، برابر با پوست نهاده میشود و آنرا اصل زیبائی میداند . البته ، پیش از آن این پوست = اهورامزدا ، مشتری بوده است که خزم یا فرخ باشد . از این رو نیز اصطلاح « فرخ رو و فرخ رخ » پیدایش یافته است . پوست و جامه باهم این همانی داده میشده است . جامه ، پوست انسان شمرده میشود ، و از این رو باید زیبا باشد . اکنون ، می بینیم که چشم

انسان ، ماه خوانده ميشود . آنچه در باره ماه گفته شد ، يكجا به چشم انسان انتقال می يابد . از آنجا که ما فوري بسragh تшибه يا همانندی ميروييم ، و ميانگاريم که چشم ، شبие ماه در چهره انسانست ، نكته اصلی را که همسرشتی چشم با ماه ، و طبعا اصالت چشم انسان ، در صورتگری و زبایا آفرینی و همخوان سازی و پيوند دهی پدیده ها است ، فراموش ميسازيم . چشم ، از دید شاعرانه ، همانند ماه يا خورشيد نيست ، بلکه همگوهر و همسرشت ماه و خورشيد است . و چنانچه خواهيم دید ، از مجموعه همين چشمهاست که وقتی به ماه و خورشيد برگشتند ، آنگاه ، ماه و خورشيد ، روشني می بخشدند . ماه و خورشيد ، در واقع ، مجموعه همه چشمهای هستند . اين چشمهای همه زندگان و همه انسانها در سراسر درازای آفريش هست که مارا مينگرنند و مارا روش ميسازند . همه چشمهای جهان باهم ، ماه و خورشيد ميشوند . مسئله اينست که چشم انسان ، همگوهر ماه و همگوهر خورشيد است . اين خدايان هستند که در چشم انسان ، می بینند . چشم انسان ، خدايان آميخته بهمند . همان واژه «بيئائي» يا «جهان بين» ، نام ماهست ، چون نام ماه «بينا» است ، و بين و بينا ، نای است .

در بخش سيزدهم بندهشن که «درباره تن مردمان بسان گيتى» است ، ميآيد - پاره ۱۹۵ - که «دو چشم ، چون ماه و خورشيد است». چنانکه گفته شد آنچه در فرهنگ خرم ، همسرشتی و همگوهری خدايان با گيتی و انسان بود ، به همانندی «کاسته» ميشود . همشكلند ولی از يك گوهر نيستند . با اين حرف بود ، که شکل از ماده ، صورت از محتوا ، عرض از جوهر ، جدا و بريده ساخته شد . ازاين رو نيز «تن مردمان ، بسان گيتى» شمرده ميشود . ولی در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۴ دیده ميشود که در تن مردم که همان تخمي ميشود که انسان از آن ميرويد ، آئينه اي هست که به خورشيد می پيوندد . اين آئينه همان چشم است ، و مشتق از واژه «دا» است که به معناي دیدن است . و واژه «عين» در عربي معرب آنست . و در پاره ۳۵ ، بن گوسپند ، داراي آئينه ايست

که به ماه می پيوندد . اين اختلاف ميان انسان و جانور ، از الهيات زرتشتی ميآيد که ميکوشد انسان را از جانوران ( گوسپند ) جدا و ممتاز سازد . ولی در اصل ، چنین نبوده است ، چون در داستان آفرینش گيتي در فرهنگ خرم ، پس از پيدايش گوسپند ، از گوسپند ، تخمي پيدايش می يابد ، که بن انسان ميشود . هستى انسان ، ادامه يابي زندگى جانور است ، نه چيزی بريده و جدا از جانور . پس انسان ، روبيشی از گوسپند است . در خود واژه گوسپند که به همه جانداران اطلاق ميشده است ، انسان هم بوده است . طبعاً اصل ، خورشيد اندشه بوده است که يك چشم انسان ، ماه ، و چشم ديگر انسان ، خورشيد در آغاز بخش نهم بندهشن - پاره ۷۲ - ميآيد که « پس اهريمن برگاو آمد ..... همزد آن قن و آئينه گاو را برگرفت به ماه سپرد که اين رو شنگري ماه است که به كيهان باز تابد . چنین گويد که ماه گوسپند تخمه است . زيرا آئينه گاوان و گوسپندان ماه پايه ايستد . سپس چون برکيورث آمد ، كيورث ... بروطوف چپ افتاد ... همزد آن قن او را برگرفت و به خورشيد سپرد که اين روشنی خورشيد است که بر جهان تابد ، زيرا گاو چنان بود که ماه ، و كيورث چنان بود که خورشيد ». تخمه ، اصل روشنی است ، چون اين تخمه است که ميرويد و پيدايش می يابد و روشن ميشود ، از اين رو چشم هم ، تخمست . كيورث ، تصوير انسانيست که الهيات زرتشتی ساخته است ، و پيدايش جمشيد که نخستين انسان خرمدينان بوده ، از همان تخميست که گاو يا ماه گوسپند تخمه ميگدارد . و قن در عبارت بالا ، زهدانست ، و آئينه نيز چانشين دين ساخته شده است ، که از همان واژه « دا » مشتق ساخته شده است ، و بيان بيش زايسي و نيري مادينگي يا آفرينندگي بطور کلى است . خاطره اين برابري آئينه با دين ، به عنوان سرچشمه آفرينندگي بيش ، سبب شد که « عين و معaigne و ديد چشم و نظر » در عرفان ، اهميت فوق العاده يافت . روی و چهره خدا يا حقيت را باید با چشم

انسانی خود ، دید ، تا از زیبائی آن ، دیوانه و مست و شاد شد . این تخمه ها ست که اصل روشنی هستند . تخمه است که میروید و میشکوفد و پدیدارمیشود ، و به این روند رویش و گسترش ، روشن شدن میگفتند . روشنی ماه و خورشید هم ، روشنی رویشی و زایشی و پیدایشی بود . روشنی ، تخمیست که بروید و بگسترد و باز شود و دیدنی گردد . از این رو ، واژه چهره (=چیترا) هم برای تخم یا مینو و بُن ، بکار برده میشود ، وهم برای شکل کامل یاک چیز ، و هم برای سیما و روی انسان ، که کل تخم را در پیدایش ، مینماید . این تخمه ها = چیترا ها = مینوها که اصل روشنی هستند ، از جانداران و انسانها هم در ماه و هم در خورشید ، جمع میشوند ، و به هم میامیزند ، و سرچشمه روشنائی در شب و در روز میگردند . و انسان ، جانیست که هم شب و هم روز ، می بیند و بیشن او تنها محدود به جهان روشن نیست . همه پدیده ها در روشنی قرار ندارند که او ببیند . بسیاری از واقعیات ، در تاریکی ژرفها روی میدهند . از روعیا ها ، از آزووهای ژرف ضمیر ، میتوان انسانها را شناخت . «بیشن در تاریکی » ، در بهرام یشت و دین یشت ، اصل دین شمرده میشود . دین در این دویشت ، بیشن چشمیست که در تاریکیها می بیند . پس این تصویر بیشن کیومرثی زرتشتی ، تصویر بیشن جمشیدی یا انسانی خرمدينان نیست . و همین «بیشن در تاریکی » است که اصل معرفت مولوی است . به همین علت ، او بیشن عقل زمهریری را که همیشه فکر بُرد از راه حیله و مکر است ، و عقل فقهی و .... را رد میکند . در جدا کردن بن انسان از بن گوسپندان ، در بخش چهارم بندھشن (پاره ۳۵۰۹۳) (این اندیشه ها از الهیات زرتشتی دخالت داشته است . در حالیکه اختلاف بن مردم و بن گوسپند در همین دو پاره از بندھشن ، سه چیز است . در انسان ، اصل جان ، باداست ، و در گوسپند ، گوشورون است ، و اصل آئینه (اصل بیشن) در انسان ، خورشید است ، و در گوسپند ، ماه است ، و اصل فروهر (ارتا فرورد) در انسان ، متناظر با مینودر جانور است که اصلش بهمنست (بهمن در جانور ، فروهر در انسان) .

ولی در حقیقت ارتقا فرورد که سیمرغ گستردگ پر باشد ، گسترش همان مینوی بهمن است . و همچنین خورشید ، خورشید ، گسترش و شکوفائی ماه است . چنانچه در هزوارش در دستنویس ( ۳۱۰ پرسشنیها ، موعسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز ) به ماه پیتا گفته میشود و در بلوچی به آفتاب ، پیتاب ( پیتا + آب ) گفته میشود که بخوبی نشان میدهد که آفتاب ، آب یا شیره و افسره ماه (= پیتا ) است . آفتاب ، زاده از ماه ، ولی برابر با ماه است . تصویر خورشید و ماه در فرهنگ خرمدينان ، با تصویر ماه و خورشید نزد میترانیان و موبدان زرتشتی ، متفاوت بوده است .

پیتا = ماه ، پیتاب = خورشید ، پیغام=پیت + قام = ترانه نای

### پیتک = تخم جهان

اینکه ، در بندهشن ( بخش چهارم ۳۵+۳۴ آئینه ، جانشین اصطلاح دین ) اصل زایش و آفرینش + اصل بینش + اصل شادی دراثر پرشدن از خدا = دیوانگی ( شده است ، و دوچشم انسان ، همان آئینه = دین ( بینش در تاریکی ) همسروشت ماه و خورشیدند ، مارا به درک بیشتر این فرهنگ راهنمایی میکنند . در دستنویس ( ) پیتا ، ماه است و در بلوچی ، پیتاب ، آفتاب است . رد پای اینکه پیت ، همان نی است ، در واژه « فیت » در کردی باقی مانده است . فیت ، و فیته و فیتو ، به معنای سوت است ، و فیتک و فیتكا ، سوتک است . فیته فیت ، به سوت زدن پیابی گفته میشود . سوت ، همان سود ، و به معنای نی بوده است و در متون ، برای تحریف ذهن ، سپید را جانشین « سود » میکنند . مثلاً بجای « هوم سود » ، « هوم سپید » میگذارند . این برابری مارا یاری میدهد که از سوئی تشخیص بدھیم که « هوم » همان افسره نی بوده است . هوم سود ، که هوم سوت باشد ، گواه برآنست و اینکه سوت ، هنوز به معنای شیر باقیمانده است ، و شیر هم سپید است ، این معنا را تائید میکند . ولی موبدان واژه تازه را

که برای انحراف نظر می‌آوردنند، همیشه رابطه‌ای با معنای پیشین دارد، فقط نکته مربوط به زندگانی را می‌پوشاند. اینست که واژه سپید spaeta=s+paeta خودش باید به معنای سه پیت = سه نای باشد. گواه براین درخت سپیدار = سپید دار است که در کردی سپندار هم گفته می‌شود که سپنا + دار است، و سپنا واژه دیگر اوستانی برای سپنتا است. پس خود سپید، نام سیمرغ بوده است و از اینجا گوهر دیو سپید و سپیده دم، مشخص می‌گردد. فیت در کردی به معنای تحریک است که همان تلنگر و انگیختن باشد و درست پیتنک هم به معنای تلنگر است. در واقع آفرینش با نای، آفرینش در برانگیختن با تلنگر است. و اینکه فیت، معنای گناه هم دارد، برای آنست که نای، مجرای زهدان و طبعاً کنایه از آمیزش جنسی بوده است. و فیت و پیت، هردو معنای برکت هم دارند. اینکه پیت، معنای آغاز و فواره هم دارند، اندیشه آفرینش در افشنادن را نشان میدهد و پیت به معنای انگشت کوچک نیز هست. به دکمه پستان، انگشت کوچک گفته می‌شده است. از این رو، جان و زندگی، از انگشت کوچک، آغاز می‌شده است، و باید از همین انگشت کوچک خارج شود (در بندھشن، فقط از این انگشت زندگی کیومرث خارج می‌شود). البته سوت = سود، که همان نی می‌باشد، نام شیوه نی و نواب نی که سوت زدن باشد گردیده است. و شوت هم همان سوت است. چنانکه در کردی شوت، شیر مایع است و شوتی، گیاهان شیر دار می‌باشد. و درست می‌بینیم که شیت = به معنای سوت و هوشیار است. نای، همیشه معنای بینش (هوشیاری) را نگاه میدارد. اینست که نام انسان در هزاراش «انشوتا = ان + شوت» است. به عبارت دیگر، نام انسان، «سرچشم‌هوشیاری + سرچشم‌شیر + سرچشم‌نوا و موسیقی» و همچنین، «نای اصلی یا مادر نی» بوده است. سرچشم‌شیر بودن، خوشه‌ای از معانی داشته است که هم به معنای اصل عشق است و هم به معنای اصل بینش است. این بررسی، مارا به تجزیه و تحلیل نام «ریتاوین» که خدا نیمروز است، و در این زمان است که بنا بر

بندهشن جهان با يزش اهورمزدا و امشاسپندانش آفريده ميشود ميکشد . البته اهورامزا جانشين خود رپتاوين است و رپتاوين ، تنها نيمروز و زمان خشك و خالي نيست . با اين پيشدانی ها باید رپيتا وين ، رپه + پيتا + وين بوده باشد . پيتا ، ماه است ، وين ، نی است و رپه = رفه = ربه ، بروين يا ارتا وا هيست = ارتاي خوش است و طبعا رپتاوين باید اجتماع خوشه پروين در زهدان هلال ماه بوده باشد و اينكه پروين ، خوشه برکوهان گاو است ، باید دانست که ماه در كردي به معنai کوه است . رپيتا ، در واقع اجتماع تخم ها در زهدانست که نماد آغاز آفرينندگیست . اين واژه هارا به شناخت تصویر آفرینش جهان از يك تخم = نای ، راهبری ميکند ، چون بنا بر بدايع الله على اکبر وقایع نگار - فرهنگ کردي - فارسي ) ، پيتک ، بزبان گیلانی و طالقانی ، ایام خمسه مستقره را گويند که پنج روزه قار باشد . اين پنج روز که آخرین گاهنبار است ، تخم پيدايش گيتي در نوروز است . از اين روز اين معانی اين واژه پيت=ماه = نی = فواره = آغاز = برکت=قلنگر . .... مارا بباي سازي نامهای اين پنج روز ، که در الهيات زرتشی برای انطباق دادن با آموزه زرتشت ، بسیار دستکاري شده است ، و نام پنج بخش گاتا به آن داده شده است ، تا نامهای نخستينش ، فراموش ساخته شوند ، ياري ميدهد ، که در بررسی جداگانه ، گستردگ خواهد شد . بجای بانگ نای = ماه = پيت ، پنج نام از سرودهای زرتشت گداشته اند که نشان دهنده جهان از سرودهای اهو رامزا به وجود آمده است . اين سرودها ، اصل آفرینش جهان بوده اند . بدین ترتيب ، کل فرهنگ خرمدينان را نابود ساخته اند . از همين واژه پيتک ميتوان ديد که تخم جهان ، نی ، يعني ماه است .

ساقی ظريف ، باده لطيف ، زمان شريف

مجلس ، چو چرخ روشن و دلدار ، مه وش است

بشنو نواي نای ، کر آن نفخه با نواست

درکش شراب لعل ، که غم در کشاکش است

جهان با تلنگر نای ماه ، آفریده ميشود . پيت ، به معنای زبانه آتش هم هست . از اينجا میتوان معنای

آنست اين بانگ ناي و نیست باد	هرکه اين آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد	جوشش عشقست کاندر می فتاد

را بهتر دريافت .

## PATEGAAM=پات + قام

اکنون ماه يا ناي آسمان ، با انشوتا = انسان = ان + شوت ، يا ناي زمين ، در نواختن باهم و برای هم ، به هم پيغام ميدهدند و از هم پيغام ميگيرند . پيوند ماه با انسان ، که هردو دوناي هستند ، پيغام است . می بینيم که پيغام ، در هزوارش **padgam+paitam+pitam+pategam** است ، و اگر خوب دقت شود ، واژه پيغام ، مرکب از دو واژه « پيت + گام » است . در كردي ، قاميش ، به معنای نى است . قاميشه لان ، نيسitanست . قاموش ، نى است . قامر ، نوعی نى باريک که از آن قلم سازند . و قام ، به معنای ترانه و آهنگ و بلندی قامت انسانست . در تركی نيز قاميش ليغ به معنای نيسitan ميان دريا يا تركي ، قام ، طبيب و معالج و حكيم و دانشمند است ، چون نيسitan ميان دريا يا درخت بسيار تحمه ، درخت همه داروه است و درخت همه پزشك و دوردارنده غم و مرگ خوانده ميشود . از اين رو بلندی گاو ايودات يا زرتشت يا بهمن .. سه ناي يا چهارناي يا نه ناي گفته ميشود . قاميژ ، ترانه خوانست . پس پيغام ، به معنای « ترانه و آهنگ ناي » است . ماه و انسان ، برای همديگر نى مينوازنند يا بطور كلی برای همديگر موسيقى مينوازنند ، چون نى ، رد همه ابزار موسيقى است . همپرسى ميان ماه (= خدايان بهمن + رام = زهره + ماه + ارتا فورود = سيمرغ + باد + گوشورون ، ماه ابرمند = فرخ) با انسان ، در نواختن موسيقى برای همديگر است . انسان و خدايان همديگر را به طرب و شادي و رقص ميانگينند .

بوطربون گشت مه و مشتری (= فرخ= خرم)

زهره (= رام) مطرب ، طرب از سر گرفت

خالق ارواح ، ز آب و زگل آینه ای کرد و برا بر گرفت

زناله واشکافد قرص خورشید که گل گل وادهد ، هم خار خاری

آن کیست کز روی کرم ، با ما وفاداری کند بر جای بد کاری ، چونی ،

یکدم نتو کاری کند

اول بیانگ چنگ و نی ، آرد بدل پیغام وی

وانگه بیک پیمانه می ، با من وفاداری کند (حافظ)

درآسمان نه عجب ، گر بگفته حافظ

سرود زهره برقص آورد مسیحا را (حافظ)

از باد ، چو بوی او بپرسم در باد ، صدای چنگ و سرناست

در وقت سماع صوفیان را از عرش رسد ، خروش دیگر

تو صورت این سماع بشنو کایشان دارند گوش دیگر

ای چنگیان غیبی از راه خوشنوائی

تشنه دلان خود را ، کردید بس سقانی

سرنای جانها را ، در میدمی تو دم دم

نی را چه جرم باشد ، چون تو همی خروشی

گرمن غزل نخوانم بشکافد او دهانم گوید ، طرب بیفزا ، آخر حریف کاسی

از بانگ طاس ماه بگفته میگشايد ماهت منم گرفته ، بانگی زن ار تو طاسی

ده چشم شده جانها چون نای بنالیده

چون چنگ شده تن ها ، هم پشت بخم کرده

بس شادی در شادی کان را تو بجان دادی

وزیهر حسودان را در صورت غم کرده

این پرده بزن که مشتری (خرم) از چرخ از بهر شکستگان به پست آمد

الا ماه گردون که سیاح چرخی بی من چه باشد دمی گر بپائی

تو در چشم بعضی مقیمی و ساکن تو هر دیده را شیوه ای مینمائی  
 چو هفتاد و دو ملتی عقل دارد بجو در جنوش دلا اصطفائی  
 چوزهره مینوازم چنگ عشرت شب و روز ای قمر ، از شیوه تو  
 با آن مه بی نقصان سرمست شده رقصان  
 دستی سر زلف او ، دستی ، می بگرفته  
 زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست  
 شاه شهی بخش (سیمرغ) طربساز ماست یار پری روی ، پریخوان ماست  
 من طربیم ، طرب منم زهره زند ، نوای من  
 عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من  
 این علم موسقی بermen چون شهادتست  
 چون موعنمنم ، شهادت و ایمانم آرزوست  
 مولوی موسیقی را همان شهادت و ایمان حقیقی میداند .  
 راه دهید یار را آن مه ده چهار را کثر خ نور بخش او ، نور نثار میرسد  
 چاک شدست آسمان ، غلغله ایست در جهان  
 عنبر و مشک میدمد ، سنجق یار میرسد  
 ترانه ها زمن آموزد این نفس ، زُهره هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم  
 زچشممه چشم ، پریان سر برآرند  
 چو ماه و زُهره و خورشید وپروین  
 بورسی درباره رابطه « ماه + چشم + نی + خورشید + چهره + زیبائی + خیال »  
 در فرهنگ خرمدينان و بازتاب آنها در اشعار مولوی ، نیاز به کتابی جداگانه  
 دارد ، و از حوصله این مقاله خارج است .

## آفرینش جهان ، در جشن همه جهان باهم

برای شناخت اندیشه های مولوی ، باید به تصویر « جشن عشق کیهانی » در زنخدانی بازگشت . همه جهان در جشن عشق به همدیگر ، جهان را باهم میآفرینند . جهان را یک خدا ، به کودار یک شخص ، با امر و خواست و قدرت و علم ، نمیآفرینند ، بلکه جهان را خدانی که خودش نیز همه جهانست ، جهان را در عشق میآفرینند . یا به عبارت بهتر ، چون همه جهان ، عاشق همدیگرند ، جهان را از این عشق ، میآفرینند . عشقست که آفرینش و آفرینندگی را به هم می پیوندد . امروزه که ما خوگرفته ایم خلقت را به یک خدای شخصی برگردانیم ، بسختی میتوانیم این تصویر را دریابیم . خدا ، تخم خود رو و خود زا هست ، وهمه جهان پر از این تخمها و هسته ها و اگ ها است . تخم در اصل ، تخمان نوشته میشده است که همان « دوخ + مان » باشد . و به معنای « نای ماه » است . پس هر تخمی ، نای ماه ، یا به عبارت دیگر همان شادغر = سورهای زرین = سورنای آفریننده است .

همه تخمها در جهان ، نی مینوازنند . البته باید در نظرداشت که ماه نیز ، مرکب از چهار خدادست . ماه تخمیست که چهار پر دارد . اینست که می بینیم ، سیمرغ با چهار پر نشان داده میشود ، یا ماه در میان درفش کاویان ، چهار بُرگ اطرافش دارد(پر=برگ) . و آنچه چلیپا و چلیپای شکسته گفته میشود ، همین چهار بخش است . انسان هم این چهار بخش را در خود دارد که ماه + رام + بهمن (ارتافورود) + گوشورون (باد) نامیده میشوند . این خدایان ، همه ضد خشم ( ضد تجاوز خواهی و خونریزی و کشتار هستند ، و کشتار به حق هم ، چنانچه در قرآن میآید برای آنها وجود ندارد ) هستند ، و از این رو آنها را فایر « میخوانند . پس جهان ، پر از « نی های ماه » هست که چیتر = چهره باشند . جهان ، ارکستر نی نوازانست . همین واژه دوخ ، به شکل های روح و لوح هم بکار برده میشود . در شکل روح ، تبدیل به رواخ عربی شده است ، و سپس تبدیل به اصطلاح « روح » گردیده است ، و درست در فارسی ، روح ، معنای موسیقائی خود را نگاه داشته است . همین واژه ، به شکل « رُخ »

هم نوشته ميشود . از سوئی « رُخ » به سيمرغ = عقا گفته ميشود و از سوی دیگر ، به تاج پادشاهان ، و به چهره انسان هم گفته ميشود ( چهره = رُخ = چيت + توه = سه نای = سيمرغ ) . نام روز هفتم که روز امداد است ، رخ فروز گفته ميشود ، چون روز هشتم که خرم = روخ هست از امداد ، افروخته ميشود . لوخ به شکل لُخ هم نوشته ميشود . بخوبی دیده ميشود که به ماه هم لوخن گفته ميشود که لوخنا بوده است

چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را

ميدان که دور لوخن است بهر چه می نالی ایا ( مولوی )

در کردي به سور آماده شدن خermen ، خه رمان لوخانه ( لوحه یا لوغه ) ميگويند . لوخ در کردي ، به خوشة خشك نی ، و انعام به سبب بوداشت خermen ميگويند . لوخانه ، انعام خermen بداريس ، و لوخان ، به معنای بزم و سرور گروهي است . در اين ترکيب ميتوان بخولي رابطه ماه و بزم گروهي و گوهر نی نوازي ماه را ديد که خود نام نی مستقیما به او داده شده است .

راه دهيد يار را ، آن مه ده چهار را    کز رخ نور بخش او نور نثار ميرسد

چاك شدست آسمان ، غلغله ايست در جهان

عنبر و مشك ميدهد سنجق يار ميرسد

رام که زهره باشد ، بخشی از ماه هم بود . زهره در ماه نيز هست ، از اينجاست

كه مولوي ميگويد :

زهره و مه ، دف زن شادي ماست    بلبل جان ، هست گلستان ماست  
از سوئی باید گوهر كيهاني انسان را در اين فرهنگ شناخت ، تا درك همنوازي انسان و ستارگان و ماه و سپهرها را باهم در يك اركستر كيهاني و انبازشدن انسان در جشن كيهاني را دريافت . رد پاي اين انديشه در بندeshen بخوبی باقی مانده است . اين بخشهاي چهارگانه انسان ( بخش چهارم بندeshen پاره ۳۴+۳۵ ) بخشهاي آميزنده هستند . مرگ ، در فرهنگ زنخدائي

وجود ندارد . لحظه ای را که لحظه مرگ میگویند ، لحظه ایست که این بخشای انسان بلافصله با ماه و رام ( زهره ) و بهمن و گوشورون میآمیزند . خود واژه مرگ ، همان واژه است که مرغ شده است . در بخش سیزدهم بندهشن این اندیشه گسترده تر شده است ، و برای تحمیل اندیشه پاداش آن جهانی ، از الهیات زرتشتی ، بسختی دست کاری شده است . ولی مرگ ، همان اندیشه آمیختن بخشای انسان ، با اصل هست . فقط در اینجا میتوان دید که هر جزئی از انسان ، با بخشی از کیهان میآمیزد و نامیرا میشود . انسان ، با یک ضربه ، تحول به کل کیهان و خدایان می یابد ، چون بخشای انسان ، بخشای کیهان و خدایان هست ، و گوهر این بخشها ، آمیزندگیست . اینست که کیهان و خدایان ، با انسانی که در گوهرش ، همه بخشای کیهان را دارد ، بر روی هم تأثیر دارند ، و باهم در فراهم آوردن جشن کیهانی انبازند . انسان و کیهان و خدایان ، هماهنگی موسیقائی دارند .

## خدا ، همه است

### توحید ، فقط با عشق ممکنست

در عشقی که بربدگی نمیپذیرد ، « همه = آم » پیدایش می یابد . آم ، همان بهمن است . به همین علت به آنچه رویهم انباشته شده ، بهمن میگفته اند . نیرو ، این جفتشدن و یوغ شدن چیزها به همدیگر است ، که با آن ، گردونه آفرینش به جنبش میاید . همه به هم می پیونددند ، و آم ( همه ) = کولا ( کل ) پیدایش میابد . مثلا همه بخشای انسان که خدایانند به هم می پیونددند ، و این کار را به « نیروسنگ » نسبت میدهند ، که به معنای « همبغی = همخدایی » است . خدا ، همخداییست . بدون عشق ، خدا نیست . در عشقت که همه به هم می پیونددند و خدا به وجود میاید . از این رو بدون عشق ، جاودانگی غیر ممکن بود . از این همه فروهرها به هم می پیوستند و میآمیختند

وارتا فرورد = فروردین = سیمرغ پیدایش می یافتد .  
 غافل بدم از آنکه تو مجتمع هستی مشغول بود فکر ، به ایمان و کافری  
 ایمان و کفر و شبه و تعطیل ، عکس تست  
 هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری  
 ای دل تو کل کونی ، بیرون زهر دوکون  
 ای جمله چیزها تو و از چیزها بری

بهمن ، میان هرچیزی ، و میان همه چیزهاست ، از این رو همه = ام ، ولی گم  
 است ، و چون همه را به هم میچسباند ، کولا (=کل) است . کل ، همه  
 بخشاهای به هم پیوند یافته است که تبدیل به یک وحدت یافته اند .

مجمع روح توفی ، جان بتوجه آمد  
 تو چو بحری ، همه سیلند و فرات و ارسی

ارتا فرورد ، خوش همه فروهرهای است . چوب خوش ، که همه دانه هارا به هم  
 می پیوندد ، یا ساقه که رویش خوش است ، نماد خداست ، چون جایگاه و  
 اصل پیوند همه دانه ها بهم است .

خدا و انسان ، در اثر اینکه طالب و مطلوبند ، باهم یکی  
 هستند . خدا ، در انسان گمشده و ناپیدا است ، و انسان برای جشن خودش  
 که همان خدای پنهانیست ، از همان خدا ، کشیده میشود . اینست که کشند و  
 کشیده شده ، جوینده و آنچه جستنی است ، باهم یک وحدت تشکیل میدهند .

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید  
 صفات طالب و مطلوب را جدا نماید

این تصویر «همه خدائی» ، پیوند جدا ناپذیر از پدیده عشق دارد . چون همه  
 اجزاء عالم ، عاشق و معشوقه همند ، همه باهم ، یک خدایند . بدینسان این  
 تصویر ، به کلی برضد تصویر «خدائیست که همه را با قدرت کل و با علم کل با  
 اراده اش » میآفیند . این خدا ، چون اصل عشق ، میان همه  
 چیزهای است ، و رابطه حاکمیت و قدرت و غلبه

## خواهی با همه موجودات و انسانها ندارد .

همه اجزای عالم عاشقانند و هر جزو جهان ، مست لقائی ...

اگر این آسمان عاشق نبودی نبودی سینه او را صفائی

و گر خورشید هم عاشق نبودی نبودی در جمال او ضیائی

زمین و کوه اگر نه عاشقندی نزستی از دل هردو گیانی

اگر دریا زعشق آگه نبودی قراری داشتی آخر بجائی

تو عاشق باش ، تا عاشق شناسی وفاکن ، تا بینی با وفانی

نپدرفت آسمان بار امانت که عاشق بود و ترسید از خطانی

آسمان ، چنانکه دیدیم ، همان سیمرغ = خرم = شاده = فخر است ، خدای

عشقت ، و طبعا « ایمان » را به نام برترین اصل اطاعت و تسلیم ، رد میکند .

اطاعت و تسلیم ، بربایه تو س از قدرتست . در این فرهنگ ، کثرت ، شناخته

میشود ، و توحید کثرت ، فقط از عشق ورزی همه به هم ( نه از ایمان همه به

یک کلمه = خواست ) ، پیدایش می یابد . کثرت در جستجوی عشق ، به وحدت

میرسد . خدای واحد یا شاه واحد ، پیوستگی همه به هم ، در عشقست .

## خدا ، آمیخته در میان چیزهاست

بهمن که آم = همه = کل است ، نهفته در میان هر چیزی و در میان

چیزهاست . خدا در درون چیزها و در میان چیزها گم ولی آمیخته بدانهاست .

همچو روغن در میان جان شیر لامکان اندر مکان آید همی

همچو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید همی

## خدا ، مطروب و رقصنده است

درین رقص و درین های و درین هو میان ماست گردان ، میرمه رو

اگرچه روی میدزد زمردم کجا پنهان شود آن روی نیکو ؟

ای مطروب شیرین نفس هر لحظه می جنبان جرس

ای عیش زین نه برفوس برجان ما زن ای صبا  
 شاه درین دم بزم پای طرب درنهاد بر سر زانزی شه ، تکیه و بالین ماست  
 بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما  
 سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما  
 مطرب خوشنوای من عشق نواز همچنین نعنه دگر بزن پرده تازه برگزین  
 مطرب روح من توئی کشتی نوح من توی  
 فتح و فتوح من توی یارقدیم و اولین

زهره قرین شد با قمر (رام+خرم) ، طوطی قرین شد با شکر  
 هر شب عروسی دگر، از شاه خوش سیمای ما  
 رقصی کنید ای عارفان ، چرخی زنید ای منصفان د  
 ر دولت شاه جهان آن شاه جان افزایی ما  
 در گردی افکنده دهل ، در گردک نسرين و گل  
 کامشب بود دف و دهل ، نیکوترين کالای ما  
 خاموش کامشب مطبخی ، شاهست ، از فرخ رخی  
 این نادره که می پزد ، حلوای ما حلوای ما

دیدن جشن عروسی اختران با هلال ماه (رام) که جشن آسمان است ، انسان در آسمان (و طبعا در گوهرش نیز این بخش هست) تجربه ژرف عشق را میکند، و با نگرش این جشن در آن انباز میشود . در بندهشن بخش دوم پاره ۱۹ میآید که « او - اهورامزدا - به یاری آسمان ، شادی را آفرید . بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است ، آفریدگان به شادی در ایستند ». خدایان تازه این شیوه را داشتند که آفرینندگان و خدایان پیشین را ، یا مأمور و گماشته به همان کار میکردند (ابنکار به خدای نوین انتقال پیدا میکرد ) یا با آنها در آن کار ، انباز میشدند . بدینسان دیده میشود که اهورامزدا ، شادی را به یاری آسمان میآفریند . پس خویشکاری آسمان ، که

همان سیمرغ ( سه تا ی یکتا : خرم - بهرام - رام = جشن عشق ) بوده است ، شادی بوده است . ولی غایت شادی در همین عبارت ، صد و هشتاد درجه عوض میشود . «آمیختگی» در اصطلاحات زرتشتی ، آمیختگی اهورامزا با اهریمن ( آفریدگان اهورامزا با اهریمن ) است ، که چیز ناگوارو تباہی است ، و عمل ناپاکی و آلودگی است . اهورامزا باید از آلودگی با اهریمن ( که زنخدا بود ) پاک شود . و در الهیات زرتشتی ، آمیختگی ، مفهوم شهوت جنسی را پیدا میکند . و در این دوره گذر ، که باید برضد اهریمن و آمیختگیش با نیکان ، پیکار کرد ، شادی برای جبران کردن درد پیکار است . شادی ، به کردار ، غایت زندگی و هستی ، به کنار نهاده میشود . ولی چرا «آسمان نثارکننده شادیست » ؟ آسمان ، این همانی با روز بیست و هفتم دارد . آسمان ، به معنای امروزه ما نیست ، بلکه به معنای « خدا » است . لحنی را که باربد برای این روز ساخته است ، نوبهاری نام دارد . و اصطلاح « بهار خرم » ، یک اصطلاح شاعرانه نیست ، بلکه چون بهار منسوب به زنخدای خرم یا فرخ بوده است . فروردین و اردبیهشت و خرداد ، همه با همین زنخدا کار دارند . فروردین که ارتقا فرورد باشد همان اردبیهشت است که « ارتقا واهیشت = اردبیهشت » باشد ، و خرداد که زنخدای خوشی و سعادت شهر است ، دختر این خداست . نظامی گنجوی ، نام لحن بیست و هفتم را که متناظر با روز آسمان است ، « فرخ روز » میخواند . پس فرخ همان آسمanst ( فرخ = آسمان ) . پس فرخ که آسمان باشد ، همان شاد ، و آفریننده و زاینده شادی است .

آسمان = آس + مان است که به معنای « خوشه ماه » است ، چون آس ، همان هاس کردیست که به معنای خوشه کاردو است . البته آس ، در بلوجی به معنای آتش است ، که همان آذر = آگر است که به معنای تهیگاه و کفل است ، و خوشه (مجموعه تخمها) ، برابر با تخدمان نهاده میشود . و می بینیم که گیاه مربوط به روز پانزدهم ( دی به مهر ، بندهشن بخش نهم ) کارده

است ، که همان کاردو بوده ، و موبدان ، در صدد تحریف و مسخسازی آن بوده اند . آسمان ، پوست گیتی شمرده میشده است . و پوست ، بابر با خوش است . چنانکه در کردی به کفash که با چرم کار دارد ، گوشکار میگویند . و اگر به نقوش برجسته میترانی در باختر نگریسته شود ، همیشه خوشه یا سه خوشه ای که از دُم گاو ( گوش = خوش ) میروید ، و همیشه این دُم ، شاخه ای از هلال ماه است ، به بخش فرازین جامه میتراند که نماد آسمان است . پوست که همان جامه است ، آسمان است .

لحن دوازدهم که متناظر با روز ماه است ، واين همانی با ماه دارد ، شادروان shaaturvan یا شادروان مروارید است . شادروان مرکب از شات + اور + ون میباشد . اور + ون ، همان واژه « روان » شده است ، و رویه مرفت « شاد + روان » میشود . و در بخش چهارم بندهشن ( پاره ۳۴ ) دیده میشود که روان ، با بوی در تن است ، شنود ، بیند و گوید و داند . و روان ، این همانی با « رام » دارد . پس در راستای « رام شاد ی آفرین » معنا میدهد . ماه ، شادروان ، یا روان شاد است . نام ماه ، شادروان بوده است . در همین پاره میتوان دید که « روان به فروهر » می پیوندد ، که ارتافورود = فروردین = خرم باشد ، و از اینجا میتوان دید که رام هنرمند ، و خرم دایه باهم این همانی پیدا میکنند . ولی « اور + ون » پسوند « گوش + اور + ون » هم هست ، و چنانکه در یکی از بررسی هایی نشان دادم ، این هرسه واژه ، به معنای خوش است . پس شاد اور ون ، به معنای جشن خرمن ( = خوش ) است ، و خرمن و خوش ، همیشه نماد « از نو روئیدن و نوشی و رستاخیز » هستند . از این رو به سکوی زیر بنای کعبه ، شادروان میگفته اند ( شفاء الغلیل ص ۱۱۵ اشباب الدین خفاجی ) . مسعودی در کتاب مروج الذهب ج ۱ مینویسد : « الشادروان همو المنسنة العظيمه و السكر من الحجر و الحديد و الرصاص » . شادروان در معنی گوناگونی که بکار بردہ میشوند ، همه پیکر یابیهای همین زنخدا خرم = فرخ = شاده هستند . کار بود این واژه برای

سکوی زیر بنای کعبه ، نشان میدهد که کعبه ( وارونه داستان ساختن کعبه بوسیله ابراهیم ) ریشه در فرهنگ زنخدائی ایران داشته است . چون تولیت کعبه نیز ، « سدانی » خوانده میشود ، که همان « سه تا نی = سنتا = سیمرغ میباشد ، و همزمان با آن ، تولیت نیایشگاه بلخ که نیایشگاه همین زنخدا ( شاد = نوشاد ) بوده است ، سدانی خوانده میشده است . به دور همین کعبه و گردآگرد همین سکو ، مردمان مکه ، شبها (در نور ماه ) لخت میرقصیدند . سکوی روی زمین یا روی مسیر رودخانه ، نام شادروان داشته است ، چون سکوی روی زمین ، پیوند آسمان با زمین است که آرمیتی باشد ، و باهم یک تخم ( خایه دیسه ) میشوند . همانسان به قالی به همین علت ، چون روی زمین انداخته میشد ، شادروان گفته میشد . همچنین به تشك ، شادگونه گفته میشود . شادان و شاد خوار ، زنان مطریبه بودند ، که صفت فاحشه را نیز برای زشت سازی طرب و شادی ، برآن افزودند . به شادی نوشیدن هم ، نوشیدن بنام زنخدا خرم با فرخ یا شاده بوده است . به شادی ، یاد کردن از خرم یا فرخ یا شاده = سیمرغ بوده است . شاد در اوستا شیاته shyaata و در پارسی باستان شیاتی shiyaati نوشته میشود ، و نام همین خدادست که تبدیل به شیطان شده است .

رد پای خود همین واژه در کردی ، در « شیت » باقیمانده است که دارای معانی دیوانه + سوت + هشیار است . سوت ، همان نی بوده است . شیتانه به معنای دیوانه وار ، و شیتی به معنای دیوانگی ، و شیت خانه ، تیمارستانست . و یه یزیدیها در کردستان شه یتان په رس ، میگویند ، چون آنها هنوز زنخدای شاد را میپرستند . همانسان علی اللهی ها هم بنام علی ، پرستش این خدا را نگاهداشته اند ، چون از نام « علی = آلی » متوجه شدند که ، این میتواند همان « آل = سیمرغ ، خدی زایمان و نیستان » باشد ، پس « عل = آل ، همان الله است ». از آنجا که شیت ، همان پسوند رام جید = رام شیت است ، میتوان بخوبی دید که شیت و شیاته و شاد به معنای ، نای جشن و سور بوده

است . و همانسان که در اسلام ، نصرالله و فتح الله و سيف الله و عبد الله .... را برای نام بر میگزیدند ، ایرانیها نیز در قدیم ، شاد را بیان نامهای خود میافزوند ( محمد شاد = اسکفشاو + احمد شاد .... )

و پسوند « جمشید یا خورشید » نیز ، همین نای و همین زنخداست ، و هردو به معنای زاده از شیت هستند . جم ، فرزند سیمرغ ، و خور ، فرزند سیمرغ است ، چون خور شید ، از ماه میزاید ، و آورنده خوروم و شادیست . و همچنین نام رنگین کمان که سقف آسمان است ، از جمله « شد کیس = شاد کیس » است که در بندهشن ، سن + ور نامیده میشود ، و هر دو به معنای « زهدان سیمرغ ( شاد = سن ) » هستند . رنگین کمان ، کمان بهمن نیز خوانده میشود ، و نام روزدوم « بزمونه » است ( برهان قاطع ) که به معنای « گوهر و اصل بزم » است . همین واژه « شت » را به معنای « حضرت » بکار میبرند . و شط در عربی که رودخانه و جوی بزرگ باشد ، همین واژه است ، چون این زنخدا = آبه = آوه است .

### بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

#### خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ( حافظ )

البته « شط » به معنای برگ و یا خوش برآوردن کشت ، و پالان نهادن بر ماده شتر ، همه دلالت براین زنخدا میکنند . ولی اصطلاح مهمی که از این واژه ساخته شده ، واژه شطح و شطحات و شطحیات است که گوهر این زنخدا را چشمگیرتر میسازد ، و به همین دلیل ، از اصطلاحات مهم صوفیها گردیده است . آنچه صوفیان ، گاه وجود و حال ، بیرون از حد شرع اسلام گویند . در واقع این همان تجربه جشن عروسی و وصال با سیمرغ بوده است که اوج شادی و وجود ( وشن ، رقصیدن ، به وجود آمدن ، دوباره نوشدن ، وش = خوش ) میباشد . چون این تجربه خدا ، بکلی با تجربه دین در شرع اسلام در تضاد بوده است ، عرفا میکوشیده این اضداد را با روش دیالکتیکی ، به هم بچسبانند ، و به شیوه ای با اسلام سازگار سازند . از این رو عرفان که

تجربه خدا در شادی و موسیقی و حال (آل، هاله = مانیاک = ماه گرفتگی = دیوانه شدن از دیو = دین) بود ، تبدیل به فن وفوت و حفتک چارکش مفاهیم شد ، بدینسان حافظ که هنوز تجربه خدا ، در شادی و خزمی و فرخی را براین معقولات ساختگی ترجیح میداد میگوید

طامات و شطح در رو آهنگ چنگ نه  
تسویح و طیلسان به می و میگسار بخش

خیز تا خرقه صوفی بخارابات بریم    شطح و طامات به بازار خرافات برم  
چرا آسمان ، سرچشمہ شادیست ؟ چرا انسان ، وجودی کیهانیست که آسمان را آمیخته با خود دارد ؟ این را در بخش ۳۰ گزیده های زاد اسپرم میتوان یافت ، که ساخت و ترکیب انسان را همان ساخت و ترکیب سپهراهای آسمان میداند . آسمان ، هفت سپهر دارد . اگر دقت شود دیده میشود که سه سپهر هفتم و ششم و پنجم ، همان بهروج الصنم هست . چون آسمان هفتم کیوان( کدبانو ) است که برابر با مو است و مو از آن اوتافورود ، دختر جوان و یا رام است ، و پوست را اهورامزدا میداند که مشتری = خرم میباشد ، و رگ را بهرام میداند که همان بهروز( روزبه ) میباشد . پس سه سپهر بالاتی ، پیکرو یابی جشن و بزم عشق است . همینطور سه سپهر فرودین ، سپهر نخست ، ماه است که برابر با مغز است ، و سپهر دوم ، استخوان است که گزیده های زاد اسپرم آنرا برابر با تیر میداند . تحفه حکیم مومن استخوان را ، همان هاروت میداند که خرداد باشد . و سپهر سوم را که برابر با گوشت است ، و برابر با منتظر با ناهید میداند ، ولی گوشت که همان گوش= خوش است ، و برابر با لحن و روز چهاردهم است ، شب فرخ نامیده میشود . تیر و بهرام ، برادران همند . تیر در آسمان ، همان بهرام ، بر روی زمین است . اینست که این سه سپهر نیز ، همان تصویر بهروج الصنم میباشد . در میان سه سپهر فرازین که یک گواز است ، و سه سپهر فرودین که یک گواز است ، خورشید ( سپهر چهارم ) قرار دارد که فرزند هردو عشقست پیشوند « خور » در خورشید ، رابطه اش را با خرم

نشان ميدهد . بخوبی دیده ميشود که انسان ، در مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت ، يعني سراسر وجودش ، در جشن عشق آسمان ، انباز است . اين خدايان ، با مو و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز و گوشت انسان آميخته اند . آسمان در گوهر انسان ، جشن عشق ميگيرد .

مولوي ، اندiese اى بنיאدي از اين فرهنگ را نگاهداشته است که برسى کنونى را روشن ميسازد . خوش پروين يا ثريا ، داراي شش ستاره پيدا ويلك ستاره ناپيداست . خوش پروين را « ريه » نيز مينامند ، که همان پيشوند « رپيتاويين » خداوند نى نواز يست که جهان را ميآفريند . و از آنجا که گيتي از شش تخم (شش گاهنبار) ميرويد ، خوش پروين بدون شك ، تخم گيتي شمرده ميشده است ، و همين واژه است که « رب » شده است . وواژه خوشبختي ، در گاتا از همين واژه ساخته شده است .

منزل سوم ماه ، همين پروين است که براير با روز سومست که ارتا و هيشت = اردوشت ناميده ميشود . ارد وشت ، هم به معنای ارتاي خوش ، و هم به معنای ارتاي وشتنه (= رقصند ه ، و به وجود آورنده است . اکنون گوش به اشعار مولوي بدھيم :

ساقيا ما ز ثريا به زمين افتاديم

گوش خود ، بر دم شش قاي طرب بنهاديم

ما موسيقى ساز پروين = يا ساز گوهر جهان را که طرب انگيز است ، هنوز ميشنوييم

دل رنجور به طنبور ، نوائي دارد      دل صد پاره خود را بنوايش داديم  
هله خاموش بيارام عروسی دارييم      همه گرديك بشينيم که ما داما دييم  
لحن سوم باربد ، اورنگي نام دارد . برهان قاطع مينويسد که اورنگ به معنای ۱- شادي و خوشی ۲- فر و زيباني است . در كودي اورنگ ، به معنای درخشش و شراره ريز (تخم آتش) است ، و در برهان قاطع اورنچ به معنای

چوب خوش انگور است . چوب خوش ، نماد مهر و پیوستگی دانه ها به همدیگر بود . بخوبی دیده میشود که تخم جهان ، هماهنگی تخمهاست که طرب زاست ، و انسان ، تخم همین پروین است . به همین علت ، گل مربوط به این روز ، مرزنگوش خوانده میشود که « گوش موش » باشد . چون گوش موش ، حساسیت فوق العاده دارد . اکنون نمونه هایی از اشعار مولوی ، گواه بر این جشن آسمان آورده میشود .

اختران را شب وصلست و نثار است و نثار

چون سوی چرخ ، عروسیست ز ماه ده و چهار

ماه شب چهارده ( شب فرخ = روز گوش ) در آسمان عروسی دارد .

زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف

همچو بلبل که شود مست زگل ، فصل بهار

جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد

حوت را بین که ز دریاچه برآورده غبار

مشتری اسب دواند سوی پیر زحل که جوانی تو زسر گیر و برو مؤذه بیار

گفت مریخ که پرخون بود از قبضه تیغ

گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار

دلو گردون چو از آن آب حیات آمد پر شود آن سنبله خشک ازو گوهر بار

جوز پرمغز زمیزان و شکستن نرمد حمل از مادر خود کی بگریزد بنقار ؟

تیر غمزه چو رسید از سوی مه بردل قوس

شب روی پیشه گرفت از هوسشن عقرب وار

اندرين عید برو گاو فلك قربان کن گرنه چون سلطان در وحلى کژ رفتار

این فلك هست سطralab و حقیقت ، عشقست

هرچه گوئیم از این ، گوش سوی معنی دار

کسی که گوش - سرود خرد ( نیغوش ) داشته باشد ، این نواهای جشن آسمانی را میشنود :

دروقت سماع ، صوفيان را از عرش رسد خروش ديگر  
 تو صورت اين سماع بشنو کايشان دارند گوش ديگر  
 صد ديگ بجوش هست اينجا دارد درویش ، جوش ديگر  
 همزانوي آنك توش نبيني سرمست زميروش ديگر  
 اى چنگيان غيبى از راه خوش نوائي تشهنه دلان خود را کردید بس سقائي  
 جان تشهنه ابد شد وين تشنگى زحد شد يا ضربت جدانى يا شربت عطاني  
**خدا ، اصل شادي و طرب و خنده**  
 چه جمال جانفزياني ؟ که ميان جان مائي  
 تو بحان چه مينمائى ؟ تو چنين شكر چرائي ؟  
 تو بدان لطيف خنده همه را بکرده بنده  
 زدم تو هرده ، زنده تو چنين شكر چرائي ؟  
 به از اين چه شادمانى که تو جانى و جهانى  
 چه غمest عاشقان را که جهان بقا ندارد  
 اين خنده هاي خاقان ، برقيست دم بريده  
 جز خنده اى که باشد درجان رب اعلى  
 اى شه و سلطان ما اى طربستان ما  
 درحوم جان ما برچه رسيدى ؟ بگو

## خدا = عروس جهان = ماه نگرنده

در هزوارش ، نام ماه ، بیناست . این نام با « نای بودن ماه » کار دارد . دیدن ،  
 باچشم است و چشم ، چشمها آبست و روشنی ، هميشه ويزگی آب است . اينست  
 که دیده ميشود چشم ، پيه است و با آبگينه برابر نهاده ميشود . آبگينه ، آب +  
 کين ( قين = قينه ) مibاشد . غيم و قين از سوئي همان ابر شمرده ميشود . مثلا

بهای شادیاخ ( شاد + یاک یا شاد + آک ) که نام نیشابور است ، ابر شهر هم میگفته اند . و یاقوت مینویسد که این ابر همان غیم است . معنای اصلی « قینه » در عربی باقی مانده است . که به معنای « کنیز یا دختر جوان سرود خوان و خنیاگر و آواز خوان » یعنی همان « شاد » است ( مقدمه الادب خوارزمی ) . پس آبگینه = پیه = چشم ، آب و روغنی بود که از چشمچشم روان بود . و آب و تری ، اصل آمیختن و عشق است . از این روست که دیدن با چشم ( بینش ) به معنای « عشق ورزیدن با چیزها و وصال با چیزهای است » . از این رو در التفهیم بیرونی ، دیده میشود که نگریستن به معنای وصال است .

بیوی وصل ، دودیده ، خراب و مست شده است

چگونه باشد یارب ، وصال در دیده

از اینجاست که میتوان مفهوم این عبارت را در ماه یشت ( در اوستا ) دریافت که میآید ، که ماه مینگرد و ما ماه را مینگریم . این بر شالوده عشق ورزی انسان و ماه ( سیمرغ = خرم ) نهاده شده است . این بود که چرخیدن و وشن و چرخیدن به دور ماه و چرخ زدن در رقص بطور کلی ، بیان عشق ورزی ما ه (= خدا ) و انسان به همدیگر بوده است . این بود که « دیدن روی یار » همان نقش وصال را بازی میکرده است . وقتی در هادخت یشت ، در هنگام مرگ ، دین = زیباترین زیبایان از انسان زاده میشود ، این حیرت و شگفت و سرخوشی و مستی از دیدار ، تجربه بنیادی دین شمرده میشده است . اینست که نگریستن ، جان را حامله میکند :

دیوانه دگر سانست ، او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدوماند ؟

اینست که پیدایش ماه یا خورشید در آسمان ، و دیدن آنها ، گرفتن جشن عشق است . رقص در نور ماه و یا خورشید ، همان عشق ورزی با خدا بوده است ، چون خدا ( ماه ، خورشید ) انسان را می بیند ، و انسان نیز به خدا مینگرد .

همه خوبی قمر او ، همه شادیست مگر او

که ازو من تن خود را ، زشکر باز ندانم

بامدادان اندراين انديشه بودم ، ناگهان

عشق تو در صورت مه ، پيشم آمد ، شاد شاد

چشم ، چشمها ايست که جاي پري است . آب ( آبه = آوه ) ، که به معنای مادراست ، اين همانی با خود اين زنخدا دارد . اينست که نامهای چشم و مردمك چشم ، نامهای خود او هستند . از اينرو ، بندھشن بخش سيزدهم ، دوچشم ، متنظر با ماھ و خورشيدند ، که به معنای آن بوده است که چشمان با اchlشان که ماھ و خورشيدند ، می پيوندند . در بندھشن بخش چهارم ، پاره ۳۳ می بینيم که آئينه ( که در اصل همان دين = چشمی که در قاریکی می بیند ) انسان ، به خورشيد می پيوندد ، و آئينه جانوران به ماھ . در واقع ، خورشيد که دختر ماhest ، اين همانی با ماھ دارد . اينکه خورشيد در غرب در چشمها فروميرود و در خاور از چشمها بيرون ميآيد ، بيان پيدايش روشني از آب است . آب (= چشم = چشم) روشني را ميتراود . اينست که بارها در اشعار مولوي ، جوي نور از چشم روانست . ولی چشم را جايگاه و خانه ماھ و زهره ( رام ) و خورشيد و پروين ( ارتا خوشت ) ميداند

زچشمها چشم ، پريان سر برآرند چو ماھ و زهره و خورشيد و پروين

عجب اين غلله از جوق ملك ميخيزد

عجب اين قيققهه از حور جنان ميآيد

چه عروسيست ، چه کابين که فلك چون تقيست

ماھ با اين طبق زر ، بنشان ميآيد

مژده مژده ، همه عشاقد بکوبيد دودست

کانك از دست بشد ، دست زنان ميآيد

هرکسی در عجبی و عجب من اينست کو نگنجد بميان ، چون بميان ميآيد ؟

ای جان جان مستان ای گنج تنگ دستان

درجنت جمالت من غرق شهد و شيرم

ای روی خوشت ، دین و دل من ای بوی خوشت پیامبر من

## خدا ، دایه است

بیا ای مادر عشت بخانه که جانرا خوش زمادرمیتوان یافت  
تا ابد پستان جان پر شیر باد مادر دولت ، طرب زاینده باد  
از سر پستان عشق ، چون دمی شیر یافت قامت سروی گرفت کودک کیک مهه

## دین ، دیدن خدا در زیبائیش هست

چه او رخسار بنماید ، نماند کفر و تاریکی  
چو جعد خویش بگشاید ، نه دین ماند نه ترسانی  
کفردان در طریقت ، جهل دان در حقیقت  
جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر  
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی  
هست منصور جان را ، هر طرف دار دیگر

## خدا : اصل جویندگی ، گمشده ای که خود را میجوید

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی  
بیرونش بجستستی ، درخانه نجستستی  
این طرفه که آن دلبر با تست درین چستن  
دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشستی  
در چستن او با او ، همه شده و میجو  
ای دوست زیدانی ، گونی که نهفستی  
خدانی که همیشه در حال تحولست (تفییر صورتست) از این رو همیشه گمشده

است . در هرچیزی گم میشود و همیشه باید او را در زیر صورتها جست . برای همین ، مسئله خیال ، نقش فوق العاده بازی میکند

مانند خیالی تو هردم بیکی صورت

زین شکل برون جستی درشك دگر رفتی

عاشقان را جستجو از خویش نیست درجهان جوینده جزاو بیش نیست  
این جهان و آن جهان یک گوهر است در حقیقت ، کفر و دین و کیش نیست .

زان سو که ترا این جست و جو خاست

نشان ، خود اوست ، میجوید نشان را

اگر تو یار نداری ، چرا طلب نکنی ؟ و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ؟  
جستجو ، در اثر اینکه خدا و انسان ، جفت همسرشت و همزادند ، سبب  
میشود که این هماهنگ بودن ، انسان در تاریکی آزمایش ها و جستجو ها ،  
حقیقت را میتواند بشناسد . حقیقت ، جفت همزاد اوست .

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری

وزکفش خود شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، وز غیب داند نیک و بد

کز غیب هرجان را بود ، درخورد هرجا ساحتی

ذوق ، بینش در تاریکی است که همزاد یا جفت نهانی خود را میجوید و می  
یابد . خدا یان پنجگانه گوهر انسان در واقع « جفت انسان » هستند که در  
تاریکی هم آنها را میتوانند بشناسد . این اندیشه گواز بودن ، یوغ = سیم = دیز =  
بهروج الصنم = همزاد = جفت = ... که در واقع همان سه تای یکتاست ( پیوند یا عشق که ناپیدا است ، همیشه همان بخش سوم است ) در سراسر اندیشه  
هایشان درباره اندام حسی ، بازتابیده میشده است

پا شناسد کفش خویش ارچه که تاریکی بود

دل زراه ذوق داند کین کدامیں متزلست

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند رهی که آن بسوی تست ، ترکتاز روم

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دوچفت آید

زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ای جان (آسیب= به معنای عشق است)

هرحس به محسوسی ، جفتسن یکی گشته

هر عقل به معقولی جفت و نگران ای جان

خرد و اندیشه نیز باهم رابطه کفش و پا را دارند .

کو چشم که تا بیند هرگوشه تنق بسته

هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان

آمیخته با شاهد ، هم عاشق و هم زاهد

و ز ذوق نمی گنجد در کون و مکان ای جان

ذوق ، هرچیزی را در تاریکیها ، بسوی جفت و همزاد و گوازش میکشد .

### پایان کتاب خرمدينان و آفرینش جهان خزم

اشعاری که در این کتاب بی ذکر نام آمدند اند

همه از مولوی بلخی هستند

**KHORRAMDINAN  
UND  
IHRE WELT  
DER  
LEBENSFREUDE**

**ALT-IRANISCHE KULTUR**

**MANUCHEHR JAMALI**

Kurmali Press , London

ISBN 1 899167 91 9  
2001